

نخبگان سیاسی ایران بین دو انقلاب

تألیف:

دکتر علیرضا ازغندی



نشر قومی

۱۳۵۷

نخبگان سیاسی ایران بین دو انقلاب

مؤلف:

دکتر علیرضا ازغندی

استاد دانشگاه شهید بهشتی

نشر قومس

ازغندی، علیرضا، ۱۳۲۰-

نخبگان سیاسی ایران بین دو انقلاب / تألیف علیرضا ازغندی. --
تهران: نشر قومس، ۱۳۷۶.

ISBN: 964-5516-26-9

پشت جلد به انگلیسی: Alireza Azghandi. The political elites Of Iran.

فهرستتویسی براساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه.

نمایه.

چاپ سوم: ۱۳۸۴

چاپ دوم:

۱. روشنفکران -- ایران. ۲. ایران -- زندگی فرهنگی. ۳.
آزادبخواهی. الف. عنوان.

۳۰۵/۵۵۲۰۹۵۵

HM۲۱۳/الف۴۰۲

۷۹-۴۱۱۹ م

کتابخانه ملی ایران

شابک: ۹۶۴-۵۵۱۶-۲۶-۹

ISBN:964 - 5516 - 26-9

● نام کتاب : نخبگان سیاسی ایران بین دو انقلاب

● مؤلف : دکتر علیرضا ازغندی

● تیراژ : ۱۵۰۰ جلد

● نوبت چاپ : چهارم ۱۳۸۸

● چاپ : ایران مصور

● ناشر : نشر قومس - تهران میدان انقلاب، اول خیابان آزادی، بعد از

جمالزاده، خیابان والعصر، تقاطع فرصت، شماره ۲۶

صندوق پستی ۱۳۹۱-۱۳۱۴۵ تلفن و نمابر ۶۶۹۳۲۷۹۷

نشانی اینترنتی نشر قومس: www.ghoomes-pub.com

کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

قیمت ۰ ریال

فهرست مطالب

پیشگفتار	۷
فصل اول: تعریف مفاهیم	۱۱
۱- مفهوم گروه نخبه	۱۳
۲- نخبه سیاسی کیست؟	۱۶
۳- نقش نخبگان در افزایش ظرفیت نظام سیاسی	۲۰
یادداشتهای فصل اول	۱۳
فصل دوم: دیدگاه‌ها و نظرات پاره‌تو و موسکا درباره نخبگان	۲۵
الف: نظریه گائتانو موسکا	۲۷
۱- طبقه حاکم از نظر موسکا	۲۷
۲- حکومت صالحان	۲۸
۳- دیدگاه موسکا درباره نظام نمایندگی	۲۹
ب: نظریه ویلفردو پاره‌تو	۳۰
۱- جامعه‌شناسی سیاسی از دیدگاه پاره‌تو	۳۰
۲- نظریه گروه نخبه پاره‌تو	۳۴
۳- گردش ادواری نخبگان	۳۶
ج: جمع‌بندی و ارزیابی نظریه گروه نخبه	۳۸
یادداشتهای فصل دوم	۴۰
فصل سوم: رابطه طبقات اجتماعی با نظام سیاسی	۴۱
۱- طبقه فرادست	۴۵
۲- طبقه متوسط	۴۹

۵۱	۳- طبقه کارگر
۵۴	یادداشتهای فصل سوم
۵۵	فصل چهارم: گروه‌های اجتماعی در ایران
۵۸	۱- گروه‌های رسمی
۶۰	۲- گروه‌های غیررسمی
۶۱	۳- گروه‌های رسمی در ایران بین دو انقلاب
۶۹	۴- گروه‌های غیررسمی در ایران
۷۰	۵- گروه‌ها غیررسمی و نتایج سلطه آنها بر جامعه
۷۳	یادداشتهای فصل چهارم
۷۵	فصل پنجم: نخبگان سیاسی عصر قاجار
۷۷	۱- نظریات کلی
۸۲	۲- پادشاه
۸۶	۳- شاهزادگان
۹۰	۴- دیوانیان
۱۰۱	۵- نخبگان مجلس در دوره اول مشروطیت
۱۰۶	یادداشتهای فصل پنجم
۱۰۹	فصل ششم: نخبگان سیاسی رسمی عصر پهلوی
۱۱۳	۱- شاه شاهان
۱۱۷	۲- بازیگران اصلی قوه مجریه
۱۲۴	۳- منشأ اجتماعی و خاستگاه طبقاتی مجریه
۱۳۱	۴- نخبگان مجلس
۱۳۶	۵- منشأ اجتماعی و خاستگاه طبقاتی نخبگان مقننه
۱۴۴	یادداشتهای فصل ششم

فصل هفتم: کانونهای جذب و تربیت نخبگان ۱۴۷

۱- خانواده‌ها و ارتباط آنها با دربار ۱۴۹

۲- کلوپ‌ها و دوره‌ها ۱۵۴

یادداشتهای فصل ششم ۱۵۹

فصل هشتم: خصوصیات و خلیات نخبگان سیاسی ۱۶۱

۱- ویژگیهای نخبگان سیاسی ۱۶۲

۲- روابط شاه با نخبگان سیاسی ۱۶۷

۳- تأثیر خلیات شاه و نخبگان بر فرهنگ سیاسی مردم ۱۷۱

۴- ناکارآمدی نخبگان سیاسی ۱۷۵

یادداشتهای فصل هشتم ۱۸۲

فصل نهم: ارزیابی نهایی - رویارویی نخبگان سیاسی و جامعه ۱۸۳

فهرست گزیده کتب ۱۹۳

۱- فارسی ۱۹۵

۲- انگلیسی ۲۰۰

نام‌نامه ۲۰۳

پیشگفتار

بررسی نخبگان سیاسی و نقش و تأثیر آنها در پویای توسعه سیاسی و اجتماعی ایران بین دو انقلاب مباحث مهمی را از جنبه‌های مختلف سیاسی اجتماعی و بین‌المللی در بر می‌گیرد. تحولاتی که در صد و سی سال حکومت قاجار، بالاخص رخدادها و حوادثی که در نیمه دوم قرن نوزدهم و سی و پنج سال اول قرن بیستم، در جامعه ایران به وقوع پیوست، هر چند از یک طرف ریشه در گذشته تاریخ ایران و شرایط تحولات بین‌المللی داشت، اما از سوی دیگر در مجموع شرایطی را ایجاد کرد که تحلیل تاریخ پنجاه و هفت ساله سلطنت پهلوی و مسایل و پیامدهای پس از آن نیز به طور عمده محتاج درک آن تغییرات است. به سخن دیگر جامعه امروز ایران نمی‌تواند خود را از تأثیرات مهم اوضاع و شرایط ایجاد شده در دوران مورد بحث این کتاب برکنار بدارد بنابراین بحث پیرامون نقش نخبگان سیاسی آن دوران هرچند که ظاهراً بحثی است مربوط به گذشته اما در عین حال مربوط به شرایط موجود و مسایل مشکلات امروز ایران نیز می‌گردد. بنابراین هدف این کتاب عمدتاً این است که دریابیم پس از تهیه و تدوین قانون اساسی مشروطیت و متمم آن، همانگونه که در سطح تحلیل نظری - حقوقی در نظام سیاسی کشور دگرگونی بنیادی صورت گرفت، آیا در سطح تحلیل کارکردی - سیاسی نیز جامعه متحول شد یا نه و چه کسانی و با کدام منشأ اجتماعی در عرصه قدرتمنداری و حکومت رانی، از امتیازات فوق‌العاده‌ای برخوردار شدند.

ما بر این باوریم که شناسایی ساختار جامعه سیاسی معاصر ایران، بدون آگاهی از خصوصیات کمی و کیفی «گروه نخبه» سیاسی که در پویای تاریخی مدارج و مراتب عالی را احراز کرده‌اند، کاملاً بی‌نتیجه است و انسان جستجوگر را در ارزیابی کارنامه نخبگان ایران به بیراهه خواهد کشاند. از این رو تحقیق در باب نخبگان و منشأ اجتماعی آنها در جامعه ایران،

همانند سایر جوامع از مهمترین و اساسی‌ترین تحقیقات جامعه‌شناسی سیاسی است؛ بویژه آنکه مطالعه درباره اینکه نخبه سیاسی کیست و چه صفات و خصوصیات دارد و به چه میزان بر پویش تحولات سیاسی و اجتماعی جامعه اثر گذارد است، در تاریخ تفکرات و پژوهش‌های جامعه‌شناسان و علمای علم سیاست معاصر ایران چندان سابقه ندارد.

مطالعه و تحقیق درباره منشأ پیدایش گروه نخبه و نقش آن در تصمیم‌گیری سیاسی و شکل‌گیری رفتار اجتماعی، همانند ضرورت تحقیق و شناخت ساختار طبقاتی جامعه، نه تنها از آن جهت سودمند است که کلید فهم و تبیین قدرت دستگاه حکومتی را به دست می‌دهد، بلکه هم چنین از این بابت مفید فایده است که گروه نخبه از مؤثرترین عوامل و نیروهای سیاسی و اجتماعی به شمار می‌آید و در کشورهای در حال توسعه عملاً تمامی رفتارها و تصمیم‌گیریها به علائق و منافع این گروه وابستگی کامل دارد. آگاهی از نقش گروه نخبه سیاسی ضمناً به انسان می‌آموزد، که جامعه ایران تا چه حد درگیر عناصر و نیروهای حافظ ایستایی و یا مشوق پویایی است. به عبارت دیگر با مطالعه وضعیت گروه اقلیت قدرتمند که توان تعیین سرنوشت اکثریت را دارا است، پی خواهیم برد که آیا جامعه ایران در باب تجمع قدرت و چگونگی اعمال آن، جامعه‌ای است چند گروهی و یا اینکه صرفاً به دو طبقه «بی‌حقان غاصب» و «ذیحقان محروم» یعنی اقلیتی صدر نشین و اکثریتی پایین‌نشین تقسیم شده است.

این کتاب نه در پی اثبات حاکم بودن حکومت طبیعی لویاتانی و بهیموتی در ایران معاصر است و نه در تلاش توجیه قائم به شخص بودن حکومت و مشروعیت بخشیدن به کاریز ما (قره) می‌باشد، بلکه اعتقاد بر این است که حکومت در ایران معاصر مشروعیت خود را از قدرتمندی گروهی، یعنی گروه نخبه، تأمین می‌کند. البته، برای آشنایی کامل با وضعیت کمی و کیفی نخبگان سیاسی ایران ابتدا، آشنایی با عقاید متقدمان مکتب نخبه‌گرایی ضروری می‌باشد؛ زیرا تکامل عملی - نظری این کتاب با توجه به نظرات گائتانو موسکا و ویلفرد و پاره‌تو شکل گرفته و نهایتاً مهمترین مفروض این تحقیق این است که جامعه ایران عصر مشروطیت، چنانچه به آن از موضع قدرت و نهادهای اعمال آن نگریسته شود، چندان با نظرات و باورهای جامعه‌شناسان و استادان علم سیاست فعلی امریکایی و اروپایی در چارچوب «تکثروپراکنش قدرت» هماهنگی ندارد؛ بلکه تجلی وضعیتی است که این دو محقق به عنوان بانیان مکتب نخبه‌گرایی و شاگردان متأخر ما کباول به تصویر کشیده‌اند. این که

چرا در این کتاب برای شناخت و فهم وضعیت نخبگان در ایران عصر مشروطیت، مخصوصاً از نظرات پاره‌تو و موسکا کمک گرفته می‌شود، بدین دلیل است که این دو بیش از هر محقق دیگری عالمانه از روی عمد گروه نخبه سیاسی را به مثابه مفهومی کاملاً کلیدی در علوم اجتماعی جدید مطرح می‌کنند و با انتقاد شدید از فلسفه تحصیلی اگوست کنت، بر خصلت عینیت‌گرا و علمی تحقیقات خویش تأکید دارند. مضافاً بر این، محیط سیاسی و اجتماعی زندگی این دو شخصیت - نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم - محیطی غیردموکراتیک و از بُعد اقتصادی در برگیرنده نظام فتودالی یا بقایای آن است و نهایتاً می‌تواند برای ایرانِ مقطع زمانی مورد بررسی ما - چه در امور سیاسی و چه در زمینه ساختار اقتصادی جامعه - هماهنگی و مطابقت داشته باشد.

در به کارگیری الگوگونه نظرات موسکا و پاره‌تو، جنبه ایدئولوژیک مسأله نیز مورد توجه قرار گرفته. نظرات نخبه‌گرایی موسکا و پاره‌تو در حالی که با اندیشه و افکار عمومی دموکراسی غربی تعارض آشتی‌ناپذیری ندارند، ولی با نظام سوسیالیستی به مثابه دشمن اصلی برخورد می‌کنند و این امری است که با جو فکری حاکم بر جامعه عوام و نخبگان سیاسی حاکم ایران هماهنگی کامل دارد. البته طرح نظرات موسکا و پاره‌تو، در اینجا، فقط در حد ضرورت فهم و درک بهتر ماهیت نخبگان سیاسی ایران عصر مشروطیت است و به هیچ وجه قصد تحلیل کامل و جامع نظرات موسکا و پاره‌تو مطمح نظر نبوده است.

با این توضیحات مقدماتی، این کتاب در تلاش آزمون دو فرضیه ذیل است:

۱- تحولات سیاسی و اجتماعی جامعه ایران در صد سال اخیر تحت الشعاع منافع گروهی که در این کتاب به نام «نخبگان» نامیده می‌شود، قرار داشته است و در ایران نیز همانند سایر کشورهای در حال توسعه، نخبگان سیاسی و در راس آنها شخص شاه در تعیین پویش توسعه کشور تصمیم‌گیرنده نهایی هستند.

۲- این گروه نخبه چه در امر تربیت و تشکل سازمانی و چه در زمینه تصمیم‌گیری و چگونگی اعمال قدرت متقابلاً متأثر از قدرت سازمان یافته نخبگان برون جامعه‌ای بوده است.

این کتاب به یک مقدمه و نه فصل تقسیم شده است در فصل اول با تعریف مفاهیم آشنا می‌شویم. در فصل دوم از دیدگاهها و نظریات مختلف درباره گروه نخبه با تأکید بر دیدگاههای موسکا و پاره‌تو، صحبت خواهد شد. آگاهی از این نظرات، ما را یاری خواهد داد

تا پی ببریم، که آیا نخبگان سیاسی در ایران از قدیم‌الایام تا کنون از طبقات خاصی برخاسته‌اند یا خیر و از لحاظ تحصیلات و منشاء قدرت نسبت به سایر گروه‌های اجتماعی در برتری بوده یا در وضعیت یکسانی قرار داشته‌اند. و بالاخره تا چه اندازه تجربه ایران در جهت تایید نظرات موسکاوپاره تو می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. اگر در اینجا بر استفاده از نظرات موسکاوپاره تو تأکید می‌ورزیم، مسلماً ادعای آن را داریم، که در داخل نظام سیاسی ایران گروه معینی نسبت به اشخاص دیگر در همان نظام سیاسی به نحو مؤثر و تعیین‌کننده‌ای اعمال قدرت و نفوذ می‌کند. در فصل سوم و چهارم از طبقات و گروه‌های اجتماعی صحبت می‌شود و روابط آنها با نظام سیاسی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

در مطالعه منابعی که برای تهیه این کتاب انجام گرفت، اغلب با داوربها و تصاویری مواجه شدیم که مولود تاریخ گذشته جامعه ایران بود. این بررسی‌ها ما را در درک حقایق و نقش نخبگان سیاسی عصر مشروطیت بسیار به کار آمد؛ از این رو در فصل پنجم و ششم شکل‌گیری گروه نخبه سیاسی در دو حوزه مجریه و مقننه ایران عصر مشروطیت مورد بررسی قرار می‌گیرد. باید توجه داشت که شکل‌گیری گروه نخبه و کانونهای جذب و پرورش آن و میزان نقش و اثرگذاریشان بر پویای تصمیم‌گیری در هر کشوری با عنایت به وضعیت و شرایط مختلف درونی و بیرونی جامعه فرق می‌کند. طبقه‌بندی نخبگان می‌تواند تابع اصول و معیارهای مختلفی از جمله ساختار حقوقی نظام سیاسی یا متأثر از نظام فرهنگی حاکم باشد. بدین خاطر هدف اصلی و اساسی در فصل هفتم شناخت جامعه سیاسی و اجتماعی قدرتمند سیاسی است. در فصل هشتم به بررسی خصوصیات و خلیقات گروه نخبه خواهیم پرداخت. در این فصل به طور مشخص به سبب‌ها و علل ناکارآمدی نخبگان سیاسی پی خواهیم برد. فصل نهم و پایانی را باید به عنوان جمع‌بندی و ارزیابی نهایی در نظر گرفت.

فصل اول

تعریف مفاهیم

- ۱ - مفهوم گروه نخبه
- ۲ - نخبه سیاسی کیست؟
- ۳ - نقش نخبگان در افزایش ظرفیت نظام

۱- مفهوم «گروه نخبه»

این تفکر، که جوامع بشری از نیروها و طبقات اجتماعی گوناگون تشکیل شده‌اند و حکومت می‌بایست در اختیار گروه‌های اجتماعی برتر قرار گیرد، حتی در اندیشه‌های سیاسی فلاسفه باستان و قرون وسطی نیز مطرح شده است. بنابراین غیر مترقبه نیست که گروه نخبه چه به معنی و مفهوم «نمایندگان خالق بر روی زمین» و چه به صورت «گروه برتر اجتماعی» و «حکومت فضلا» و یا به معنی «دولت طبقاتی» در نوشته‌های افلاطون، سی سیمون، مارکس و دیگران کاربرد داشته است.

اصطلاح Elite که از کلمه Eligere به معنای «انتخاب» و یا «انتخاب کردن» مشتق شده است، در مفهوم ابتدایی برای بیان کیفیت کالاهایی به کار برده می‌شود، که دارای مرغوبیت و برتری خاصی نسبت به سایر کالاهای مشابه بوده‌اند.^۱ در قرون هیجدهم و نوزدهم میلادی، نخبه به گروه‌هایی از افراد جامعه که جایگاه یا مقام و منزلت سیاسی، اجتماعی و یا روحانی ویژه‌ای داشتند، یعنی کشیشان والامقام، مأموران عالی‌رتبه دیوانی، اشراف زادگان و فرماندهان نظامی، اطلاق می‌شد. گروه نخبه از نظر سلسله مراتب در جامعه از بالاترین موقعیتها برخوردار است و رهبری سیاسی را در اختیار دارد. منظور از ارزش نخبگی نیز تمامی امتیازاتی است، که طبقه حاکم یا هیأت حاکمه پیش از پیدایش جامعه بورژوازی یا در ابتدای آن از آنها بهره‌مند می‌شود.

نظریه نخبه‌گرایی از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی در اروپا و ایالات متحده امریکا در نوشته‌های سیاسی - اجتماعی محققان باگسترده‌گی مطرح شد و در سالهای بین دو جنگ جهانی متأثر از نظرات پاره‌تو و موسکا، تمامی مراکز آموزشی و تحقیقاتی ایتالیا را در بر گرفت. تصادفی نبود که کاربرد اصطلاح نخبه و طرح نظریه نخبگان در کشوری چون ایتالیا مورد استقبال قرار گرفت و مریدان و مروجان زیادی یافت. ایتالیا کشوری بود که از لحاظ اقتصادی در شرایط ماقبل سرمایه‌داری قرار داشت و قدرت اشراف زادگان سستی و

زمینداران، همچون پیش ریشه دار و با توجه به اینکه نظام سیاسی فاقد سنن دموکراتیک بود، مردم در تعیین سرنوشت خویش هیچ گونه مشارکتی نداشتند.^۲

به باور پاره تو، گروه نخبه شامل افراد می شود که از برجستگی خاص و خصائلی بارز چون هوش، ذکاوت، مهارت و صلاحیت برخوردارند و در زندگی توأم با رقابتهای مداوم نمره بسیار بالایی دریافت می دارند. بدین ترتیب، گروه نخبه حاکم از نظر پاره تو شامل کسانی خواهد شد که «عناوین در خور مناصب برجسته سیاسی از قبیل وزیر، سناتور، نماینده پارلمان، رئیس دادگستری، فرمانده نظامی، سرهنگ و امثالهم را حمل می کنند و در تقابل با کسانی هستند که بدون دارا بودن خصوصیات مربوط به عناوینی که حمل می کنند، راهی برای وارد شدن به آن محافل محتشم پیدا کرده اند.»^۳ پاره تو، بویژه بر گروه اشراف زادگان به مثابه یکی از گروههای صدرنشین جامعه تأکید دارد و اشراف زادگان حاکم را «جنگ طلب ترین، مذهبی ترین، تاجر منش ترین و توانمندترین اشراف زادگان»^۴ می نامد.

با توجه به اعتقاد و پایبندی پاره تو به اینکه انسانها ذاتاً نامساوی خلق شده و از بابت جسمی و روحی و روانی با یکدیگر فرق می کنند، کاملاً روشن می شود که چرا وی در استفاده از اصطلاح نخبه بر نابرابری استعدادهای شخصی افراد جامعه به عنوان نقطه آغازین تعریف نخبگان حکومتران خود تأکید دارد. پاره تو جامعه را به دو گروه تقسیم می کند؛ گروه اول را قشر پایینی یا «نخبه غربتی دون» و قشر دوم را گروه نخبه «برتر» می نامد که قشر دوم ضمناً به دو گروه نخبه حاکم و غیرحاکم تقسیم می کردند. منظور از نخبگان حاکم افرادی هستند که مستقیم و یا غیرمستقیم نقش قابل ملاحظه ای در حکومت ایفا می کنند. تأکید پاره تو بر تضاد موجود میان نخبگان حاکم و قشر پایینی جامعه - یعنی توده های مردم - که هیچ قدرتی ندارند، تا حدودی از اندیشه سیاسی گائتانو موسکا متأثر است، که می گوید جوامع بشری از ابتدا به دو گروه اقلیت قدرتمند و اکثریت فاقد قدرت تقسیم می شوند. موسکا می کوشد با تأکید بر برتری یکی از هیأت های سیاسی درون جامعه ای نسبت به سایر هیأت های سیاسی و مشخص کردن تمایز موجود میان اکثریت مردم - توده ها - و اقلیت - طبقه سیاسی - اساس و شیوه مطالعاتی جدیدی را در زمینه مسایل سیاسی پی ریزی نماید. خلاصه کلام اینکه از دیدگاه موسکا گروه نخبه شامل افراد و شخصیت هایی می شود که در یک جامعه با برخورداری از امتیازات اکتسابی و فطری خود در موقعیت برتری نسبت به سایرین قرار گرفته اند و قابلیت به فعل درآوردن این امتیازات را نیز دارا می باشند.^۵

سومین چهره سرشناس از نظریه پردازان کلاسیک در باب نخبگان و از پیروان ماکیاولی و موسیلنی روبرت میشلز می‌باشد. میشلز با طرح اصطلاح جدید به نام «قانون آهنین الیگارشی» از چگونگی انحصاری شدن تدریجی رهبری احزاب سیاسی در دست یک طبقه حرفه‌ای سخن به میان می‌آورد، وی می‌نویسد در هر سازمانی چنانچه رهبری احساس خطر کند با زیر پانهادن بسیاری از اصول دموکراسی و حتی اگر ضرورت داشته باشد با به‌کارگیری روشهای سرکوبگرانه، تلاش می‌کند قدرت خود را حفظ نماید. بنابراین میشلز نیز همچون موسکا متوجه سازمان و ساختار است، با این تفاوت که موضع اصلی تحقیق او را احزاب تشکیل می‌دهد و مفهوم نخبگان را در این رابطه تعریف می‌کند.^۱ میشلز توضیح می‌دهد که چون مردم عادی کمتر به مسایل سیاسی رغبت نشان می‌دهند در نهایت نقش ضعیف‌تری در پویای سیاسی بازی می‌کنند. در حالی که اقلیتی کوچک که قابلیت سازماندهی دارد، قادر است که نهضت به برپا کند و حتی حرکت‌های انقلابی را نیز به عهده گیرد.^۷

در میان نظریه پردازان نسبتاً متأخر در باب نخبگان دو کتاب «انقلاب مدیران»^۸ و «ماکیاولیستها»^۹ اثر جیمز برنهایم که با توجه به تجارب نظامهای فاشیستی و متأثر از تحولات تکنولوژیک پس از جنگ دوم جهانی نوشته شده و به نحوی در تلاش زنده کردن افکار و اندیشه‌های نخبه‌گرایانه پاره‌تو و موسکا بوده است، جهش اساسی مطالعاتی و تحقیقاتی نخبه‌گرایی جدید عملاً در ایالت متحده امریکا و کشورهای اروپایی با انتشار آثار محققانی چون هارولد لاسون^{۱۰}، ریمون آرون^{۱۱}، کارل فردریش^{۱۲}، هانس درایتسل^{۱۳}، سیمومارتین لپیست^{۱۴}، پوتنام، جان نیکل، تی، بی باتامور، سی، رایت میلز^{۱۵} و رابرت دال^{۱۶} شروع شد. همه این پژوهشگران از اندیشه‌های پاره‌تو و موسکا متأثر بوده‌اند؛ اعم از اینکه نظریه نخبه‌گرایی را تأیید کرده یا آن را مورد سؤال قرار داده‌اند.

در هر حال مفهوم گروه نخبه تحت تأثیر برخورد عالمانه و روشنفکرانه جامعه‌شناسان و استادان علم سیاست اروپایی و امریکایی در دو دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی، متحول شد؛ به طوری که در علوم اجتماعی عموماً گروه نخبه به نیروهایی اطلاق می‌شود که کیفیت کارکردگرایانه مشخصی را دارا می‌باشد؛ بدون اینکه به جوانب سیاسی و اخلاقی مسأله توجه شود. امروزه محور اصلی بحثها درباره گروه نخبه، ساختار و عملکرد نیروهای قدرتمند سیاسی حاکم را شامل می‌شود. قدرت نخبگان سیاسی در یک نظام اجتماعی دموکراتیک مبتنی بر قانون اساسی، به عنوان تجلی حاکمیت ملی توجیه می‌گردد. با وجودی که هنوز برخی بر بُعد

ایدئولوژیک نخبگان شدیداً تأکید می‌ورزند، ولی در تعاریف جدید، اصطلاح نخبه و عملکرد آن، به صورت بیطرفانه و بدون توجه به بار سیاسی و ایدئولوژیک آن مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. و بالاخره در حالی که امروزه در جوامع صنعتی غربی، نخبگان سیاسی به مثابه گروهی رسمی که قانوناً برگزیده شده‌اند، تعریف و تبیین می‌شوند، گروه نخبه در کشورهای در حال توسعه از جمله در ایران، هنوز با تعاریف پاره‌تو و موسکا همسویی بیشتری دارند. به عبارت دیگر باید پذیرفت که در تعریف گروه نخبه شرایط اقتصادی و اجتماعی خاص جوامع تأثیر تعیین‌کننده‌ای دارند. مفهوم نخبه مورد نظر جامعه‌شناسی غربی تطابقی با کارگزاران و دولتمردان کشورهای جهان سوم از جمله ایران ندارد. چراکه:

۱- در جوامع غربی تعامل نخبه با ماهیتی رقابتی، کاملاً در چارچوب قانون و مداراگونه است، در حالی که در جامعه ایران، تعامل نخبگان با ستیز، درگیری و حذف یکدیگر همراه است.

۲- جامعه ایران نه قائم به سیستم است و نه متکی به فرد، بلکه جامعه‌ای گروهی است، در حالی که در جوامع صنعتی مدرن به عنوان جوامع قانونی - عقلایی واحد اقدام اجتماعی فرد است.

۳- جوامع پیشرفته صنعتی دارای نظام اجتماعی باز می‌باشند و بر تعدد و تنوع نخبگان و گستردگی و رشد آنها تأکید دارند. گروه نخبه در جامعه ایران با یک نظام اجتماعی بسته، نسبتاً ثابت است.

۴- تشکیل گروه نخبه در جامعه ایران و رفتار و کردار آنها، بیشتر متأثر است از ستهای فرهنگی خاص حاکم بر جامعه ایران و تأثیرگذاریشان بر پویای تحولات سیاسی و اجتماعی الزاماً زائیده هوش، ذکاوت، دانش و تجربه نمی‌باشد.

۲- نخبه سیاسی کیست؟

تجربه‌های تاریخی نشان می‌دهد که ترقی و تعالی یا سقوط و فروپاشی هر مملکتی به نقش نخبگان سیاسی وابسته است و اندیشه و تفکر آنها در اجرای برنامه‌های سیاسی و اجتماعی و چگونگی تحقق خواستهای مردم به میزان تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز مؤثر می‌باشد. به عبارت دیگر، تلاش در جهت افزایش ظرفیت نظام سیاسی جوامع در حال توسعه به لحاظ گستردگی، تنوع و سرعت این دگرگونی‌ها محتاج دخالت یکی از زیرسیستمهای نظام سیاسی،

یعنی نخبگان سیاسی، است که به خاطر توانایی تأثیرگذاری بر ساختار و عملکرد کل نظام سیاسی با هیچ یک از پاره نظامهای دیگر قابل مقایسه نیستند.^{۱۷} از این رو، برای فهم درست مفهوم، خاستگاه و عملکرد نخبه سیاسی، تبیین و تحلیل دقیق آن ضروری است. لذا در اینجا به تشریح مفهوم نخبه سیاسی و قابلیت‌ها و توانایی‌های او که می‌تواند بر نوسازی سیاسی و دگرگونی اجتماعی جامعه ایران در حال گذار مؤثر باشد، می‌پردازیم.

محور اصلی بحث‌های علمای علوم اجتماعی در چهل سال اخیر را گروه نخبه قدرتمند سیاسی و ساختار عملکردی آن تشکیل می‌دهد. در این بحث‌ها، گروه نخبه سیاسی در جوامع صنعتی غرب به عنوان گروهی رسمی که به طور قانونی برگزیده شده‌اند، تعریف و تبیین می‌شود. در حالی که گروه نخبه در کشورهای در حال توسعه از جمله ایران هنوز با تعریف‌های پاره‌تو و موسکا که مفهوم گروه نخبه سیاسی را به مثابه یک مفهوم اساسی در دانش اجتماعی جدید وارد کرده‌اند، همسویی بیشتری دارد. مفهوم گروه نخبه در جامعه ایران نمی‌تواند با مفهوم گروه نخبه به شکلی که در کشورهای دموکراتیک غربی مطرح است، منطبق باشد؛ چرا که پیدایش گروه نخبه در این جوامع معلول عواملی چون انقلاب‌های سیاسی و صنعتی و دگرگونی‌های ساختاری در قشربندی اجتماعی بوده است. در حالی که این عوامل در ایران یا اساساً صورت واقع به خود نگرفته یا با تأخیر انجام پذیرفته است؛ در نتیجه تأثیرگذاری گروه نخبه سیاسی بر پویش تصمیم‌گیری امور داخلی و خارجی در کشورهای غربی به دلیل سنخ خاص نظام سیاسی آنها به نحوی است که در چارچوب آن جوامع قابل تبیین می‌باشد. بنابراین وضعیت نخبگان سیاسی ایران در مقطع زمانی مورد بررسی این نوشتار با دیدگاه موسکا که در درون طبقه سیاسی حاکم گروه کوچکتری، یعنی نخبگان سیاسی، را متمایز می‌سازد، منطبق‌تر است. اگر در کشورهای صنعتی غرب تأثیرگذاری نخبگان سیاسی بر پویش سیاسی و اجتماعی جامعه نتیجه هوش، دانش، ذکاوت و تجربه آنهاست و دقیقاً با این برجستگی‌ها قابلیت اعمال نفوذ در افکار و اندیشه‌ها و تصمیم‌گیری‌های دیگران را دارند، در ایران این امر نه به خاطر هوش و تجربه، بلکه به خاطر دارا بودن منشأ خانوادگی زمین داری - ملوک‌الطوایفی و از نظر سیاسی، به خاطر مقام و منزلت اجتماعی استثنایی آنها بوده است.

جوامع روستایی - غیرمدنی در پویش نوسازی سیاسی و دگرگونی اجتماعی خود بامشکلاتی بسیار پیچیده‌تر و فراوان‌تر نسبت به کشورهای توسعه یافته غربی روبرو هستند بدین خاطر کشورهای در حال توسعه برای دست‌یابی به توسعه یافتگی در حوزه‌های مختلف

سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مجبورند در مرحله اول نهادها، ارزشها و هنجارهای سنتی را اصلاح و یا اساساً از میان بردارند و برای جذب نیروهای اجتماعی پویا و فعال کردن آگاهانه مردم در پویای مشارکت، نهادهای جدیدی را به وجود آورند. اگر بپذیریم که توسعه سیاسی مجموعه پویای مشارکت و نهادینگی سیاسی است، در این صورت نهادینگی سیاسی به خودی خود صورت نخواهد گرفت، بلکه شدیداً متأثر از تلاش مسئولان و آگاهان نخبگان سیاسی در جهت افزایش ظرفیت نهادهای سیاسی از طریق اصلاح نقشها، هنجارها و نهادهای سیاسی است بنابراین در شرایط نوسازی سیاسی، اهمیت نخبگان سیاسی در برانگیختن اقدامات مؤثر و کنترل این اقدامات در راستای توسعه یافتگی شدیداً افزایش می‌یابد.

در حقیقت کم‌تر عالم اجتماعی وجود دارد، که بر اهمیت نقش نخبگان سیاسی در جوامع توسعه یافته و با تأکید در جوامع در حال دگرگونی تأکید نداشته باشد. هر چند که نقش مؤثر و سرنوشت ساز نخبگان سیاسی در پویای نهادینگی سیاسی یک جامعه به مفهوم پذیرفتن نقش مطلق آنان در پویای نوسازی سیاسی و دگرگونی اجتماعی نیست و عوامل و انگیزه‌های مختلفی چون فرهنگ، منابع مادی، ساختار طبقاتی، قشر بندی اجتماعی نظام سیاسی داخلی و سنخ و ماهیت نظام بین‌المللی می‌توانند به نحوی بر رفتار نخبگان سیاسی تأثیر گذارند. در عین حال واقعیتی است انکارناپذیر که فقط نخبگان به مثابه اقلیتی قدرتمند با بهره‌گیری از فرصت‌های مناسب و با استفاده بهینه از امکانات مادی و معنوی راه‌حلهای متناسب با شرایط درونی جامعه تدوین و به اجرا می‌گذارند. نخبگان سیاسی همان نخبگان قدرت می‌باشند، بر این اساس نخبگان سیاسی در ایران را شاه، شاهزادگان و دیوانیان در بر می‌گیرند. دیوانیان به عنوان نخبگان متناسب به ساختار رسمی - اداری جامعه دارای اقتدار سه‌گانه‌ای‌اند. اول آن که دارای منشاء زمینداری می‌باشند، دوم آنکه نخبه شدن آنها به دلیل دارا بودن برخی از قابلیت‌ها و صلاحیت‌ها صورت می‌گیرد و سوم آنکه این سنخ از نخبگان بر اساس قوانین موضوعه رایج در کشور پس از استقرار مشروطه انتخاب شده‌اند.

تعاریف دیگری را می‌توان بر تعریف فوق افزود، اما هیچ تعریفی کاملاً با یکدیگر منطبق نمی‌شوند، در عین حال در اصل موضوع، که گروهی کوچک - رسمی و سازمان یافته سیاسی بر اکثریت سازمان نیافته حکومت می‌رانند، اختلافی میان آنها وجود ندارد. آنچه مایه اختلاف است، حد و حدود و ترکیب نخبگان است، به طوری که از یک سو می‌توان مفهوم نخبگان را به حدی وسعت بخشید که تمامی مدیران سازمانها و مؤسسات رسمی و غیررسمی

یک جامعه را در بخش‌های گوناگون در برگیرد و از سوی دیگر ممکن است حوزه معنایی آن را تا آن جا محدود کرد که شمار نخبگان از شمار انگشتان دست تجاوز نکند. بدین خاطر نمی‌توان به دقت تعیین کرد که در یک نظام سیاسی چند تن و به چه درجاتی در تصمیم‌گیریهای سیاسی شرکت می‌کنند.

در حقیقت نخبگان سیاسی به عنوان بخش اصلی قدرت حاکم‌اند که رفتار سیاسی آنان حوزه وسیعی از جامعه ایران را تحت سلطه خویش در می‌آورد. بنابراین قدرت سیاسی نخبگان قدرتی است که در درون نظام سیاسی اعمال می‌شود. با توجه به وجود اختلاف بین توزیع قدرت بر حسب نهادها و ساختارهای رسمی حکومت با توزیع واقعی آن در نظام سیاسی ایران، تعیین دقیق اینکه چه کسی واقعاً نخبه سیاسی است و چه کسی نیست، بسیار مشکل است. تحقیقات اولیه نشان می‌دهد که ایران نمونه بارز آن دسته از جوامعی است که ضریب متغیر بین توزیع واقعی و رسمی قدرت در آنها بسیار زیاد است. نادیده گرفتن اختلاف توزیع رسمی و حقیقی قدرت برای اهداف شناسایی نخبه سیاسی می‌تواند به یک تحریف فاحش در سیاست ایران منجر شود. طبیعت سیاست در ایران به گونه‌ای بوده است که پیگیری تحلیل موضوعی را غیرممکن می‌سازد. به ویژه آنکه به دست آوردن اطلاعات موثق درباره پویاها و شرکت‌کنندگان در اتخاذ تصمیمات کلیدی بسیار مشکل است.^{۱۸}

در هر حال چه تعریف نخبه سیاسی با کمک گرفتن از جامعه سیاسی غربی انجام گیرد و چه با معیارهای خاص شرقی یا ایرانی، آنچه مسلم است اینکه بر طبق تعریف موسکا همیشه گروهی برگزیده با مشخصات خاص خود بر این مملکت فرمان رانده‌اند. بدین ترتیب، نخبگان سیاسی را افرادی تشکیل می‌دهند که به منزله اعضای جامعه ایرانی، قدرت سیاسی را تصاحب کرده، توان کاربرد آن را در سطح وسیع‌تری، به نسبت سایر اعضای جامعه، دارا هستند.

این کتاب، به رغم مخاطره آمیز بودن روش غالباً گنج‌کننده گزینش نخبگان سیاسی، عمدتاً بر این فرض که دارندگان مناصب رسمی، اعم از قانونگذاران و مجریان، یعنی پادشاه، شاهزادگان، دیوانیان و نمایندگان مجلس، جزو گروه اصلی نخبگان سیاسی رسمی در جامعه ایران محسوب می‌شوند، تأکید دارد.^{۱۹} منظور از نخبگان سیاسی رسمی هر دو نوع سنخ نخبه ابزاری و فکری است؛ زیرا چگونگی پیدایش و عملکرد خاص نخبگان سیاسی در جامعه غیرمدنی ایران ما را از تفکیک نخبگان فکری و نخبگان ابزاری باز می‌دارد. اصولاً، سخن

گفتن از نخبگان فکری، یعنی صاحبان اندیشه که مسئولیت اصلی بهینه‌سازی جامعه را بر عهده دارند، در دوران قاجاریه کار بیهوده‌ای است. از سوی دیگر، نخبگان ابزاری، یعنی صاحبان قدرت سیاسی و اقتصادی، را بدون فکر و اندیشه انگاشتن ما را به بیراهه سوق خواهد داد. به طور مثال، قائم مقام فراهانی، امیرکبیر، میرزا حسین خان قزوینی و امین‌الدوله را جزو کدام یک از گروه نخبگان باید ذکر کرد؟ طبیعی است که همه آنها هر دو ویژگی عملکردی نخبگان را دارا بودند و دقیقاً بدین خاطر نیز بود که نخبگان فکری در کارها دخالت داده نمی‌شدند و در نهایت امکان تأثیرگذاری آنها بر پویش تصمیم‌گیری نخبگان سیاسی وجود نداشت.

رو بهمرفته می‌توان گفت که نخبگان سیاسی در روند نهادینگی سیاسی جوامع در حال دگرگونی نقش تعیین‌کننده و مؤثری دارند. البته نقش مؤثر نخبگان سیاسی در پویش‌سازی سیاسی و اجتماعی جامعه به معنای پذیرفتن نقش مطلق آنان نیست. عوامل گوناگونی، از تعارضات فرهنگی، منابع زیرزمینی، ساختار اجتماعی و طبقاتی گرفته تا موقعیت جغرافیایی و نظام بین‌المللی می‌توانند بر رفتار نخبگان تأثیر گذارند و تسهیلات و یا موانعی را در جریان تصمیم‌گیری‌های عمده ایجاد نمایند. اساسی‌ترین نقش نخبگان سیاسی در پویش نهادینگی سیاسی و بسط حوزه سیاست، مشروعیت بخشیدن به ارزش‌ها و نهادهای جدیدی است، که اصول و مبانی همکاری و همزیستی عمومی را تبیین می‌کنند و به پویش سیاسی خصلتی ملی - اخلاقی می‌بخشند. ضعف و نارسایی این ارزش‌ها و بی‌لیاقتی نخبگان در تبیین آنها باعث تزلزل و در نهایت فروپاشی نهادهای سیاسی خواهند شد.

۳- نقش نخبگان در افزایش ظرفیت نظام سیاسی

در صفحات قبل توضیح داده‌ایم که جوامع دستخوش دگرگونی در پویش‌سازی اجتماعی و سیاسی با مشکلاتی به مراتب پیچیده‌تر از جوامع پیشرفته صنعتی روبرو می‌شوند، چراکه در این جوامع ساختارهای مانع دگرگونی باید کاملاً نابود کردند و نهادهای جدید با قابلیت جذب نیروهای اجتماعی نو تأسیس شوند. در چنین شرایطی نقش و میزان مشارکت نخبگان در طرح و اجرای برنامه‌های متناسب با شرایط یک جامعه دستخوش دگرگونی افزایش می‌یابد. به عبارت دیگر نخبگان سیاسی می‌توانند در پویش افزایش ظرفیت نظام سیاسی و در تحلیل نهایی در پویش نهادینگی نظام سیاسی نقش تعیین‌کننده‌ای بازی کنند. لذا می‌خواهیم در این بخش پس از ارائه تعریفی مختصر از نظام سیاسی و افزایش ظرفیت آن به

این سؤال پاسخ دهیم که نخبگان سیاسی چگونه بر پویای افزایش ظرفیت نظام سیاسی مؤثر می‌افتند.

هر جامعه‌ای را که در نظر بگیریم، در هر شرایط زمانی و مکانی که باشد نیازهای اساسی دارد که باید برآورده شود، تا بتواند به حیات خود ادامه دهد. برای چنین امری وجود تقسیم کار و تخصیص وظایف الزامی است. برآوردن نیازهای متفاوت در هر اجتماع و سایل و ابزارهای خاص خود را می‌طلبد و به همین خاطر در هر جامعه بخشهایی ویژه و سازمانهای خاص به انجام وظایفی مشخص اشتغال دارند که در پی دستیابی به اهداف اصلی و برآورده‌سازی نیازهای اساسی جامعه بوده و در مجموع یک کل بهم پیوسته و در ارتباط مستمر را تشکیل می‌دهند که به آن نظام اجتماعی گفته می‌شود. نظام سیاسی بخشی از نظام اجتماعی را تشکیل می‌دهد. نظام سیاسی را می‌توان به معنای کوششی برای تحت قاعد. مشخص درآوردن و تبیین نحوه پیوند عناصر یک رژیم سیاسی خاص به کاربرد، نظام سیاسی شکل اساسی دولت است و نه تنها سازمانهای حکومتی همچون قوای سه‌گانه را در بر می‌گیرد، بلکه با عنایت به وضعیت ساختارهای موجود در هر نظام سیاسی به روابط توزیع اقتدار میان سازمان‌ها، گروه‌ها و ساختارها نیز می‌پردازد.^{۲۰} به عبارت دیگر نظام سیاسی هماهنگ‌کننده و هدایتگر و ناظر بر رفتار و کردار بخش‌های مختلف موجود در جامعه می‌باشد از این رو است که در تعیین و اجرای برنامه‌ها و اهداف کلان جوامع نقش نظام سیاسی چه به صورت مستقل و چه به صورت تابع سایر بخش‌ها، برجسته و غیرقابل انکار است.

اگر بپذیریم که افزایش ظرفیت نظام سیاسی به معنی تعریف جدیدی از ارزشها و نهادهای مشروعیت به منظور سر و سامان دادن مشارکت آمیز مردمی به نظامی نو است و اگر قبول کنیم افزایش ظرفیت نظام پویایی است جهت بازگرداندن حالت توازن به نظام، یک جامعه عقلایی با ثبات و یک نظام سیاسی در حال تعادل هیچ‌گاه نیازی به افزایش ظرفیت خود ندارد، بلکه افزایش ظرفیت نظام به مثابه پویایی معطوف به اراده را عمدتاً باید در کشورهای دستخوش دگرگونی جستجو کرد. از سوی دیگر افزایش ظرفیت زمانی به نهادینگی منجر می‌شود که نمادها و ارزش‌ها در قالب هنجارها و نقش‌های جدید سازماندهی شوند. در اینجا است که نخبگان می‌توانند در تعریف و تبیین ارزش‌ها و طرح‌های نو و نهادی کردن آنها نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشند.

برای درک دقیق مفهوم افزایش ظرفیت نظام سیاسی جامعه‌شناسان به گونه‌شناسی

ظرفیت‌ها می‌پردازند و چهار سنخ عامل یا ظرفیت را برای هر نظام سیاسی تشخیص می‌دهند. مهمترین نوع ظرفیت یک نظام سیاسی ظرفیت سمبلیک است که شامل ارزشها، اعتقادات، آداب و رسوم و تأکید همه جانبه و همگانی بر سازگاری ارزشها با فطرت آدمی و قانون اساسی می‌باشد. این ظرفیت می‌تواند مردم یک جامعه را به تبعیت از قانون، ایثارگری در مقابل مشکلات و داشتن رابطه عقلایی با حکومت تشویق و ترغیب کند. دومین نوع ظرفیت، ظرفیت استخراجی است که ناظر بر کمیت و کیفیت منابع مورد نیاز و استفاده نظام سیاسی و جامعه است. ظرفیت الزامی به معنای به کارگیری کنترل از سوی نظام سیاسی بر رفتار و کردار مردم تعریف شده و از جمله بر پرداخت مالیات به دولت و خدمت نظام تأکید می‌ورزد و بالاخره چهارمین ظرفیت، ظرفیت توزیعی است که ناظر بر کیفیت و کمیت منابع مادی، خدماتی و چگونگی تقسیم آنها بین افراد و یا گروه‌های جامعه است.^{۲۱}

اگر قرار باشد از کاهش اعتبار و توانایی نظام سیاسی و در نهایت به کارگیری زور به منظور حفظ وضع موجود در کشورهای دستخوش دگرگونی مستمر جلوگیری به عمل آید، لازم است از شیوه‌ای استفاده کرد که به موقع به افزایش ظرفیت نظام سیاسی یاری رساند. یعنی شیوه‌ای که به گونه تکاملی و بدور از تعارضات بتواند ارزشها و نهادهای غالب بر جامعه را بازسازی کند و برخوردها و هنجارهای کنترل‌کننده و میل‌تاریستی را به حداقل کاهش دهد. این پویا اصلاح‌گرایانه بازسازی نهادها می‌تواند فقط به وسیله نخبگان سیاسی انجام پذیرد. در حقیقت نهادینگی سیاسی تا حدود زیادی متأثر از توانایی نخبگان سیاسی در تبیین هدف‌ها، وضع ارزشها و هنجارهای مناسب، بنیاد نهادها جهت مشروعیت بخشیدن به قدرت و ایجاد سازمانهایی به منظور توزیع قدرت، ارزش و هنجارها می‌باشد. تنها سؤال باقی مانده آن است که آیا نخبگان سیاسی کشورهای دستخوش دگرگونی از جمله ایران می‌توانند با هر نوع گرایش ارزشی به افزایش ظرفیت نظام سیاسی کمک کنند، که طبیعتاً پاسخ به این سؤال منفی است. نخبگانی می‌توانند در پویا توسعه سیاسی رسالت خود را ایفا کنند که حامل فرهنگ و سنن و ارزشهای بومی و عمومی جامعه باشند.

یادداشت‌های فصل اول

1. T.B Bottomore, *Elite und Gesellschaft*, (Muenchen: C.H.Beck, 1966), p.7.
2. K.V. Beyme, *Die Politischen Theorien*, (Muenchen: R.Piper, 1978), p.264.
- ۳- تی.بی. بانومور، *نخبگان و جامعه*، ترجمه علیرضا طیب، (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۹)، ص ۴، پانویست شماره ۶.
4. Vilfredo Pareto; *Allgemeine Soziologie*, (Frankfurt, 1969).
- ۵- تی.بی. بانومور، همان کتاب، ص ۷.
6. Robert Michels, *Zur Soziologie des partciwesens* (Stuttgart, A.Kroner, Neudruck 1970) p.6.
- ۷- رابرت میخلز، *جامعه شناسی احزاب*، ترجمه احمد نقیب‌زاده (تهران نشر قوس ۱۳۶۹) ص ۲. از این کتاب ترجمه دیگری با مقدمه سیمور مارتین لیست، ترجمه حسن پویان و انتشارات چاپ پخش در اختیار است. ص ۱۹
8. James Burnham, *The Managerial Revolution*, (London: Putnam & Co., 1951).
9. J. Burnham; *The Machiavellians*, (London: Putnam & Co., 1943).
10. Harold Lasswell, Daniel Lerner and Easton Rothwell, *The comparative Study of elites*, (Stanford: Hoover Institute Studies, 1952).
11. Raymond Aron, "Social Structure and the Ruling Class", *British Journal of Sociology I (1)*; (March 1950), pp. 1-16 and I (2) (June 1950), pp. 126-43. Aron' *The Opium of the Intellectuals*, (London: Secker & Warburg, 1957); Aron, *Classe Sociale; classe Politique Classe Dirigeante*", *European Journal of Sociology I (2)* 1950, pp. 260-81.
- در مورد نظر ریمون آرون در مورد نخبه‌گرایی نگاه کنید به: ریمون آرون، *مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی*، ترجمه باقر پرهام، (تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۳).
12. Karl Friedrich, *The Neu Image of the Common Man*, (Boston: Beacon Press, 1950).
13. Hans Dreitzel, *'Elitebegriff und Sozialstruktur*, (Stuttgart: Ferdinand Euke, 1962.)
14. Seymour M. Lipset, *Political Man*, (London: Heinemann, 1960).
15. C.Wright Mills, *The Power Elite*, (New York: Oxford University Press, 1956).
16. Robert Dah, *A Preface to Democratic Theory*, (Chicogo, 1956).
- ۱۷- در این زمینه نگاه کنید به:
Weiner Myron and Samuel P.Huntington (cd). *Understanding Political Development*, (Boston: Little Browss and Company, 1987).
- ۱۸- در این زمینه نگاه کنید به:
Frank Tachau (cd). *Political Elites and Political Development in the Middle East*, (Cambridge: Schenkman Publishing Co., 1975).
19. Marvin Zonis, *The Political Elite of Iran*, (Princeton, New Jersey: Princeton University Press, 1971) p.352.

۲۰- آلن پیرو، فرهنگ علوم اجتماعی، ترجمه باقر ساروخانی (تهران انتشارات کیهان ۱۳۶۶) ص ۲۷۹ رجوع شود هم چنین به:

Gabrial Almond and Bingham powell, Comparative politics (Bostom: Little Brown company 1984) Chap II, pp .16-24.

21. Ibid. pp 289-299.

فصل دوم

دیدگاه‌ها و نظریات پاره‌تو و موسکا در باره گروه نخبه

الف - نظریه کائتانوموسکا

ب - نظریه ویلفردو پاره‌تو

ج - ارزیابی نظریه گروه نخبه

الف - نظریه گائتانوموسکا در باب گروه نخبه

۱- طبقه حاکم از نظر موسکا

گائتانوموسکا در کتاب بحث‌انگیز^۱ خود با عنوان «طبقه حاکم» می‌نویسد: «در کلیه جوامع، از عقب مانده‌ترین آنها تا پیشرفته‌ترین و قدرتمندترین جوامع دو طبقه وجود دارد؛ یک طبقه حاکم و یک طبقه محکوم^۲. طبقه حاکم اقلیت سازمان یافته‌ای را تشکیل می‌دهد که قدرت حکومت را در انحصار داشته و از تمام امتیازاتی که قدرت به همراه می‌آورد، برخوردار است؛ در حالی که طبقه غیرحاکم شامل توده‌های عظیم مردم غیرمتشکل است که تحت رهبری طبقه اول قرار گرفته و از آن تبعیت می‌کند. این هژمونی گهگاه قانونی و در بسیاری اوقات با به کارگیری قهر امکان‌پذیر است.^۳

بدین ترتیب می‌توان چنین نتیجه گرفت که عناصر غیردموکراتیک و مستبدانه قدرتمندی در نظرات موسکا وجود دارد؛ چراکه از نظر او در تمام جوامع، بدون توجه به سنخ و ماهیت نظام حکومتی، طبقه حاکم سیاسی به منظور تأمین منافع خود، عمدتاً از طریق تحمیل مردم و استفاده از زور قابلیت اداره کشور را دارد. می‌توان از نظریه نخبگان موسکا چنین برداشت کرد که همه جوامع بشری، کوچک یا بزرگ، سنتی یا مدرن، و صنعتی یا غیرصنعتی از داشتن حکومت ناگزیرند و در هر جامعه بشری به طور اجتناب‌پذیر یک طبقه کوچک حکومتگر و انبوه مردم حکومت شونده وجود دارد.

بسیار مشکل است که بتوان ساختار طبقاتی جامعه مورد نظر موسکا را بدون تشکیلات تبیین کرد. از دیدگاه وی سلطه حکومت رانی اقلیت تنها و تنها به علت سازمان یافتگی و نیز به دلیل وجود وحدت و یکپارچگی نظر در اهدافشان است. موسکا می‌نویسد: «سلطه اقلیتی سازمان یافته که از انگیزه واحدی پیروی می‌کند، بر اکثریت نامتشکل اجتناب‌ناپذیر است. از آنجا که هر یک از افراد گروه اکثریت غیرمتشکل، ناگزیر است در مقابل گروه سازمان یافته به

تنهایی بایستند، نهایتاً مقاومت و ایستادگی آنها در برابر قدرت اقلیت غیرممکن است.^۴ موسکا ضمن تأکید بر سازمان یافتگی گروه اقلیت - به عنوان یک امتیاز برتر در مقابل گروه اکثریت سازمان نیافته - از خصوصیات برتری جویانه دیگر نخبگان حاکم از جمله امتیازات مادی، منش روشنفکرانه و قابلیت روانی سخن می‌راند. اصولاً به اعتقاد او گروه نخبه حاکم باید شخصیهایی را در برگیرد که چنین امتیازاتی داشته باشند.

موسکا همانند پاره‌تو بر این اعتقاد است که به موازات پیشرفت تمدن، درآمد ناشی از زمینداری افزایش می‌یابد. سپس در شرایط مناسبی تغییر و تحول حائز اهمیتی در ساختار اجتماعی جامعه صورت می‌پذیرد. در این مرحله از گذار تاریخی بشریت، طبقه نظامی سلطه‌گر کم و بیش دست‌اندازی انحصاری به املاک را شروع می‌کند و بدین ترتیب و در این مرحله ثروتمندی و دارا بودن، جایگزین مشخصه‌های سرشت‌گونه طبقه حاکم می‌شود. از این زمان است که حکومت رانان ثروتمندترین گروه‌ها نیز به شمار می‌آیند.^۵

نظریه موسکا در باب ظهور و سقوط طبقه حاکم سیاسی به آموزش دیالکتیکی کارل مارکس بسیار شبیه است. او می‌نویسد: «تاریخ تمدن بشریت را می‌توان براساس تضاد موجود میان نیروهایی که برای کسب قدرت و حکومت‌رانی تلاش می‌کنند و علاقمند به انحصاری کردن و ابدی کردن قدرت سیاسی هستند و نیروهای جدیدی که جهت تغییر شرایط و مناسبات قدرت و قدرتمداری می‌کوشند، تبیین و تفسیر کرد. این تضاد، حاصلی جز نفوذ دائمی و متقابل قشر صدرنشین در درون قشر پایینی نخواهد داشت. چنانچه شرایط مناسبی برای تأمین انتظارات طبقه حاکم سیاسی وجود نداشته باشد و یا چنانچه طبقه حاکم ویژگیهای خود را از دست بدهد، یعنی خصوصیات که با اتکال به آنها به قدرت رسیده، در این صورت چه بخواهد و چه نخواهد، از اریکه قدرت پایین کشیده خواهد شد.»^۶

موسکا به این پرسش که علم سیاست چگونه می‌تواند از زوال طبقه حاکم و بروز انقلابات جلوگیری کند. بدین گونه پاسخ می‌دهد: «یک نظام سیاسی، یک ملت و یک تمدن، در صورتی می‌تواند عمر ابدی کند که خود را مستمراً و مناسب با شرایط تغییر دهد؛ بدون آنکه ضرورت داشته باشد از موقعیت و قدرت خود صرف نظر کند.»^۷

۲- حکومت صالحین

اصطلاح گروه نخبه در نظریات سیاسی با اصل مسلم ضرورت حکومت «صالحین» پیوند

خورده است. منظور موسکا از «صالحین» یا «بهترینها» در حیات سیاسی جوامع عبارت است از «انسانهایی که در موقعیت مناسبی هستند و قادرند که بر هموعان خود به بهترین نحو حکومت برانند». پذیرش این واقعیت که طبقه‌ای - طبقه حاکم - حکومت می‌راند، خود دلیلی است که این طبقه از عناصر به هم پیوسته و همگون تشکیل شده‌اند که در زمان و مکان مشخص مناسبترین عناصر برای حکومت‌رانی هستند. البته ضرورتی نیست که این بهترینها همیشه روشنفکرترین و بشردوست‌ترین انسانها باشند. به باور موسکا برای اینکه بتوان حکومت راند، روانشناسی یکایک افراد جامعه و توده‌ها و نیز اتکای به نفس و استقلال رأی بسیار مهم‌تر است از توجه و اجرای مقوله‌هایی چون عدالت، آزادی و مساوات.^۸

چنانچه تفسیرهای موسکا از «حکومت صالحین» را دقیقاً مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، به این نتیجه خواهیم رسید که تلقی موسکا از «بهترینها» صرف نظر از اینکه این نیروها به چه نحوی به قدرت می‌رسند، شامل تمامی شخصیتها و یا گروه‌هایی می‌شود که از ویژگیهای استثنایی برخوردارند. با وجودی که موسکا قابلیت همه گروهها در به قدرت رسیدن را به رسمیت می‌شناسد، ولی گروهها و رژیمهای فاشیستی را بهترین و مناسبترین گروههای اجتماعی و نظامهای سیاسی می‌داند که قابلیت حکومت‌رانی دارند.

۳- دیدگاه موسکا درباره نظام نمایندگی

موسکا در نوشته‌های مؤخر خود توجه بیشتری به ماهیت و نقش گروه نخبه در جوامع پیشرفته و دموکراتیک اروپایی مبذول می‌دارد و سودمندی انتخابات و ضرورت نهادهای نمایندگی در نظام سیاسی را خاطر نشان می‌سازد. او می‌نویسد: «بی آنکه بخواهیم انکار کنیم، نظام حکومتی مبتنی بر سیستم نمایندگی، امکاناتی فراهم می‌آورد که با استفاده از این امکانات نیروهای اجتماعی مختلفی می‌توانند در نظام سیاسی و پویای تصمیم‌گیری مشارکت جسته و بدین ترتیب نفوذ بیش از حد سایر نهادها و نیروهای اجتماعی، بویژه قدرت دیوانسالاری را محدود نمایند.^۹» در حالی که در نوشته‌های قبلی خود بر این امر تأکید می‌ورزد که «در یک نظام دموکراتیک، نمایندگان به وسیله رأی دهندگان انتخاب نمی‌شوند؛ بلکه در حقیقت انتخاب شوندگان شخصاً و یا توسط دوستان و طرفدارانشان مردم را به انتخاب کردن او تشویق و وادار می‌نمایند.»^{۱۰} به باور موسکا، نهادهای نمایندگی درون نظام سیاسی دموکراتیک، نه تنها به عنوان ابزار کنترل و محدودسازی گروه نخبه اهمیت دارند،

بلکه همچنین وسیله‌ای هستند تا نیروهای نوپای جامعه به مثابه نماینده گروه نخبه امکان یابند در قدرت حکومتی نیز سهم شوند. اصول ملهم از انتخابات آزاد، توازن سیاسی و حکومت اکثریت از نظر موسکا تا زمانی محترم شمرده می‌شود که منجر به سلب قدرت نخبگان حاکم توسط مردم نگردد. در غیر این صورت، این اصول افسانه‌ای بیش نیستند. به عبارت دیگر به رغم اینکه موسکا بعضی از اصول دموکراسی پارلمانتاریستی را می‌پذیرد، ولی تا آخرین مرحله عمر خویش به عنوان نماینده جدی و طرفدار باوفای نظریه نخبگان باقی می‌ماند.

ب - نظریه ویلفرد و پاره تو در باب گروه نخبه

۱- جامعه‌شناسی سیاسی از دیدگاه پاره تو

جامعه‌شناسی سیاسی پاره تو بنیانگذار مکتب نخبه‌گرایی را می‌توان در رأس گرایشهای موسوم به «واقع‌گرایی سیاسی» قرار داد. از دیدگاه جامعه‌شناسی سیاسی رئالیستی پاره تو، قدرت سیاسی اصولاً میل به تمرکز دارد. از این حیث وی جوهر سیاست را قدرت می‌داند؛ قدرتی که در واقع در دست چند قطب سیاسی - الیگوبولی نخبگان - دست به دست می‌شود و توده مردم را از آن نصیبی نیست؛ چرا که آنها عمدتاً در پی تأمین منافع غیرسیاسی هستند و نقش منفعلانه و دنباله‌روی را ایفا می‌کنند.

همانگونه که گذشت، واقع‌گرایان سیاسی نوعاً به ذات و جوهره سیاسی - که همانا قدرت و تلاش برای کسب و افزایش آن است - اعتقاد دارند. از این رو پاره تو به نحوه شکل‌گیری قدرت و اوج و زوال آن پرداخته و همانند نگرشهای سستی و فلسفی در اندیشه‌های سیاسی، نظریه‌ای با مقیاس بزرگ بنا نهاده است. او با هر نوع ایده‌آلیسم سیاسی که عرصه سیاست را ناشی از همبستگی اجتماعی، قرارداد اجتماعی و دموکراسی توده‌وار و غیره بداند، مخالفت می‌ورزد. پاره تو بر این باور است، که جامعه‌شناسی علمی، «یک علم منطقی و تجربی مبتنی بر مشاهده و آزمایش امور است و هیچ استدلالی که مقدم بر تجربه باشد و هیچ تعمیمی که از حوزه مشاهده درگذرد، نباید وارد نظرات جامعه‌شناسی شود... اکثر بحثهایی که در جامعه‌شناسی از مفاهیمی چون ترقی و تکامل و آزادی و عدالت و نظایر اینها شده است، از قبیل احکام انشایی غیرعلمی است نه از جمله احکام خبری علمی»^{۱۱}. جامعه‌شناسی از دیدگاه پاره تو تنها زمانی می‌تواند به مثابه یک علم مطرح باشد، که همانند علوم تجربی چون

شیمی و فیزیک فعالیت نمایند. جامعه‌شناسی در حوزه علوم انسانی می‌بایست نتایج و دست‌آوردهایی کاملاً مطمئن، و مشابه با دستاوردهایی ارائه دهد که نیوتون در عرصه فیزیک به آنها نائل آمد. از این بابت پاره‌تو نمی‌تواند با فلسفه تحصلی - اثبات‌گرایانه - آگوست کنت هم‌نوا باشد.

در ارزیابی زندگی اجتماعی و سیاسی انسانها، مهمترین مسأله برای پاره‌تو، رفتارهای آنهاست. او این رفتارها را به رفتارهای منطقی و غیرمنطقی یا عقلی و نقلی تقسیم می‌کند. به باور پاره‌تو رفتارهای (کنشهای) منطقی شامل تمام رفتارهایی می‌شوند که چه در بُعد ذهنی و چه در عرصه عینی هدفهای قابل وصولی را دنبال می‌کنند؛ در حالی که رفتارهای غیرمنطقی آن دسته از اعمال هستند که یا اصولاً هدفی ندارند و یا اینکه هدفی را دنبال می‌کنند ولی دست‌یابی به آن امکان‌پذیر نیست.^{۱۲}

تظاهر این رفتارها در تطور تاریخی، متنوع و متعدد است. این تنوع و گوناگونی که متأثر از عوامل مختلفی است، فی‌نفسه موجب تشکیل هیأت اجتماعی می‌شود. مظاهر رفتارهای انسانی را، پاره‌تو به سه دسته تقسیم می‌کند:

- ۱- در عرصه بیرونی تحقق رفتارها، که او آن را «مشتق»^(۱) می‌نامد.
- ۲- در اثبات ظاهراً منطقی رفتارها، که او آنها را «مشتقات»^(۲) می‌نامد.
- ۳- در شرایط ثابت فیزیکی، که رفتارهای مشخصی را به بازیگر تحمیل می‌کند و پاره‌تو آنها را به «بقایا» و یا «ذخائر ثابت» نامگذاری می‌کند.^(۳)

مشتقات به باور پاره‌تو «به سرعت دگرگون می‌شوند؛ اما بازمانده‌ها نسبتاً ثابت‌اند. در قاموس پاره‌تو، بازمانده‌ها همانند احساسها یا بیان احساسها مندرج در طبیعت بشری است و مشتقات همانا دستگاههای فکری توجیه‌کننده‌ای است که افراد توسط آنها به شهوات خود سرپوش می‌گذارند یا آنکه به قضایا یا رفتارهای فاقد عقلانیت خود ظاهری از عقلانیت می‌بخشند»^{۱۳} دو مفهوم مشتقات و بقایا و تأثیر آنها بر یکدیگر عملاً اساس و پایه جامعه‌شناسی پاره‌تو را تشکیل می‌دهند. هر دو، هم مشتقات و هم بقایا، واژه‌هایی هستند که به دلخواه برای تعیین نموده‌های به دست آمده از تحلیل استقرایی انتخاب شده‌اند.

1- Derivat.

2- Derivation.

3- Residuum Residus.

بقایا یا ذخائر ثابت را محققان ایرانی با غرایز و ثوابت عاطفی (شاپور راسخ) رسوبها (احساس نراقی) و بازمانده‌ها (باقر پرهام) نیز ترجمه کرده‌اند.

بقایا لفظ هنرمندانه و ظریفی است که پاره‌تو وارد حوزه جامعه‌شناسی کرده و تقریباً به معنا و مفهوم رسوب، ته‌نشین یا بازمانده تلقی می‌شود. به اعتقاد پاره‌تو اگر پوشش و قشر خارجی رفتارها، یا مظاهر فریبنده رفتارها را از عناصر منقسم رفتارهای انسانی جدا کنیم، «آن چیزی که باقی می‌ماند» بقایا نامیده می‌شود. بنابراین بقایا از نظر پاره‌تو عبارت خواهد بود از هسته اصلی و با ثبات و غیرمنطقی رفتارهای اجتماعی انسانها. مهمترین بقایا را پاره‌تو در شش طبقه تقسیم می‌کند.

۱- دسته اول بقایا شامل «ترکیبات» می‌شود. این دسته از بقایا که به «غرایز تدابیر» نیز تعبیر شده است، از دیدگاه پاره‌تو انسان را به تجددخواهی، تجدیدنظر طلبی، بالندگی، برخوردارهای کاسبکارانه و تحمیق و تقلب بر می‌انگیزد.

۲- بقایای «مجموعه‌ها» که انسانها را به ایستایی و باقی ماندن وادار می‌کند. محافظه کاری محض، مقاومت در مقابل هر نوع تغییر و تحول، و پافشاری در حفظ نهادهای اجتماعی فرسوده و کهنه از ویژگیهای این دسته از بقایا است.

۳- دسته سوم بقایا، شامل بقایایی است که احساسات عاطفی آدمی را با کنشهای مشهود متظاهر می‌سازد.

۴- دسته چهارم بقایا مربوط به جامعه‌پذیری یا اجتماعی بودن زندگی است و انسانها را به موجودی با رفتارهای اجتماعی مبدل می‌کند.

۵- بقایای دسته پنجم شامل مجموعه‌ای از احساسات دارای طبیعتی واحدند. یا به عبارت دیگر این نوع بقایا شامل یکپارچگی و همگونی فرد و وابستگان او می‌شود.

۶- و بالاخره پاره‌تو از دسته ششمی تحت عنوان بقایای جنسی نیز نام می‌برد.^{۱۷}

البته از دیدگاه پاره‌تو تمامی این شش طبقه از اهمیت یکسانی برخوردار نیستند. مهمترین طبقات همان دو طبقه اول و دوم یعنی بقایای ترکیبات و بقایای مجموعه‌هاست. بقایای نوع اول و دوم برای جامعه‌شناسی و به ویژه نظریه‌گروه نخبه پاره‌تو نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. ترکیبات، منشأ پیشرفتهای فکری بشریت و منشأ هوش و ذکاوت و تمدن است. درخشانترین جوامع که البته الزاماً اخلاقی‌ترین جوامع به شمار نمی‌آیند، آنهایی هستند که طبقه اول بقایا را به فراوانی در خود دارند. در هر حال بقایای ترکیبات، موجب بالندگی انسانها و توسعه مستمر سیاسی می‌شود؛ حال آنکه بقایای مجموعه‌ها در حکم نوعی سکون و امتناع و پرهیز از تغییر و پذیرش قطعی فرامین اخلاقی است.

و اما مشتقات از دیدگاه پاره‌تو «معادل آن چیزی است که معمولاً ایدئولوژی یا نظریه‌های توجیهی نامیده می‌شود»^{۱۵} به عبارت دیگر مشتقات عبارتند از توجیه منطقی بودن ظاهری رفتارهای آدمی که از بقایا تأثیر می‌پذیرند. مشتقات در حقیقت مظاهر فریبده عقلایی بقایا می‌باشند که معمولاً به شکل عقاید فلسفی، اخلاقی و دینی تظاهر می‌کنند. در حالی که بقایا به رغم گذشت سالها تقریباً ثابت باقی می‌مانند، مشتقات بسیار انعطاف‌پذیرند و هر نوع تغییر و تحول را به جان و دل می‌پذیرند.^{۱۶}

پاره‌تو مشتقات را همانند بقایا به طبقات مختلف تقسیم می‌کند.

۱- در طبقه اول تنها مفروضات مطرح می‌شود. با جملاتی که در حکم تصدیق بی‌چون و چراست؛ در این طبقه انسان به جملاتی بر می‌خورد مانند «آن چیزی را که من نمی‌توانم به تو بدهم، هیچ احدی نمی‌تواند به تو بدهد» یا «تحمل بی‌عدالتی بسیار راحت‌تر است تا اعمال بی‌عدالتی».

۲- طبقه دوم شامل کلیه توجیهاتی می‌شوند که بر اقتدار، سنن یا عادات معمولی مبتنی هستند. مثال جالب توجه در این زمینه می‌تواند این باشد که فردی رفتار خویش را با جمله ذیل توجیه کند: «خوب، آدم همین طوری به کاری دست می‌زند» و در مورد دیگری جمله ذیل می‌تواند کاربرد داشته باشد: «باید اطاعت کنی زیرا پدرت چنین می‌خواهد».

۳- در طبقه سوم، احساسات و اغراض فردی و جمعی مطرح می‌شوند و به عبارت دیگر طبقه سوم شامل ادله ظاهراً عقلایی می‌شوند که احساسات موجود در جامعه را مخاطب قرار می‌دهند. در این حالت با مشتقاتی سر و کار داریم که بر تراکم متافیزیکی استوارند.

۴- در طبقه چهارم، پاره‌تو از مشتقاتی بحث می‌کند که صرفاً با حرفها و جملاتی به دور از واقعیت‌ها توجیه می‌شوند. مفاهیمی چون حقانیت، عدالت، فرد هستند. تمامی طباع عقلی^{۱۷}، دو پهلو و مبهم هستند و فقط موجب برانگیختن احساسات می‌شوند. تمثیلهای، سمبلها و به نحوی نیز ارزشهای اخلاقی به این طبقه چهارم از تقسیمات درونی مشتقات تعلق دارند.

بالاخره پاره‌تو تمام افکار مذهبی و عقاید سیاسی را وسایلی جهت مشروع نشان دادن بقایا تلقی می‌کند و بر این امر تأکید می‌ورزد، که تمام افرادی که با وضع موجود و افکار و عقاید حافظ آن مبارزه کرده‌اند، خود نیز بتدریج به حافظین وضع موجود و طرفداران افکار واپسگرایانه مبدل شده‌اند. نظریاتی چون توسعه، دموکراسی، ناسیونالیسم، آزادی، قانون - با ظواهری عقلایی - همه از بقایای غیرمنطقی هستند؛ تمام این نظریات همانند خرافات

«لباسهایی هستند که بر اندام افکار و عقاید غیرمنطقی پوشانیده شده‌اند.»^{۱۸}

۲- نظریه گروه نخبه پاره‌تو

پاره‌تو اعتقاد دارد که انسانها ذاتاً نامساوی خلق شده‌اند و از لحاظ جسمی و روحی با یکدیگر کاملاً فرق می‌کنند. بدین ترتیب می‌توان گفت که پاره‌تو دارای اندیشه‌های قدیمی ایتالیایی و شدیداً متأثر از افرادی چون نیکولو ماکیاویلی است. ماکیاویلی سیاستمدار برجسته و اولین نظریه پرداز سیاسی است که از ارزشهای مذهبی و فئودالی قرون وسطی فاصله گرفت و پیشنهادهایی برای به کارگیری ابزارهای مناسب کسب و حفظ قدرت ارائه داد. وی به حکومت‌مداران توصیه می‌کند که در مواقع اضطراری و بحران، خلق و خوی حیوانات و سرشت انسانی را انتخاب کنند؛ یعنی حق انسانی و قهر حیوانی. ماکیاویلی معتقد بود که صحنه اجتماع، ناشی از دو عنصر بخت و اقبال و عمل آن است و ثبات و دوام جوامع سیاسی یا اضمحلال آنها بستگی به این دو عنصر دارد. یعنی هر چه حوزه بخت و اقبال که حوزه انفعال است گسترده‌تر باشد، امکان فروپاشی بیشتر است و هر چه حوزه عمل گسترده‌تر شود، امکان ثبات بیشتر. دانشمند و عالم سیاسی کسی است که حوزه بخت و اقبال را تحت اختیار در آورد. به همین ترتیب پاره‌تو نیز انسان را اصولاً موجودی بدسرشت می‌داند که عواطف، احساسات و غرایز او را به این سو آن سو می‌کشاند. در حقیقت همین احساسات و غرایز است که زیربنای رفتارهای سیاسی را تعیین می‌کند و بقیه روینا هستند.

پاره‌تو برای اینکه بتواند برای هر فرد در رابطه با خصوصیات او ارزشی مناسب با وضعیت کمی‌اش قایل شود، تمام رفتارهای انسانی را در یک جدول ارزشی از صفر تا ده در نظر می‌گیرد. و به هر فرد نمره‌ای می‌دهد که توجیه‌کننده صلاحیت اوست. بدین نحو، به فردی که در بخش کاری خود کارشناس زبده است، نمره ده و به یک ابله و یا بازنده نمره یک داده خواهد شد. در این ارزیابی فرق نمی‌کند که این افراد مقام و شأن اجتماعی بالایی داشته باشند یا نه و مشاغل و فعالیت‌های آنها از پرستیز یکسان و مشابهی در جامعه برخوردار باشد یا نباشد. تاجری که به خاطر زیرکی و تلاش طاقت‌فرسا در طی سالهای متمادی موفق به اندوختن سرمایه قابل توجهی شده، همان نمره‌ای را خواهد گرفت که یک سارق با دستبرد حساب شده به بانکی یک شبه ده صد ساله پیموده و سرمایه‌دار شده است. در هر حال افرادی که از نمره بالایی بهره‌مند می‌شوند، صرف‌نظر از اینکه در چه بخش سیاسی و اقتصادی فعال باشند، دارای

سرشت برگزیده‌ای می‌باشند. بدین ترتیب نخبه فردی خواهد بود که در وجودش نوعی قابلیت فوق‌العاده نهفته باشد. پاره‌تو می‌نویسد: «بدین ترتیب ما می‌خواهیم کسانی را در یک طبقه جا بدهیم که بالاترین ویژگیها را در حوزه فعالیت خودشان ارائه می‌دهند. این افراد را مایلیم گروه یا طبقه نخبه بنامم.»^{۱۹}

پاره‌تو جامعه را به دو طبقه تقسیم می‌کند؛ ۱- طبقه پایینی، یعنی طبقه غیرحاکم، که پاره‌تو به هیچ وجه علاقه‌ای به بررسی نفوذ و تأثیر احتمالی آن بر حکومت ابراز نمی‌دارد، و ۲- طبقه بالایی، یعنی طبقه نخبه که این طبقه خود به دو گروه الف: نخبگان حاکم و ب: نخبگان غیرحاکم تقسیم می‌شود. درباره ترکیب طبقاتی جامعه، تأکید پاره‌تو عمدتاً بر تمایزی است که در هر جامعه میان نخبگان حکومت‌ران و نخبگان حکومت شونده وجود دارد و بدین علت نیز هیچگاه حاضر نیست تکثرگرایی نظامهای دموکراتیک را بپذیرد. مهمترین وظیفه‌ای که پاره‌تو در تبیین و تفسیر جامعه به عهده گرفته، تعیین توازن اجتماعی جامعه‌ای است که در کنار عوامل مختلف از طبقات اول و دوم بقایا متأثر می‌باشد.

افرادی که توسط بقایای ترکیبات مشخص می‌شوند، شامل شخصیت‌هایی می‌شوند با سرشت بالندگی و ترقیخواهی؛ شخصیت‌هایی که برای دستیابی به هدفهای خود از بکارگیری هر نوع وسیله و ابزاری حتی رشوه‌خواری، ریاکاری و حقه‌بازی ابایی ندارند. این افراد حتی الامکان از درگیری عریان پرهیز می‌کنند؛ چرا که فاقد استقلال رأی و در استفاده از قهر نیز بی‌کفایت هستند. در چنین حالتی، رفتارهای اجتماعی این افراد را به دلیل زیرکی و هوشیاری آنها، با روباه مقایسه می‌کنند.

در مقابل، با سنخ دیگری از رفتارهای اجتماعی که متأثر از بقایای مجموعه‌ها هستند، روبرو می‌شویم که سرشت کاملاً متضادی با افراد متأثر از بقایای ترکیبات دارند. افرادی که متأثر از بقایای مجموعه‌ها هستند، در برابر هرگونه تغییر و تحول جدید واکنش نشان می‌دهند. آنها با تمام امکانات تلاش می‌ورزند سامان حاکم بر جامعه و نهادهای اجتماعی مستقر را پاس دارند و برای دستیابی به اهداف خود حتی از به کارگیری زور ابایی ندارند؛ این چنین افرادی هرچند که کند ذهن هستند، ولی شجاع و مرد جنگ‌اند. پاره‌تو این نوع افراد را شیر می‌نامد.^{۲۰}

پاره‌تو افراد جامعه را دو سنخ رفتاری را از بعد اقتصادی به محتکران و بازنشستگان تعمیم می‌دهد. محتکران، مستقیم یا غیرمستقیم با سفته‌بازی و احتکار سرمایه می‌اندوزند. درآمد

محتکران متغیر است؛ حال آنکه بازنشستگان در آمد ثابتی دارند که از طریق احتکار به دست نمی‌آید؛ بلکه حاصل دست رنج و زحمت سالهای مدید تلاش و فعالیت است. در مورد محتکران، بقایای طبقه اول و در مورد بازنشستگان؛ طبقه دوم بقایا حاکم می‌باشد. چنانچه گروه نخبه کاملاً از بازنشستگان تشکیل شده باشد، با جامعه‌ای ایستا روبرو هستیم. در حالی که اگر گروه نخبه ماهیت محتکران را دارا باشد، با جامعه‌ای سر و کار خواهیم داشت که متغیر بوده و در اضطراب و بی‌ثباتی دائم به سر می‌برد. گروه نخبه بدین خاطر اضطراب دارد که مبادا با انقلاب و یا تهدیدات خارجی، قدرت خود را از دست بدهد.^{۲۱} به عبارت دیگر گروه نخبه‌ای که بتواند نسبت معینی از روباهان و شیران را در خود جمع داشته باشد، در قدرت باقی خواهد ماند. بدین ترتیب می‌بایست هم محتکران یعنی روباهان در درون گروه نخبه حاکم وجود داشته باشند، تا از رکود اجتماعی جلوگیری کنند و هم بازنشستگان یعنی شیران در حکومت شرکت جویند، تا در برابر تجاوز به حریم منافع حکومت حاکم اعم از تهدیدات داخلی و خطرات خارجی دفاع کنند و سرانجام پاره‌تو می‌گویند جامعه خوب جامعه‌ای است که سیاستمداران آن از دو گروه بقایا به اندازه مساوی و کافی برخوردار باشند. چراکه مسالمت زیاد موجب خواهد شد مخالفان در دستگاه حکومتی راه یابند و از سوی دیگر سکوت زیاد نیز باعث می‌شود که مخالفان در ورای حکومت تجمع کنند و به مبارزه برخیزند.

۳- گردش ادواری نخبگان

ویلفردو پاره‌تو در بررسی‌های خود از میان مسائل و موضوعات مختلف، مخصوصاً نسبت به شرایطی که موجب پیدایش نخبگان حاکم می‌شود، علاقه نشان می‌دهد. او می‌نویسد: «طبیعتاً باید در بررسی مسایل سیاسی به این امر توجه کافی و وافی مبذول داشت که چگونه گروه‌های مختلف جمعیتی در یکدیگر ادغام می‌شوند. فردی که از یک گروه اجتماعی به گروه دیگری می‌پیوندد، احساسات و تمایلات و الگوهای رفتاری معینی را که در گروه اولیه کسب کرده، با خود به گروه دوم انتقال می‌دهد... این جابجایی گروه‌ها در شرایط خاص و استثنایی را، یعنی در شرایطی که فقط دو گروه نخبه در جامعه وجود داشته باشد، گردش ادواری نخبگان می‌نامیم»^{۲۲}

نظریه ادواری تحول بر این فرض استوار است که آن گروه و دسته از نخبگان که می‌توانند قدرت را به چنگ آورند، دارای وزنه سنگینی از عناصر شیرصفت هستند و شجاعت حمله به

مناسبات پوسیده نظم کهن را دارند و میانشان نوعی عصیبت و همدلی فوق‌العاده وجود دارد. اما پس از چندی به محض آنکه رقبا را از صحنه خارج کردند، خود از درون به نزاع برخاسته و از آنجا که قدرت همواره میل به تمرکز و تک قطبی و انحصاری شدن دارد؛ دورانی از فجایع و تصفیه حسابهای خونین میان گره نخبه تازه به قدرت رسیده شروع می‌شود و سرانجام به حذف مؤتلفین می‌انجامد. آنگاه رخوت و سستی یا تجمل‌گرایی و روباه صفتی که ناشی از نزدیکی مزوران به قطب پیروز است، بر آنها سایه می‌افکند و شرایط برای تکرار هر چرخش آماده می‌شود.

گروه نخبه‌ای که در مقابل بحرانه‌های داخلی و خارجی احساس ضعف کند، مجبور است برای حفظ قدرت، افرادی را از طبقه محکوم - توده‌ها - به درون خویش بپذیرد که طرفدار اعمال زور باشند و بتوانند به مقابله با تهدیدات درون جامعه‌ای و بیرونی بپردازند. بدین ترتیب به تدریج گروه جدیدی از نخبگان - یعنی نخبگان محافظه کار - شکل می‌گیرد و در نهایت گردش ادواری از نو شروع می‌شود. البته پاره‌تو برای تحقق این گردش بسیج و تحرک آزاد منشانه را شرط اصلی و ضروری می‌داند و می‌گوید اصولاً هر فرد برای دستیابی به درجه و مقام اجتماعی در جامعه از شانس مشابه و یکسانی برخوردار است؛ یعنی شانس که پاسخگوی مناسب به قابلیت رفتار، کردار و عمل اوست.^{۲۳}

به اعتقاد پاره‌تو، وجود تعارض منافع بین طبقات صدرنشین و پایینی، با حرکت دائمی و متقابل از پایین به بالا و از بالا به پایین کاملاً ملازم است. صدرنشینها مجبورند برای ادامه حیات خویش از پایین‌نشینان نیرو بگیرند و در نهایت گروه نخبه مجبور است دیر یا زود شکست خود را بپذیرد. چون هر جامعه‌ای لزوماً گردش دائمی از پایین به بالا دارد، در نتیجه هیچ گروه نخبه‌ای نمی‌تواند جاودانه باقی بماند. بدین دلیل، پاره‌تو تاریخ را «گورستان اشرافیتها» می‌داند. پاره‌تو در قالب این عبارت، یکی از اندیشه‌های بنیادی نظریه سیاسی خود، یعنی گردش ادواری نخبگان را صورت بندی کرد.

در هر حال، به باور پاره‌تو، واقعیتها نشان می‌دهد که خلأ حاصل از برکناری گروه نخبه می‌بایست توسط مستعدترین عناصر از طبقات پایین نشین پر شود؛ به عبارت دیگر سقوط پایینی اعتباری یک گروه نخبه موجب جابجایی سریع نخبگان خواهد شد. در این مرحله به طور قطع انقلاب رخ می‌دهد.

برای پاسخ دادن بدین پرسش، که چه عواملی موجب بروز انقلاب می‌شوند، پاره‌تو بحث

خود را همانند سایر مباحث از مسأله توازن اجتماعی، که متأثر از روابط متقابل و هماهنگی هر دو نوع بقایای طبقه اول و دوم نخبگان حاکم است، شروع می‌کند. تحت تأثیر عوامل اقتصادی و سیاسی که در هر مورد خاص فقط به صورت تجربی قابل رؤیت و اثبات هستند، روباها یا محترمان امکان می‌یابند با دسیسه و رشوه‌خواری گسترده در طبقه حاکم نفوذ کنند و همزمان راههای نفوذ بازنشستگان یا شیران را مسدود نمایند. در چنین وضعی توازن اجتماعی بر هم خواهد خورد. طبقه حاکم علاوه بر به کارگیری دسیسه و رشوه برای حفظ قدرت، از ابزارهای دیگری چون تبعید و نابودی فیزیکی مخالفان استفاده می‌کند. البته به نظر پاره تو کاملاً اشتباه خواهد بود که استفاده از این شیوه‌ها را به عنوان دواى درد و عامل مؤثر جلوگیری از سقوط طبقه حاکم ارزیابی کنیم؛ چراکه با ادامه فشار بر مردم، گروههای انقلابی سعی خواهند کرد با اتکال به مردم علیه گروه نخبه حاکم سازمان‌دهی نمایند. نهایتاً ضربه‌پذیری طبقه حاکم بیشتر می‌شود و به موضع انفعالی سوق می‌یابد؛ در حالی که طبقه محروم - مردم - که فاقد زورند، با برخورداری از وجود مردان مجرب، قادرند سقوط هیأت حاکمه را برنامه‌ریزی و هدایت نمایند. اگر قشرهای بالای جامعه با عناصر فاسد و قشرهای پایین با افراد ترقی خواه احاطه شود، انقلابی رخ خواهد داد و نظام اجتماعی واژگون خواهد شد.

خلاصه کلام، به باور پاره تو، انقلاب بدین دلیل رخ می‌دهد که قشرهای بالای جامعه - گروه نخبه حاکم - به هر دلیل، خواه تجمع عناصر فاسد و خواه ضعف و ناتوانی در به کارگیری زور، در موقعیت بسیار ضعیفی قرار می‌گیرند؛ حال آنکه در همان زمان قشرهای پایین جامعه - مردم - که از عناصر شایسته تشکیل شده‌اند، با سازماندهی و بسیج سیاسی و ایجاد ناراضی عمومی شرایطی به وجود می‌آورند که توازن اجتماعی جامعه بر هم خواهد خورد و وقوع انقلابی خشونت بار محتمل خواهد شد.

ج - جمع‌بندی و ارزیابی

نظریه نخبه‌گرایی بر این اساس استوار است که در هر جامعه‌ای افرادی هستند که به علل و انگیزه‌های متفاوت از موقعیت برجسته‌ای برخوردارند و در سازمانهای مختلف سیاسی و اجتماعی نقش تعیین‌کننده‌ای در تصمیم‌گیری بازی می‌کنند. به عبارتی نظریه نخبه‌گرایی به تقسیم جامعه بین گروهی اقلیت قدرتمند و گروهی فاقد قدرت، معتقد است. هر دو گروه اقلیت حاکم و اکثریت محروم، معرف خصیصه‌ها و آداب و شرایط جامعه‌ای است که در آن

تربیت و پرورش یافته‌اند. با وجود این، هر شخصیت سیاسی و اجتماعی دارای نقش و خلق و خوی ویژه‌ای است که در افراد دیگر دیده نمی‌شود؛ از این رو، هیچ‌گاه دو شخصیت و نهایتاً دو گروه اجتماعی نمی‌توانند کاملاً با یکدیگر یکسان باشند.

نظریه گروه نخبه در علوم اجتماعی دارای محتوی دوگانه‌ای است؛ از یک سو تلاشی است در رد نظریه اصالت تاریخنگاری و از سوی دیگر واکنشی است در برابر نظریه اجتماعی - طبقاتی مارکسیستی. جمله ویلفردو پاره‌تو که «تاریخ قبرستان اشرافیتها» است، بی‌تردید آنتی‌تزی است در بی‌اعتباری بیانیه کمونیست کارل مارکس، که می‌گوید «تاریخ تمام جوامع که تاکنون وجود داشته، تاریخ جنگ طبقاتی است».^{۲۴}

هم موسکا و هم پاره‌تو، گروه نخبه سیاسی را به مفهوم گروه‌های جمعیتی معینی به کار می‌برند که یا به صورت مستقیم اعمال قدرت می‌کنند و یا اینکه تلاش آنها به نوعی و به نحوی تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر پویش تصمیم‌گیری دارد. هر دو، همچنین به این امر باور دارند که گروه نخبه حاکم و یا طبقه سیاسی حاکمه فی‌نفسه از گروه‌های مختلف اجتماعی تشکیل شده‌اند. با این فرق که پاره‌تو همواره بر تعارض موجود میان نخبگان حاکم و توده‌ها تأکید دارد و مفاهیم نظام‌های دموکراسی نوین چون انسان دوستی، آزادیخواهی و ترقیخواهی را شدیداً به باد انتقاد می‌گیرد؛ حال آنکه موسکا با وسواس بیشتری ترکیب گروه نخبه را بخصوص در جوامع دموکراتیک جدید مطالعه می‌کند و ضمن اشاره به سازمان‌های حزبی مختلف، می‌پذیرد که نظام انتخاباتی موجود در جوامع دموکراتیک، امکاناتی را فراهم می‌آورد که با استفاده از این امکانات نیروهای اجتماعی مختلف می‌توانند در نظام سیاسی دخالت ورزند و در نتیجه نفوذ نیروهای دیگر اجتماعی بخصوص نفوذ بوروکراسی را تعدیل و محدود کنند.

در مجموع، تفاوتی اساسی میان نظریه نخبگان پاره‌تو و نظریه طبقه حاکم موسکا وجود ندارد. هر دوی آنها به برتری ذاتی میان افراد جامعه باور دارند و بر نقش شخصیت‌های فرهمند و ابرمرد معتقدند؛ اعتقادی که در جامعه در حال دگرگونی ایران معاصر پیروان بسیاری دارد. هر چند که پژوهش و تعمق منظمی درباره نخبگان و اهمیت و تأثیر آنها بر تحولات سیاسی در حوزه فرهنگی و روشنفکری عصر مشروطیت انجام نگرفته است، ولی نوشته‌های سیاسی اکثر قریب به اتفاق نویسندگان ایرانی معاصر، با مبالغه درباره قهرمانان و تحسین و ستایش فعالیت‌های آنان همراه است.

یادداشت‌های فصل دوم

۱- کتاب طبقه حاکم موسکا از این بابت بحث‌انگیز است؛ چراکه برداشت موسکا از طبقه حاکم برای خواننده کاملاً مشخص نمی‌شود. آنتونیو گرامشی می‌نویسد: «مفهوم طبقه سیاسی موسکا خیلی به مفهوم برگزیدگان در آثار پاره‌تو نزدیک می‌باشد که خود تلاش دیگری در توضیح پدیده تاریخی روشنفکران و نقش آنان در زندگی دولت و جامعه است. کتاب موسکا معجون غریبی است با خصلت جامعه‌شناسی و پوزیتیویستی، به اضافه نظری مغرضانه در مورد سیاست روز که کتاب را از لحاظ ادبی زنده‌تر و قابل هضم‌تر می‌کند.»

گزیده‌ای از آثار آنتونیو گرامشی، (تهران: کتابهای جیبی، چاپ دوم، ۱۳۵۸)، ص ۷۶.
 تی.بی. باتامور در کتاب نخبگان و جامعه بر داوری گرامشی در مورد طبقه حاکم موسکا صحنه می‌گذارد.
 همان کتاب، ص ۱۰.

2. Gaetano Mosca, *The Ruling Class*, (New York: Mc, Graw Hill. 1939).

از آنجا که متن انگلیسی کتاب در اختیار نبود، از ترجمه آلمانی آن استفاده شد.

Die Herrschende Klasse, (Muenschen: Leo Lehnen, 1950), p.55.

3. Ibid.

4. Ibid.

5. Ibid., p.59.

6. Ibid., p.64-65.

7. Ibid., p.363.

8. Ibid.

۹- باتامور، همان کتاب، ص ۸

۱۰- همان کتاب، ص ۹

۱۱- احساس نراقی، علوم اجتماعی و سیرتکوینی آن، (تهران، بی‌تا، ۱۳۴۷)، ص ۱۵۷.

۱۲- آرون، همان کتاب، جلد دوم، ص ۱۸۱.

13. Pareto, *Op.Cit.*, 888.

۱۴- آرون، همان کتاب، جلد دوم، ص ۱۰۹.

15. Pareto, *Op.Cit.* 1420.

16. Ibid., 1543/1448.

۱۷- نراقی، همان کتاب، ص ۱۵۸.

18. Pareto, *Op.Cit.*, 2031.

19. Ibid., 2178/2233.

20. Ibid., 2234/2274.

21. Ibid., 2042.

22. Ibid., 2482.

23. Ibid., 2179.2180.

۲۴- کارل مارکس و فردریک انگلس، بیانیه کمونیست، ترجمه برهان رضایی (نیویورک: فانوس، ۱۳۵۵)، ص ۲۵.

فصل سوم

رابطه طبقات اجتماعی با نظام سیاسی

۱ - طبقه فرادست

۲ - طبقه متوسط

۳ - طبقه کارگر

مقدمه

ناکارآمدی بازیگران اصلی قدرت سیاسی رابطه مستقیم با ترکیب طبقاتی و مراتب اجتماعی دارد و این هردو دیرپایی و درنگ پذیری وضعیت واپس ماندگی جامعه سستی ایرانی را تبیین می‌نماید. در آستانه قرن سیزدهم قمری یا نوزدهم میلادی در اثر نفوذ مظاهر تمدن مغرب زمین، جامعه سستی ایران دستخوش بحران همه جانبه گردید و زمینه دگرگونی و تغییر در ساختار اجتماعی و بافت طبقاتی نظام قدیمی که آمیزه‌ای بود از مناسبات ارباب - رعیتی و ایلخانی فراهم گردید. واقعیتی است که ایران با نفوذ غرب از نیمه اول قرن نوزدهم به تدریج استقلال خود را از دست داد و به کشوری نیمه مستعمره و وابسته بدل شد: قدرتهای استعماری روس و انگلیس دربار را به عنوان کانون تعیین سرنوشت سیاسی ایران در قبضه خود گرفتند. پیوند میان درباریان و نیروهای اجتماعی واپس‌گرا و قدرتهای استعماری در طول قرن نوزدهم به صورت یکی از مهمترین موانع در سر راه بالندگی نیروهای مترقی و پیشرفت و توسعه جامعه ایران قرار گرفت.

در هر حال تا آنجا که به بحث ما مربوط می‌شود، باید گفت که با نفوذ قدرتهای بیگانه در ایران، اندیشه‌ای نو و شیوه زندگی جدید به ایران راه یافت و همزمان ورود کالا و سرمایه خارجی و مؤسسات تمدنی غرب به ایران زمینه‌ساز دگرگونی‌هایی چون گسترش تولید سرمایه‌داری در بخش کشاورزی، ورشکستی پیشه‌وران سستی شهر و روستا، عرفی شدن امور کشور و پیدایش اقشار جدید گردید. در پویش غربی شدن جامعه طبقه تازه‌ای بنام سرمایه داری دلال با سوء استفاده از ضعف سرمایه ای و ابزاری بورژوازی ملی سر برآورد. اصلاحات اداری که بویژه از نیمه دوم قرن نوزدهم در اثر نیازهای ناشی از تحولات داخلی آغاز گشته بود در دو دهه بیستم و سیم قرن بیستم شتاب بیشتری گرفت. اعزام محصل به خارج، تأسیس مدارس و مراکز آموزش به سبک اروپا به تعداد تحصیل کردگان و روشنفکران افزود. روشنفکران به مثابه مبشران اندیشه های نو و طرفداران جدی تغییر وضع موجود به مثابه قشر نوین جامعه ایرانی در تمام جنبش‌های استقلال طلبانه نقش بازی کردند.

در ایران قرن بیستم بویژه در دوران سلطنت پهلوی اول با تنظیم و اجرای نظام آموزشی اجباری و عمومی و ایجاد امکانات و مؤسسات آموزشی وسیع بر تعداد آموزش آموختگان بطرز قابل توجه افزوده شد و اصلاحات اداری به دیوانیان شکل سازمان یافته تری داد. ضعف بورژوازی ملی و درآمد دولت از فروش نفت که این نهاد را به تنها سازمان اشتغالزا تبدیل کرده بود، باعث شدند که روز به روز بر حقوق بگیران دولتی اضافه شود. همچنین دگرگونی در ساخت صنعتی جامعه و انتقال کارخانه‌های مونتاژ زمینه شکل‌گیری جدی و سازمان یافته طبقه کارگر در ایران را فراهم آورد. در عین حال باید بر این امر تاکید کرد که به رغم تغییر نوسازگرایانه و بادمسازگرایانه، نظام سیاسی کاراکترهای سستی خود را حفظ کرد.

اگر دوازده سال اول سلطنت محمدرضا شاه را که برخی از آن به نام سالهای دموکراسی ناقص نام می‌برند. نادیده بگیریم، چرا که هیچ‌گونه تغییری در ساختار اقتصادی و قشربندی اجتماعی را شاهد نیستیم، از کودتای ۲۸ مرداد که به سرنگونی دکتر مصدق و بازگشت شاه انجامید، دولت ایران مجدداً در جهت تمرکز سیاسی روزافزون میل نمود. با افزایش درآمدهای نفتی و افزایش حمایت‌های غرب از دولت ایران رابطه محمدرضا شاه با جامعه و مردم هرچه بیشتر سرکوبگر می‌شد و بدین نحو قادر شد در برابر فشارهای فزاینده برای دگرگونی‌های سیاسی که طبقات جدید متوسط و پایین جامعه منادی آن بودند، ایستادگی کند. از آنجا که موضوع این کتاب سنجش نقش نخبگان سیاسی و تأثیر آن بر جامعه است، نویسنده از توجه به برخی از دستاوردهای نظریه‌های نخبگان و حاصل پژوهشهای افرادی چون پاره‌تو و موسکا بسیار بهره گرفته است. یکی از جامعه‌شناسان فرانسوی چند سال پیش گفته بود که توضیح و توصیف انقلاب اکتبر روسیه با نظریه پاره‌تو بهتر ممکن است تا نظریات مارکس و دیگران. می‌توان گفت تبیین و توضیح انقلاب اسلامی ایران نیز به هم چنین. در عین حال باید توجه داشت که رخ داد پدیده‌ای سیاسی به نام انقلاب در بستر و محیطی از شکافها و تعارضات طبقاتی و ناهماهنگی‌های سیاسی و اجتماعی حاکم بر جامعه صورت می‌پذیرد. بنابراین آشنایی با ساختار اجتماعی جامعه و تمایلات و نیازهای گروه‌های اجتماعی مختلف و چگونگی پاسخ‌گویی دولت به این نیازهای از مبانی ضروری علل هر انقلابی است. به عبارتی، گرفتن رد لایه‌بندی اجتماعی و ارزیابی دگرگونی‌هایش از مسائل عمده تحقیقات جامعه‌شناسی است و می‌تواند به بسیاری از سؤالات مطرح شده در این تحقیق پاسخ گوید. درک کامل علل و سبب‌های سقوط نخبگان سیاسی حاکم در سال ۱۳۵۷ در گرو درک درست

زمینه‌های رویارویی محمدرضا شاه و جامعه در دو سال آخر رژیم است و این خود مستلزم شناخت رابطه‌ای است که نخبگان سیاسی و در رأس آنها شخص شاه با طبقات و نیروهای اجتماعی برقرار ساخته بودند. موضوعی که در این فصل مختصر به آن می‌پردازیم.

۱- طبقه فرادست

تحقیق در مورد لایه‌بندی اجتماعی هر جامعه‌ای به علوم اجتماعی مربوط می‌شود، ولی طبقه و قشری که بیش از دیگر اقشار و طبقات مورد توجه محققین قرار می‌گیرد، شامل نیروهایی می‌شود که به دلیل برخورداری از ثروت و قدرت بیشتر و اعتبار اجتماعی بالاتر در تعیین تمامی شئون و مقررات جامعه نقش اصلی را به عهده دارند و اصطلاحاً طبقه حاکم یا غالب که در برگیرند خانواده سلطنتی - زمینداران بزرگ، دیوانیان عالی‌رتبه (نخبگان) و بورژوازی دلال می‌شود، نامیده می‌شود.

در تاریخ سیاسی دو قرن اخیر خانواده سلطنتی بالاترین مرتبه را در هرم طبقات اجتماعی ایران به خود اختصاص داده است. خانواده پهلوی علاوه بر منزلت و مقام سیاسی از توانایی و امکانات اقتصادی و مالی فوق‌العاده‌ای برخوردار بودند. در زمانی که رضا شاه ایران را بالجبار ترک می‌کرد صاحب ۴۴ هزارده، ۷۰ میلیون ریال پول نقد و ده‌ها کارخانه بود، حدس زده می‌شود که ثروت او در سال ۱۳۲۰ به ۳۶ میلیون دلار بالغ می‌شد.^۱ در حالی که در هنگام به قدرت رسیدن خانه‌ای بیش در حسن آباد تهران نداشت. رضاشاه علاوه بر زمینه‌های نظامی، اداری و قانونگذاری، بزرگترین قدرت اقتصادی ایران در میان اقشار و نیروهای اجتماعی ثروتمند ایران را در اختیار داشت.

محمدرضا شاه نیز همانند پدرش در مال اندوزی پارانتر گذاشت، به نحوی که در ۳۷ سال سلطنت خود در زمره ثروتمندترین مردان جهان درآمد. تنها در باب چگونگی دریافت‌های ناشی از فروش اراضی خود پس از اجرای اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۴۷ مبلغ ۱/۲ میلیارد ریال پول گرفت. بهای کل این زمینها در آن زمان تقریباً ۱۰ میلیارد ریال تخمین زده شد. ۱۰۹۲ ده فروخته نشده همچنان به عنوان املاک خصوصی شاه باقی ماند.^۲ محمدرضا شاه و خانواده پهلوی در کنار زمینهای وسیع به ارث برده به عنوان یکی از مهمترین منابع درآمد و با استفاده از موقعیت سیاسی به گسترش فعالیت خود در حوزه صنعتی و مالی پرداختند. در واقع بنیاد پهلوی که توسط شاه ظاهراً به عنوان یک سازمان خیریه

تأسیس گردید، به صورت بزرگترین سازمان اقتصادی کشور و منبع عظیم درآمد خانواده شاه عمل می‌کرد. بنیاد پهلوی در داخل و خارج از کشور سهام‌دار بسیاری از بانکها و مؤسسات سرمایه‌گذاری بود. در تقریباً تمامی شرکتهای و کارخانه‌های نساجی، اتومبیل‌سازی، صنایع ساختمانی، صنایع غذایی و واحدهای کشاورزی و دامداری و حتی در بخش خدمات و بازرگانی مشارکت داشت.

بنیاد پهلوی به صورت یک منبع سرمایه‌ای شرکتهای متعلق به دربار و هم‌چنین به صورت یک وسیله با نفوذ کنترل اوضاع اقتصادی کشور و ابزار نظارت بر تمامی شئون صنعتی و مالی تعیین‌کننده‌ترین نقش را در مال‌اندوزی خانواده سلطنتی عمل می‌کرد. خانواده پهلوی در کنار کنترل اقتصاد و مالیه جامعه با گرایش به تجارت خارجی یکی از پایه‌های اصلی مدرنیسم و توسعه سرمایه‌داری خارجی در ایران محسوب می‌شود. بنابراین، با این اوصاف این خانواده موقعیت سیاسی و توان بسیار بالای اقتصادی را با هم داشت و به مهمترین کانون و وسیله نفوذ، سرمایه و کالای خارجی تبدیل شده بود.

دومین قشر از گروه بی‌حقان غاصب و غالب در ساختار طبقاتی و قشربندی اجتماعی زمینداران هستند. زمینداران بزرگ به خاطر تملک بر وسایل تولید یعنی زمین، آب و رعایای بسیار، اصلی‌ترین عضو ساختار اجتماعی نظام اقتصادی ایران تا نیمه دوم قرن چهاردهم را تشکیل می‌دادند. بعد از انقلاب مشروطیت و به ویژه پس از قدرت رسیدن رضاشاه و تأسیس دولت مدرن، نظام زمینداری دچار تغییراتی کمی و کیفی شد. قانون تأسیس ثبت اسناد در اسفندماه ۱۳۱۰ زمین‌داران را رسماً صاحب زمین کرد و آنها را مورد حمایت قرار داد. رضاشاه با طرح و به اجرا گذاردن برنامه‌های وسیع اقتصادی هرچند وضعیت زمین‌داران بزرگ را تثبیت نمود و آنها را به عنوان یکی از طبقات متنفذ به رسمیت شناخت ولی از موقعیت سیاسی آنها کاست و آنها را به کانون قدرت سیاسی وابسته نمود. پس از شهریور ۱۳۲۰ و جانشینی محمدرضا شاه به جای پدرش قدرت سیاسی زمینداران افزایش یافت و آنها توانستند تا اواخر دهه ۱۳۳۰ به طور روزافزون نقش فعالی در دو حوزه قانونگذاری و اجرای مملکت ایفا نمایند.^۳

تا اوایل دهه ۱۳۴۰ زمینداران بزرگ یکی از متحدین اصلی حکومت به شمار می‌رفتند ولی در جریان اصلاحات ارضی، محمدرضا شاه متحدین زمیندار را نیز از خود ناراضی نمود و در برخورد با آنها کمناپیش رابطه‌ای عمودی و دفعی برقرار کرد. زمینداران با اجرای

اصلاحات ارضی بزرگترین ضربه را متحمل شدند و نقش خود را به عنوان طبقه‌ای متنفذ از دست دادند و بسیاری از آنها نیز در راستای اهداف جدید اقتصادی تغییر ماهیت دادند. در هر حال با قطعه قطعه شدن اراضی بزرگ هم ارزش اقتصادی اراضی تنزل کرد و هم ملاکین از سیاستهای اصلاح طلبانه شاه ناراضی شدند و این بهانه‌ای شد برای جدایی روزافزون دولت اقتدارگرا شاه از ملاکین. در مجموع اصلاحات بدلیل نسنجیدگی و نیز عدم نیاز دولت به حفظ وفاداریهای یک گروه اجتماعی عملاً سبب شد که محمدرضا شاه در جریان این پویش شکاف خود را از زمینداران و همچنین زارعین همزمان تعمیق به بخشد.

نابودی طبقه سستی زمیندار ناشی از اصلاحات ارضی، تحولات وسیعی را در ماهیت ساختار اجتماعی ایجاد کرد. گرایش جامعه به سوی صنعتی شدن و حمایت‌های مالی و سیاسی دولت از نوسازی صنعتی موجب شد که نقش صاحبان سرمایه و نخبگان مالی - صنعتی افزایش یابد. در عین حال چون این نیروها توان اقتصادی کافی جهت انباشت سرمایه را نداشتند، بدون مساعدت دولت نمی توانستند اقدام به سرمایه گذاریهای کلان نمایند. این وابستگی به دولت تأثیری تعیین کننده بر ماهیت آنها گذاشت و آنها را به نظام سرمایه داری جهانی وابسته نمود. دولت با اعطای وام‌ها و تصویب قوانین جلب حمایت سرمایه‌های خارجی به بورژوازی نوپا که سوداگر آن را بورژوازی سلطنتی می نامد^۴ کمک‌های ارزنده‌ای کرد. این حمایت منجر به افزایش تدریجی سهم بخش خصوصی در شکل‌گیری سرمایه در بخش صنعت و ساختمان از ۷۵۰ دلار در ۱۳۳۸ به ۶/۷ میلیارد دلار در ۱۳۵۶ گردید. شمار کارخانه‌هایی که با بیش از ده کارگر کار می‌کردند از ۱۴۰۰ واحد با تقریباً ۱۰۰۰۰۰ کارگر در سال ۱۳۲۹ به ۵۴۰۰ واحد با چیزی حدود ۴۰۰۰۰۰ کارگر در سال ۱۳۵۵ افزایش یافت.^۵

بورژوازی صنعتی که به خاطر برخورداری گسترده نظام سیاسی ثروت عظیمی اندوخت به تدریج به گروه نیروهای غالب پیوست. بدیهی بود کسانی چون برادران کاشانی، برادران خیامی و یا برادران رضایی نمی توانستند بدون حمایت نظام سیاسی و حرکت در جهت منافع آن به بزرگترین کارخانه‌دارها و ثروتمندان ایران تبدیل شوند. خانواده‌های دیگری از سرمایه‌داران که عمدتاً در بخش مالی - بانکی فعالیت می‌کردند، خانواده‌هایی همچون خسروشاهی، لاجوردی، فرمانفرمایان و نمازی از جمله سرمایه‌داران با سابقه‌تر نسبت به گروه اول بودند، که ریشه در فعالیتهای بازرگانی بازار سستی ایران داشتند و بالاخره گروه سوم از ثروتمندان نوپا یعنی گروه‌های مقاطعه کار و بورس‌بازان زمین که رشد خود را

مدیون گسترش بی‌رویه شهرها بودند، در جریان توسعه صنعتی ایران در سالهای صدارت امیرعباس هویدا به سرمایه‌های هنگفتی دست یافتند.^۶

بورژوازی تجاری سستی که در بازار سستی ایران شکل گرفته بود نیز در پویش نوسازی صنعتی ایران ثروت عظیمی اندوخت. افزایش جمعیت، افزایش قدرت خرید مردم و رونق واردات و صادرات غیرنفتی به سرمایه‌اندوزی آنها کمک کرد. بورژوازی تجاری سستی در واقع بدون اینکه دینی را نسبت به نظام سیاسی به‌گردن بگیرد، از ازدیاد و درآمدهای عمومی بهره‌فراوان برد. مشکل بورژوازی سستی این بود که از لحاظ فرهنگی نمی‌توانست خود را با فرهنگ شبه غربی بورژوازی نوپا و دلال وفق دهد و نه می‌توانست از فرهنگی مذهبی - ملی خود دست بردارد - همین تعارض، یعنی علاقه‌مندی به برخورداری از امتیازات توسعه شبه سرمایه‌داری جامعه و تأکید بر پابندی به حفظ فرهنگ سستی، در دهه ۵۰ طوفانی از اتهامات و اهانت توسط حکومت علیه تجار بازار را بدنبال آورد.

نکته جالب توجه این است که نهاد سلطنت به مثابه کانون اصلی نظام سیاسی و تعیین کننده‌ترین مرکز روند توسعه صنعتی از اواسط دهه ۱۳۴۰ به عمده‌ترین شرکای طبقات بالای جامعه تبدیل شده بود و در نهایت این طبقات برای تسریع امور اقتصادی خود مبادرت به شریک کردن اعضا خانواده سلطنت و یا نخبگان سیاسی در معاملاتشان می‌نمودند. به این ترتیب زنجیره وابستگی بورژوازی در تمام اشکال آن به نظام سیاسی مستحکم‌تر می‌شد. تشدید وابستگی سرمایه‌ای و سیاسی به نهاد سلطنت در نهایت موجب شد بورژوازی که مهمترین رسالتش گسترش افکار پویا و ترقی و آماده کرده جامعه برای توسعه سیاسی و اجتماعی است نتواند مستقل عمل نموده و رسالت خود را به نحو احسن به انجام برساند. چون بورژوازی نتوانست رسالت مترقی خود را از طریق نفوذ مستقیم در سیاست بازی کند، ناگزیر شد که قدرت خود را به سلطنت واگذار کند. «بورژوازی ناگزیر بوده است که در مقابل سیاست‌های رژیم تسلیم شود، ولی در عین حال این حمایت از دولت مشروط بر آنست که دولت کماکان به بورژوازی سود برساند. اگر زمانی دولت نتواند چنین نقشی را ادامه دهد، ایران با بحران سیاسی شدیدی روبرو خواهد شد.»^۷

چهارمین گروه تشکیل دهنده طبقه غالب را کارمندان عالیرتبه دولتی، به ویژه فرماندهان نظامی، نمایندگان مجلس، وزرا و به طور کلی کسانی که مناصب کلیدی را در درون دستگاه حکومتی اشغال کرده‌اند، تشکیل می‌دهند. شخصیت‌هایی چون ابوالحسن ابتهاج، جعفر شریف

امامی، مصطفی فاتح، برادران رشیدیان، هوشنگ انصاری و خانواده‌های بسیار دیگر از جمله دیوان سالارانی هستند که از مساعدت دولت بهره‌ها جسته و بر مبنای تجربیات اقتصادی و به میمنت روابط خانوادگی با دربار و یا تبعیت بی‌چون و چرا و چاکر منشانه از شخص شاه به سرمایه‌داران بزرگی تبدیل شدند. در عین حال ضعف ایدئولوژیکی این گروه و مورد تحقیر قرار گرفتن آنها، احساس ناتوانی و کم تجربگی سیاسی و نامعلوم بودن موقعیتشان و عدم برخورداری از حمایت‌های مردمی آنان را از مسئولیت‌پذیری دور نمود و قدرت آنها را به منظور جلب حمایت واقعی از دستگاه حکومتی چه در موارد عادی و چه در شرایط بحران‌های سیاسی و اقتصادی بسیار محدود نمود.

۲- طبقه متوسط

طبقه متوسط در هر جامعه‌ای اقشار مختلفی را در بر می‌گیرد که دارای منشأ اجتماعی و خواسته‌ها و گرایش‌های سیاسی متفاوت هستند. در ساخت و ترکیب اصلی این طبقه از روحانیون، بازاریان، دیوانیان و تحصیل‌کردگان نام برده می‌شود، با عنایت به اینکه طبقه متوسط ایران از نیروهای اجتماعی مختلفی تشکیل شده‌اند و دارای منافع معارض و به ویژه به خاطر اینکه این اقشار تاریخ پیدایش دوگانه‌ای دارند، جامعه‌شناسان این طبقه را به دو گروه سستی و جدید تقسیم می‌کنند. طبقه متوسط سستی را روحانیت و خرده بورژوازی شهری، یعنی تجار، پیشه‌وران و کاسبکاران تشکیل می‌دادند. این دو، روحانیت شیعه با خرده بورژوازی سستی از قدیم‌الایام روابط صمیمانه‌ای با یکدیگر داشتند. به موازات کاهش کمی قشر روحانیون در پویش‌سازی صنعتی و آموزش کشور شمار خرده بورژوازی، تحت تأثیر افزایش جمعیت و گسترش شهرها روز به روز افزایش یافت و به رغم توسعه بخش مدرن بازرگانی و وجود بورژوازی دلال در سال ۱۳۵۷ بازرگانان یک سوم واردات و دو سوم خرده فروش کشور را کنترل می‌کردند.^۸ در تهران، شمار افراد در این حرفه‌ها از ۱۲۰۰۰ در سال ۱۳۰۷ به ۲۵۰۰۰۰ در سال ۱۳۵۵ افزایش یافت. اواخر سال ۱۳۵۰ خرده بورژوازی سستی و شاگردان آن بیش از $\frac{1}{4}$ نیروی کار شهری را تشکیل می‌دادند.^۹

استقلال روحانیون و بورژوازی ملی از سایر طبقات و اقشار جامعه نسبت به نظام سیاسی بیشتر بود. منابع درآمد این دو گروه به گونه‌ای بود که دولت نمی‌توانست مستقیماً آن را کنترل کند. محمدرضا شاه در ۱۵ سال آخر سلطنت خود با بازار و بازاریان به دلیل استقلال نسبی

آنها و همچنین ارتباط تاریخی و متداوم آنان با نهاد روحانیت و روحانیون دشمنی می نمود و برای کنترل آنها از هیچ گونه اقدام قانونی و غیر قانونی جهت کاهش نفوذ آنها فروگذار نکرد. نیکی کدی در کتاب ریشه های انقلاب اسلامی درباره اقدامات شاه علیه بازاریان می نویسد: «رژیم پهلوی در طول سالیان متمادی سعی کرد که از طریق ساختن خیابانها، مغازه ها، مدارس و مؤسسات جدید در فاصله ای دور از بازار حتی المقدور قدرت آن را تضعیف کند. هم چنین از کارهای دیگر آن رژیم... کنترل توزیع کالا و مبارزه علیه گرانفروشان سودجو و... بالاخره با محدود کردن اعتبارات کم بهره دولتی در مورد بازارها بود. با وجودی که قدرت اقتصادی به عمده به بخش مدرن منتقل گردید، اما بازارها نه دچار ترس شدند و نه از تعدادشان کاسته شد.»^{۱۰}

در کنار طبقه متوسط سستی، با نیروهای دیگری تحت عنوان طبقه متوسط جدید که در برگیرنده کارمندان ادارات، تحصیل کردگان، مدیران، تکنسینها، صاحبان مشاغل آزاد مانند حقوق دانان، پزشکان، مهندسان، روبرو هستیم. پیدایش طبقه متوسط جدید در ایران محصول نفوذ فرهنگ و تکنولوژی غرب، گسترش کمی و کیفی آموزش و پرورش و رشد فزاینده دیوانسالاری است. به سخنی دیگر از طبقه متوسط جدید در ایران تنها می توان در دوران حکومت خاندان پهلوی سراغ گرفت. اعضا طبقه متوسط جدید اصولاً دارای تحصیلات بوده و برای گذراندن زندگی بر دانش و مهارت خود تکیه دارند و همین امتیاز به آنها امکان می دهد که به عنوان حامل اصلی افکار و اندیشه های نو در دگرگونی اجتماعی جامعه نقش اساسی بازی کنند. اعضا طبقه متوسط جدید برخلاف طبقه متوسط سستی که با دستگاه حکومتی در شرایط خاصی ارتباط برقرار می کردند، یا در استخدام دولت اند و یا به نحوی از انحاء به تشکیلات دولتی وابسته می باشند.

عمده ترین گروه تشکیل دهنده طبقه متوسط جدید حقوق بگیران دولت اند. دیوانیان در واقع اصلی ترین پایگاه اجتماعی قدرت سیاسی به شمار می آیند. هرچند که اهمیت دیوانیان بنا به ماهیت نظام سیاسی متفاوت است، ولی عملکرد آنها نسبت به دولت یکسان است بدین معنی که عمدتاً از اقتدار دولت حمایت می کنند. کنترل دولت بر دیوانیان هم به صورت عمودی یعنی سازمانی است و هم به صورت افقی که شامل کنترل بر کارکردهای دیوانیان می شود. در ایران دیوانسالاری و دیوانیان از آغاز حاکمیت سلسله پهلوی گسترش یافت و این گسترش مترادف بود با افزایش اقتدار دولت و تمرکز قدرت در نزد شاه، بنابراین اهداف آنها و به نحوی منافع آنها با ثبات سیاسی و اجتماعی دولت یکسان بود. بویژه از لحاظ سیاسی دیوانیان

علاوه بر اینکه تشکیل دهنده‌ی مبنای قدرت اجتماعی دولت بودند به عاملی برای صعود و استقرار آن بر جامعه و استقلال نسبی دولت از جامعه تبدیل شده بودند. اصولاً چون طبقه متوسط جدید یک طبقه متجانس نیست از این رو فاقد ایدئولوژی مستقل و منافع طبقاتی معین و تعریف شده است. از طرف دیگر چون اعضا طبقه جدید دارای پایگاه اجتماعی مختلفی هستند، این امر مانع از تشکیل طبقه‌ای مستقل در برابر کنش‌های سیاسی خواهد بود. این خصوصیت نوعی دوگانگی در درون خود دارد. از یک سو این طبقه به عنوان نیروی کنترل کننده مردم مورد استفاده قرار می‌گیرد و از سوی دیگر تحت شرایط انقلابی تا حد زیادی انسجام سیاسی از خود نشان می‌دهد و چه بسا به صف انقلاب و انقلابیون می‌پیوندد.

در کل، طبقه متوسط جدید در دوران سلطنت ۳۷ ساله پهلوی دوم همین نقش دوگانه در پویش تحولات سیاسی و اجتماعی و در نخبه‌سازی سیاسی ایران بازی نموده است. در سالهای توسعه اقتصادی نسبی سالهای سلطنت رضاشاه و صدارت امیرعباس هویدا طبقه متوسط جدید که منافع مادی خود را با دگرگونی‌های اجتماعی حکومت سازگاری دید، در برابر سیاستهای فرا طبقاتی دولت واکنش جدیدی انجام نداد. خروج رضاشاه از کشور در سال ۱۳۲۰ مصادف بود با شکوفایی غیرمنتظره فعالیت سیاسی اعضا طبقه جدید بویژه روحانیون، بازاریان و روشنفکران به عبارت دیگر عاملین اصلی نهضت ملی گردن صنعت نفت را اعضا طبقه متوسط تشکیل می‌دادند. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و یورش ارتجاعی دستگاه پلیسی به نهادهای مشارکت قانونی تا اوایل دهه ۱۳۴۰ رابطه حکومت با طبقه متوسط جدید یک دوران صبر و انتظار را گذراند و سپس در ۴ سال اول دهه ۱۳۴۰ بار دیگر طبقه متوسط علیه حکومت وارد صحنه شد. رونق اقتصادی و بازرگانی سالهای ۱۳۴۵ تا ۵۵ به مشارکت کمی اعضا طبقه متوسط جدید کمک نمود و آنها را از بسیاری مزایا بهره‌مند ساخت در عین حال شرایط بوجود آمده سالهای ۵۷-۱۳۵۶ فرصتی برای طبقه متوسط جدید فراهم ساخت. که برخلاف انتظار شاه و دستگاه حکومتی این طبقه به تدریج از حکومت قطع امید کند، و با ائتلاف با طبقه متوسط سستی در صف انقلاب قرار گیرد.^{۱۱}

۳- طبقه کارگر

طبقات فرودست، شامل طبقاتی می‌شوند که در جریان تولید در پایین‌ترین مرتبه تخصص قرار داشته و از طریق فروش نیروی کار و توان جسمی زندگی خود را می‌گذرانند. مهمترین

گروه از طبقه پایین را طبقه کارگر تشکیل می‌دهد که به گروه کارگران غیرماهر یا نیمه ماهر و کارگران فنی با منزلت اجتماعی و امنیت شغلی بالا تقسیم می‌شوند. پیدایش طبقه کارگر به اواخر عهد ناصری بر می‌گردد. و به عبارت دیگر طبقه کارگر به صورت مدرن و جدید آن تاریخ بسیار کوتاهی دارد. ولی به رغم اینکه با تأخیر به سایر طبقات جامعه ایران ملحق شد، در جریان مبارزات ضد استبدادی و ضد انگلیسی مردم در سالهای ۳۲-۱۳۲۸ توانست نقشی بسیار فعال و تعیین کننده‌ای بازی کند. اصولاً در سالهای ۳۲-۱۳۲۰ به خاطر حاکم بودن فضای نسبتاً باز سیاسی و نیمه دموکراتیک فعالیت کارگران به صورت سازمان یافته چشم‌گیر بود. حزب توده در سازمان دهی فعالیت تشکیلاتی کارگران، بویژه در ایجاد شورای مرکزی اتحادیه کارگران و زحمتکشان ایران و براه انداختن اعتصابات کارگری نقش مهمی داشت.^{۱۲}

ایجاد جو پلیسی در کشور در سالهای پس از کودتای مرداد ۱۳۳۲ موجب وقفه و رکود در فعالیت‌های طبقه کارگر شد. در این دوره وضعیت طبقه کارگر چه از لحاظ کمی و چه از بابت کیفی با تغییراتی مواجه شد. از یک سوی به دلیل تأسیس شرکتها و کارخانه‌های متفاوت در شهرها تعداد کارگران اعم از ماهر و نیمه‌ماهر رو به افزایش گذارد. از سوی دیگر محمدرضا شاه جهت حذف رقبای سستی طبقه زمیندار، با اجرای اصلاحات ارضی و گسترش بازار شهری به تدریج موازنه قدیمی میان جمعیت شهری و روستایی و نهایتاً نیروی کار را به نفع شهرها تغییر داد. محمد سوداگر در این زمینه می‌نویسد: «پیدایش مراکز جدید کار، تأسیس واحدهای تازه صنعتی در شهرها، رونق کارهای ساختمانی، راه‌سازی و گسترش مبادلات بازرگانی از سویی و فقر مطلق روستاییان، خشکسالیهای پی در پی، نامتعادل بودن نسبت شمار کشاورزان به سطح اراضی مزروعی، از دست دادن هر نوع امیدی به آینده کشت و کار و به دست آوردن زمین از سوی دیگر، نیروی فعال روستایی را از خانه و کاشانه خود راند و برای به دست آوردن کار گروه گروه روانه شهرها و مراکز کار کرد.»^{۱۳}

نظام سیاسی در بیست سال آخر سلطنت رضاشاه با به کارگیری روشهای متنوع کنترل، تمام تلاش خود را به منظور دربند کردن و وابسته نمودن طبقه کارگر به عمل آورد. محمدرضا شاه برای سترون کردن فعالیت‌های سیاسی طبقه کارگر از شیوه‌های مختلفی استفاده می‌کرد. به قصد متمایل کردن کارگران به نظام سیاسی و برای نشان دادن چهره مترقی خود، کارگران را در سود کارخانه‌ها سهام کرد. «قانون سهام شدن در سود ویژه کارخانه‌ها از نوع اقدامات روابط عمومی متناوب دولت بود که سیمای رژیم را در داخل و به ویژه در خارج کشور

مترقی جلوه دهد. [اما] قانون سهم شدن در سود ویژه کارخانه‌ها نتوانست به هدف خود نایل آمده، کارگران را به رژیم نزدیک‌تر کند و آنان را شریک سود و زیان نظام سیاسی کشور سازد.^{۱۴}

سهم شدن کارگران در سود کارخانه‌ها مانند بسیاری دیگر از اقدامات دستگاه حکومتی به علت برنامه‌ریزی نادرست و ناکارآمدی و کم‌تجربگی مسئولین اجرایی هرگز نتوانست خواسته‌های کارگران را برآورده سازد. حتی تصمیم دولت در سال ۱۳۴۳ مبنی بر اینکه کارگران می‌توانند از طریق اتحادیه‌های کارگری در پویش‌های خود مشارکت نمایند، نیز چون این اتحادیه‌های تحت کنترل وزارت کار قرار داشت، نتوانست آزادی واقعی فعالیت کارگران را تأمین کند و هر چند که شمار آنها از ۱۶ اتحادیه در سال ۱۳۴۳ به ۵۱۹ اتحادیه در سال ۱۳۵۱ افزایش یافت ولی چون دولت به منظور کنترل این سندیکاهای سازمان چترماندی به نام سازمان کارگران ایران تشکیل داد، این اقدام نیز حداقل برای کارگران سودی به دنبال نداشت. لاجوردی در زمینه تلاش دولت در جهت نظارت و کنترل سندیکاهای کارگری می‌نویسد: با وجودی که امید می‌رفت پس از تجدید نظر در قانون کار ۱۳۳۷ سندیکاهای کارگری فعالیت خود را به نفع کارگران تشدید نمایند، موفقیتی در این راه بدست نیاوردند، چرا که آنها «نه تنها نماینده واقعی کارگران نبودند، بلکه در انجام کار ویژه خود نیز توفیق نیافتند».^(۱۵)

خلاصه آنکه طبقات در ایران هرگز ریشه تاریخی عمیق نداشتند و از استقلال و سازمان یافتگی بی‌بهره، در نهایت همواره تابع نظام سیاسی بودند. طبیعی است که افزایش بیش از پیش درآمد دولت از فروش نفت، به نظام سیاسی استقلال بیشتری می‌بخشید و موجب تشدید وابستگی طبقات به دولت می‌شد. در عین حال باید پذیرفت که بیشترین تغییرات لایه‌بندی اجتماعی ایران معاصر در زمان پادشاهان پهلوی صورت گرفت. یکی از تغییرات مهم حذف نخبگان سنتی و جلوگیری از برآمدن نخبگان جدیدی که قائم بر ذات باشند، بود. نخبگان که متأثر از نوسازی صنعتی و دگرگونی در ساختار طبقاتی و قشربندی اجتماعی حذف شدند، عبارت بودند از شاهزادگان و زمینداران، ضمن این که گروه نخبه حوزوی نیز در این پویش رنگ باخت. نخبگان جدید نیز بر خلاف نخبگان سنتی حیطة اختیارات محدود داشته و بهره‌مندی آنها از مزایای نخبه‌ای تنها تابع لطف پادشاه و خواست مرکز قدرت بوده است و نه کردانی و کارآمدی آنها.

یادداشت‌های فصل سوم

- ۱- محمد ترکمان، نگاهی به اموال منقول و غیرمنقول رضاشاه، تاریخ معاصر ایران، جلد هفتم، صص ۶۸-۱۰۱. رجوع شود همچنین به شاپور رواسانی، دولت و حکومت در ایران (تهران، انتشارات شمع، بی تا) ۱۲۳.
- ۲- همان، ص ۲۵۰.
- ۳- احمد اشرف، زمینه اجتماعی سنت گرایی و تجددخواهی، ایران نامه، سال یازدهم، شماره ۲، بهار ۷۲، صص ۱۷۱.
- ۴- محمد سوداگر، رشد روابط سرمایه‌داری در ایران - مرحله گسترش (تهران، انتشارات شعله اندیشه ۱۳۶۹) صص ۲۰۸.
- ۵- احمد اشرف و علی بنوعزیزی، طبقات اجتماعی در دوره پهلوی، ترجمه عماد افروغ، مجله راهبرد، شماره ۲ - سال دوم، زمستان ۱۳۷۱، صص ۱۰۶.
6. Ervand Abrahamian; Iran between tow Revolutions (New Yersey, princeton Uni. Press 1982) pp 431-33.
- ۷- فرد هالیدی، دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران، ترجمه فضل‌الله نیکت آئین (تهران، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۸) صص ۵۱.
- ۸- همان، صص ۲۳.
- ۹- احمد اشرف و علی بنوعزیزی، همان مقاله، صص ۱۱۰.
- ۱۰- نیکی کدی، ریشه‌های انقلاب ایران، ترجمه عبدالرحیم گواهی (تهران انتشارات قلم ۱۳۶۹) صص ۳۶۲.
- ۱۱- احمد اشرف، زمینه اجتماعی سنت گرایی و تجددخواهی، همان مقاله، صص ۱۸۳.
- ۱۲- در مورد نقش حرب توده، در اتحادیه‌ای کارگری رجوع شود به: ویلم فلور، اتحادیه کارگری و قانون کار در ایران، ترجمه ابوالقاسم سری (تهران، انتشارات توس ۱۳۷۱).
- ۱۳- محمد سوداگر، همان کتاب، صص ۷۴۴.
- ۱۴- حبیب لاجوردی، اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران، ترجمه ضیاء صدقی (تهران، نشر نو ۱۳۶۹) صص ۴۱۷.
- ۱۵- همان، صص ۴۱۹.

فصل چهارم

گروه‌های اجتماعی در ایران

- ۱- گروه‌های رسمی
- ۲- گروه‌های غیررسمی
- ۳- گروه‌های رسمی در ایران
- ۴- گروه‌های غیررسمی در ایران
- ۵- گروه‌های غیررسمی و نتایج سلطه آنها بر جامعه

گروه‌های اجتماعی در ایران عصر مشروطیت

در تمامی کشورهای در حال توسعه جنوب، واحد ساختمانی جامعه را گروه‌ها تشکیل می‌دهد، بنابراین فرایند سیاسی در این کشورها تابع رفتار گروهی است. گروه‌هایی که عهده‌دار وظایف و مسئولیتهای حیاتی جامعه‌اند و به گروه‌های اجتماعی نامیده می‌شوند، از نقطه نظر دامنه و تعداد بسیار متنوع می‌باشند: از گروه‌های قبیله‌ای و خویشاوندی گرفته تا گروه‌هایی چون سندیکاها، انجمن‌ها و سازمانهای سیاسی و اجتماعی و امثالهم. گروه در کشورهای در حال توسعه از جمله در جامعه ایران، همانند اقیانوسی است که فرد را در خود غرق می‌سازد و هرگونه صدا و ندای مشخص فرد را خاموش می‌نماید. فرد در یک چنین جامعه‌ای برای اثبات موجودیت و مطرح بودن بایستی خود را در گروه یا گروه‌هایی عضو کند، چه تنها راه تحقق خواسته‌های سیاسی و اجتماعی در جامعه از طریق گروه امکان‌پذیر است. گروه‌ها هم چنین بر جریان ارتقاء اشخاص در جامعه تسلط کامل دارند، هر چند که ابراز لیاقت شخصی ممکن است، شرط لازم برای ارتقاء و دستیابی به موقعیتهای بالا و مشاغل کلیدی گردد، ولی کافی نیست. این گروه‌ها هستند که تصمیم‌گیری نهایی را انجام می‌دهند و سرنوشت فرد را در بلندمدت تعیین می‌نمایند.

فرضیه ما بر این اساس استوار است، که تمامی جوامع سستی، به ویژه جوامع خاور میانه بر روی گروه به مثابه زیربنای اصلی و هسته اساسی اجتماعی تکیه دارند. جوامع خاورمیانه تحت تأثیر نظام‌های سیاسی و اجتماعی‌ای قرار دارند، که از طریق اهرم‌های گروهی خاص فرد را تابع خواسته‌ها و هدفهای خود کرده‌اند. به بیان دیگر واحد اقدام اجتماعی در جوامع در حال توسعه را گروه تشکیل می‌دهد و فرایند سیاسی تابع رفتار گروهی است. آرتور، اف بتلی در بررسی نظام‌های سیاسی و اجتماعی جوامع خاورمیانه، آنها را به موزائیکی تشبیه می‌کند، که دارای خطوط درهم و برهم، متقاطع و هم چنین متناوب نامحدودی می‌باشند. هر خط نمایانگر یک گروه است که برای پیشبرد اهداف خود دائماً در یک رابطه کنشی و واکنشی

قرار دارند.^۱

با توجه به تحقیقات انجام گرفته توسط علمای علوم اجتماعی در زمینه رفتارهای گروهی، گروه‌های موجود در جامعه را می‌توان بر اساس شاخص‌های مختلف از جمله بر اساس نوع فعالیت و وسایل و ابزارهایی که جهت دستیابی به اهداف گروهی خود مورد استفاده قرار می‌دهند، به گروه‌های رسمی^(۱) و گروه‌های غیررسمی^(۲) طبقه‌بندی کرد. با کاربرد اصطلاح گروه‌های رسمی و غیررسمی که ملهم از تحقیقات جامعه‌شناسی صنعتی دهه ۱۹۳۰ قرن اخیر می‌باشد، سعی می‌شود، توضیح داده شود که زندگی انسانها در فرایند روابط اجتماعی و تأمین مایحتاج و نیازمندیهای مختلف سپری می‌شود.^۲

۱- گروه‌های رسمی

گروه رسمی، گروهی است، که از لحاظ تشکیلات نسبتاً بزرگ، از لحاظ اعضا بسیار زیاد و از بابت روابط اعضا با یکدیگر کاملاً خشی و بی‌طرفانه است. فرق عمده گروه‌های رسمی در مقایسه با سایر گروه‌های دیگر از این بابت است، که موجودیت و هم‌چنین ترکیب پرسنلی آنها از اهداف مصلحت‌آمیز و حرکت‌های مماشات طلبانه و مقرون به صرفه شکل می‌گیرد و دقیقاً بدین خاطر است، که روابط اعضا گروه‌های رسمی با یکدیگر و نسبت به خود گروه کاملاً ابزاری می‌باشد.^۳

گروه‌های رسمی به طور خلاصه شامل گردهمایی‌هایی می‌شوند که از ویژگیهای ذیل برخوردارند. ۱- به صورت رسمی به ثبت رسیده و قانوناً سازماندهی شده‌اند. ۲- به صورت علنی به وجود آمده و دارای شخصیت حقوقی می‌باشند. ۳- اعضا آن به روشنی مشخص و معین‌اند و نقش‌هایی که اعضا بر عهده دارند، به دقت تعریف و مشخص شده‌اند. با توجه به این ویژگیها سازمانها و دواير حكومتی و نیمه حكومتی شامل گروه‌های رسمی می‌شوند. انجمن‌ها و سازمانهای دیگر چنانچه به ثبت رسیده، دارای شخصیت حقوقی بوده، و ضمناً اعضا و نقش‌های آنها معین شده باشند، جزو گروه‌های رسمی به حساب می‌آیند.

گابریل آلموند^(۳) گروه‌های رسمی در غرب را فی‌نفسه، بر اساس شیوه سازمان‌یافتگی آنها به دو گروه انجمنی^(۴) و نهادی^(۵) تقسیم می‌کند.

1- Formal Groups.
3- Gabriel Almond.

2- Informal Groups.
4- Associational Groups.

الف - گروه‌های رسمی انجمنی

گروه‌های انجمنی، گردهمایی‌هایی هستند به شدت سازمان یافته شده و هدف از ایجاد آنها پی‌گیری موردی خاص است، که در جهت منافع یکایک اعضا گروه باشد. این مورد خاص معمولاً به روشن‌ترین وجهی مشخص و متمایز می‌گردد. اتحادیه‌های صنفی، سندیکاها، انجمن‌های مذهبی و قومی از این نوع گروه‌ها می‌باشند. وضعیت و موقعیت گروه‌های رسمی انجمنی در کشورهای در حال توسعه درست برخلاف گروه‌های انجمنی در غرب عنصری بیگانه در جامعه هستند و به همین خاطر به لحاظ ایفای نقش مؤثر اجتماعی بسیار ضعیف و بی‌فایده به نظر می‌رسند. این گروه‌ها، سازمان مشخصی ندارند، اهداف و برنامه آنها کاملاً تعریف شده نیست و حتی حوزه‌های فعالیتشان تعیین نشده است. توانایی و ظرفیت این گروه‌ها برای تأثیرگذاری بر تحولات سیاسی و اجتماعی ضعیف و چه بسا منفی است، به طوری که برخی در جهت عکس تحولات زمان عمل می‌کنند و بالاخره این نوع گروه‌ها اکثراً به جهت تمرکز قدرت حکومتی تحت استیلای حکومت حاکم قرار دارند و یا بازیچه دست شخصیتها و سازمانهای غیررسمی می‌باشند. در مجموع نمی‌توان از موجودیت مؤثر و تعیین کننده گروه‌های رسمی انجمنی در کشورهای در حال توسعه، بدان گونه که در غرب به صورت خاص و در دموکراسی‌ها به طور عام وجود دارد، سخن به میان آورد.^۴

ب - گروه‌های رسمی نهادی

از نظر آلموند و پاول^(۶) گروه‌های نهادی، اگر چه برای انجام نقشی خاص و مشخص به وجود آمده‌اند، لیکن منافع و اهداف دیگری را هم تعقیب می‌کنند. این گروه‌ها به رغم شخصیت حقوقی که دارند، سست‌تر از گروه‌های انجمنی می‌باشند. گروه‌های نهادی هم چون ادارات و مؤسسات حکومتی، مجالس قانونگذاری، بوروکراسی‌های نظامی و احزاب سیاسی و از این قبیل می‌باشند. البته باید در اینجا به این نکته توجه داشت که اگر از احزاب سیاسی به عنوان گروه‌های رسمی نهادی نام برده می‌شود، منظور احزاب در کشورهای در حال توسعه است، در حالی که در غرب، طبق گفته آلموند، احزاب سیاسی جزو گروه‌های انجمنی می‌باشند.^۵

با توجه به تعریف ارائه شده، معلوم می‌گردد، که گروه‌های رسمی، اعم از گروه‌های

انجمنی و یا گروه‌های نهادی در جوامع صنعتی غرب به عنوان واحد اقدام اجتماعی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردارند، در حالی که در سایر جوامع از اهمیت و نقش چندانی برخوردار نمی‌باشند. چنانچه جامعه‌ای فاقد گروه‌های رسمی بوده و از سوی دیگر تنها راه تجمع منافع و تنظیم خواسته‌ها در این جوامع استفاده از گروه اجتماعی باشد، در این صورت قاعدتاً می‌بایستی گروه‌های غیررسمی فعالیتهای اجتماعی را به عهده بگیرند، جوامع در حال توسعه و از جمله ایران، در تطور تاریخی و لاقط در یکی دو قرن اخیر مصداق وضعیت بالا هستند. از آنجایی که در این جوامع گروه‌های رسمی هیچ‌گونه اقتدار و نفوذ واقعی برای برقراری رابطه و میانجی میان حکومت و مردم ندارند، لذا این کار مهم را گروه‌های غیررسمی به عهده می‌گیرند.

۲- گروه‌های غیررسمی

گروه غیررسمی برخلاف گروه‌های رسمی را می‌توان تجمع بی‌قاعده افراد بی‌برنامه تعریف کرد، که در محدوده یک گروه رسمی به وجود می‌آیند. گروه غیررسمی کوچک است و بدین خاطر تمامی اعضا یکدیگر را می‌شناسند و یا یکدیگر بسیار صمیمی هستند. هم‌بستگی فوق‌العاده اعضا گروه نسبت به سازمان از ابزاری شدن گروه جلوگیری می‌کند و ضمناً روابط غیررسمی درون این نوع گروه‌ها که براساس فعل و انفعالیهای متقابل و مستقیم یکایک اعضا بوجود می‌آیند به ایجاد همسویی و احساس هویت مشترک بین اعضا کمک می‌نماید. تماس رو در رو و پیوند عاطفی و احساس ما داشتن به جای من بودن در گروه غیررسمی شرایطی استثنایی به وجود می‌آورند که هرگز در میان اعضا گروه رسمی که ابزاری برخورد می‌کنند، نمی‌توان مشاهده کرد.

به طور خلاصه گروه‌های غیررسمی از لحاظ ساختاری و عملکردی ویژگیهایی به شرح زیر دارند، ۱- غیراداری، ثبت نشده و فاقد شخصیت حقوقی‌اند. ۲- اعضا و نقش آن به درستی مشخص نیست، عضویت و نقش‌ها پدیده‌هایی سیال می‌باشند و روابط میان اعضا گروه در حال تغییر مداوم هستند. ۳- در بیشتر اوقات این گروه‌ها به عملیات مخفی دست می‌زنند. ۴- اهداف خود را به شیوه‌ای نامشخص تدوین و مطرح می‌سازند و ۵- در عمل شدیداً قائم به شخص هستند و در عین حال کاملاً انعطاف پذیرند.

با مطالعه اجمالی تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی کشورهای در حال توسعه، در

می‌یابیم که حیاتی‌ترین کانون تجمع منافع و سازماندهی اجتماعی و سیاسی در این کشورها، گروه‌های غیررسمی می‌باشند. این سیستم سیاسی - اجتماعی بوسیله شبکه عظیمی از دسته‌بندی‌های غیررسمی و قائم به شخص حمایت می‌شوند. در جوامعی که گروه‌های غیررسمی شالوده تمام تشکیلات اجتماعی و سیاسی را تشکیل می‌دهند، تماس‌های غیررسمی و شخص مهم‌ترین شیوه برقرار کردن رابطه است و هرچه این تماس‌ها بیشتر و گسترده‌تر گردند، اعضا فرصت‌های بیشتری جهت احراز قدرت و نفوذ بدست می‌آورند.

ریچارد آنتون^(۱) که در زمینه سیاست و دگرگونی اجتماعی کشورهای خاورمیانه تحقیقاتی انجام داده است، درباره روحیه غیررسمی و شخص‌گرایی در فرهنگ جوامع مختلف خاورمیانه می‌نویسد: «قدرت و نفوذ در جوامع مختلف خاورمیانه این نیست که فرد مقام مشخصی داشته باشد، یا اینکه آن فرد مقام خود را برای کسب فرصت‌های بسیار مورد استفاده قرار دهد، بلکه قدرت و نفوذ در جوامع مختلف خاورمیانه به میزان موفقیت‌هایی بستگی دارد که طی آن شخص قادر است با دیگران پیوندهای شخصی به وجود آورد. برای این کار، او بایستی بتواند ویژگی‌های شخصی بسیار ارزشمند خود را به دیگران نشان دهد. و برتری آنها را به دیگران به قبولاند. این ویژگی‌ها برای او اهمیت سیاسی ایجاد و او را به بالاترین سطوح قدرت سیاسی می‌رسانند.»^۱

۳- گروه‌های رسمی در ایران بین دو انقلاب

الف - گروه‌های رسمی انجمنی

ساختار اجتماعی در تمامی جوامع، متغیر اصلی فرایند سیاسی به شمار می‌رود و از آنجایی که ساختار اجتماعی در ایران مبتنی بر گروه است، می‌توان نتیجه گرفت، که فرآیند سیاسی در ایران تابع رفتار گروهی است، البته این که گفته می‌شود در کشورهای سستی - غیرصنعتی ساختار اجتماعی جامعه مبتنی بر گروه است، به آن معنی نیست، که ساختار مزبور همه گروه‌های درون جامعه را در بر می‌گیرد. اصولاً از مطالعه تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران صد ساله اخیر در می‌یابیم که گروه‌های رسمی، به ویژه گروه‌های رسمی انجمنی به ترتیبی که آلموند مطرح می‌سازد، وجود نداشته است، هر چند که اتحادیه‌های بازرگانی و صنعتی و نیز گروه‌هایی‌های روستایی و کارگری متعددی طی صد سال گذشته ایجاد شده‌اند، ولی اولاً این

1- Richard Anton.

گردهمایی‌ها را نمی‌شود جزء واحدهای اقدام اجتماعی و سیاسی قلمداد کرد، زیرا که اکثراً آنها فرمایشی بودند، یعنی به دستور مقامات حکومتی و صرفاً به قصد و نیت تبلیغات به وجود آمده بودند. به نوشته ماروین زونیس^(۱) رهبران اتحادیه‌ها و سندیکاهای مختلف کارگری، دهقانی و بازرگانی در ایران در واقع مدیران اتحادیه‌های رسمی بودند، که توسط حکومت برای جلوگیری از جذب کارگران و دهقانان به گروه‌ها و سازمانهای مخالف رژیم تعیین می‌شدند.^۷

ثانیاً در بسیاری از اوقات این گردهمایی‌ها به خاطر ضعف حکومت مرکزی و یا به جهت درگیر بودن جامعه با تهدیدات خارجی و یا اشغال نظامی نمود پیدا می‌کنند، هم چون سالهای ۱۳۲۴-۱۳۰۰ و یا در طی سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲. پس از آنکه دستگاه حکومتی فرصت می‌یابد که قدرت خود را تحکیم به بخشد، تمامی این گردهمایی‌ها را در تمام ابعاد سازمانی و پرسنلی متلاشی می‌نماید و به تدریج اتحادیه‌ها و سازمانهای رسمی و فرمایشی را جایگزین آنها می‌نماید. به طور مثال سرکوب شورای متحده خوزستان که دوره فعالیت آنها تنها چهار ماه ادامه داشت و در مرداد ۱۳۲۵ با دستگیری و تبعید رهبران آن منحل گردید.^۸

ثالثاً، در مواردی که حکومت برای نیل به هدف‌های مشخص و یا از روی مصلحت‌اندیشی اقدام به تشکیل اتحادیه‌های رسمی می‌نماید، اگر احساس کند، که این مؤسسات به گروه‌های انجمنی و سازمانهای جدی تبدیل می‌شوند و از سیاست رژیم پیروی نمی‌کنند و یا نسبت به خواسته‌های رژیم بی‌تفاوت‌اند، بلافاصله جلو فعالیت آنها را خواهد گرفت. به عنوان مثال «اتحادیه سندیکاهای کارگران ایران» که در شهریور ۱۳۲۵ توسط وزارت کار تأسیس شده بود، هنگامی که شخص شاه احساس کرد که این اتحادیه مانع قدرتمندی سلطنت است، ابتدا در آن اختلال و انشعاب بوجود آورد و بعد آن را با نفوذ عوامل خود از درون متلاشی نمود.^۹ نمونه دیگر «شرکت‌های تعاونی روستایی ایران» است که با مدیریت حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی کابینه علی امینی تأسیس شده بودند. شرکتهای تعاونی روستایی اولین کنگره خود را با شرکت حدود ۵۰۰ نماینده تعاونی‌های روستایی در دیماه ۱۳۴۱ در تهران برگزار کردند. از تعریف و تمجیدهایی که در کنگره نسبت به حسن ارسنجانی ابراز می‌شد و از محتوی قطعنامه‌ای که پس از پایان کنگره صادر شد، مقامات حکومتی نگران شدند.^{۱۰} لذا پس از چندی حسن ارسنجانی مقام وزارت را از دست داد و در غیاب او از ادامه فعالیت

شرکت‌ها جلوگیری به عمل آمد.

ممکن است، تصور شود، که وضعیت بالا، خاص گروه‌های انجمنی سیاسی و اجتماعی بوده است و گروه‌های انجمنی غیرسیاسی، چون گروه‌های ادبی، فرهنگی و علمی به این سرنوشت دچار نمی‌شدند. هر چند که موضوع این مقاله بحث پیرامون گروه‌های سیاسی است، اما قابل توجه است که بدانیم در سراسر تاریخ دو قرن اخیر از گروه‌های انجمنی غیرسیاسی هم خبری نبوده. به نوشته یحیی آرین پور در کتاب از صبا تا نیما، انجمن‌های ادبی بسیار زیادی بعد از مشروطیت بوجود آمدند، اما تمامی جنبه خصوصی و به اقتضای زمان و مکان در منازل اشخاص تشکیل می‌یافت و غالباً دکان کسب و کار و تجارت و یا وسیله اجرای مقاصد سیاسی و شخصی و تحصیل وجهه و مقام بود.^{۱۱} بر اساس تحلیل‌های یحیی آرین پور ویژگی‌های عمده گروه‌های رسمی انجمنی در ایران را می‌توان به ترتیب ذیل بر شمرد: ۱- خصوصی بودن، ۲- این الوقت بودن، ۳- کوچنده بودن، یعنی مرکز و مقر ثابتی نداشتند، ۴- وسیله دستیابی به هدف‌های دیگران قرار می‌گرفتند.

به طور کلی می‌توان گروه‌های انجمنی در ایران صد سال اخیر را بر اساس شیوه عملکردشان به سه گروه طبقه‌بندی کرد:

(۱) گروه‌های انجمنی - اقلیتی

این گروه‌ها نتیجه گردهمایی‌های اقلیت مذهبی یا قومی می‌باشند و انگیزه آنها اقدام در جهت تأمین اقلیت موردنظر خود است. این گروه‌ها بر اساس تجارب تاریخی فاقد توانایی لازم و کافی در بسیج عمومی می‌باشند. این سنخ از گروه‌ها بیش از آنکه عامل نزدیکی اعضا به یکدیگر و یا یک پارچگی و وحدت ملی باشند، عامل جدایی خلق‌ها از یکدیگر و نیز از دولت مرکزی، به شمار می‌رفتند، مانند فرقه دموکرات کردستان و یا حزب داشناکسیون ارمنه که در سالهای اولیه جنبش مشروطه تشکیل شد، و دفاع از اقلیت مذهبی ارمنه را هدف اصلی خود قرار داده بود. مستقل کردن ارمنستان روسیه از دیگر اهدافی بود که این حزب دنبال می‌کرد.^{۱۲}

(۲) گروه‌های انجمنی مصلحتی

این گروه‌ها همانطور که از نامشان پیدا است، بنا به مصلحت و «سیاست به خصوص» به

وجود می‌آیند. عللی که موجب می‌شوند، این نوع گروه‌ها بوجود آیند و احتمالاً در روند توسعه سیاسی و تحولات اجتماعی نقش بازی کنند، عمدتاً شخصی و تابع تمایلات و منافع شخصیت‌هایی در درون حکومت حاکم و یا ناشی از خواسته‌های قدرت‌های خارجی مسلط بر سرنوشت مردم و جامعه می‌باشند. بدین خاطر این نوع گروه‌ها را جزو گروه‌های نیمه رسمی نیز آورده‌اند. مانند حزب دموکرات احمد قوام و یا حزب اراده ملی سید ضیاءالدین طباطبایی. مرتضی مدرس چهاردهمی می‌نویسد: «همه می‌دانیم از آغاز مشروطیت حزب‌ها آشکارا تأسیس گردید، همه می‌خواستند به نان و آب و مقامی برسند» پس از رسیدن به اهداف رئیس حزب آن را منحل اعلام می‌کرد.^{۱۳}

(۳) گروه‌های انجمنی عاطفی

این نوع گروه‌ها، گردهمایی‌هایی هستند، که نقش و هدفهای نامشخصی دارند و معمولاً از جوانان پر شور و «فلفل مزاج» یا سیاستمداران تازه کار و در عین حال جاه طلب تشکیل شده‌اند. گروه‌های انجمنی - احساسی از دامنه عمل وسیع و از توانایی بسیج بسیار زیادی در میان مردم برخوردارند، در حالی که به خاطر نداشتن دانش و تجربه دست اندرکاران این گونه گروه‌ها، قادر نیستند، برای خود اهداف عملی و مشخص را تعیین کنند. گروه‌های انجمنی عاطفی - احساسی در طی صد سال اخیر در جامعه ایران هرگز نتوانسته‌اند از حالت نیمه رسمی بیرون بیایند، بدین خاطر ضررشان به فرایند مشارکت سیاسی بیشتر از سودشان بوده است. از مطالبی که در مورد گروه‌های رسمی انجمنی مطرح شد، چنین نتیجه می‌گیریم، که این گروه‌ها در فرآیند تحولات سیاسی و اجتماعی ایران صد سال اخیر مطرح نبوده‌اند. این بدین معنی است که سنت سالم سیاسی در ایران همواره از یک عنصر اصلی خود که همانا وجود گروه‌های رسمی انجمنی است، محروم بود. طبیعی است که فقدان گروه‌های رسمی انجمنی در جامعه ایران دلایل خاص خود را دارد، مهمترین این دلایل عبارتند از: ۱- نبود محیط رسمی مناسب مبتنی بر قانون و حساب و کتاب. ۲- این گروه‌ها سازمان مشخصی نداشتند و اهداف و برنامه‌هایشان به طور دقیق تعریف شده نبود. ۳- این گروه‌ها در فرهنگ سیاسی جامعه ایران عنصری بیگانه بوده‌اند. بدین خاطر به لحاظ ایفای نقش مؤثر اجتماعی بسیار ضعیف عمل کرده‌اند. ۴- این گروه‌ها به خاطر هدفهای واپسگرایانه و یا به جهت رفتارهای

ناخود آگاهانه، فاقد توانایی لازم در پیشبرد تحولات سیاسی و اجتماعی بوده‌اند، و بالاخره ۵- این گروه‌ها یا تحت استیلای حکومت حاکم بوده‌اند و یا در دست شخصیت‌های غیررسمی، در هر صورت جزو واحدهای اقدام سیاسی و اجتماعی، به نحو مؤثر به شمار نمی‌آیند.

ب - گروه‌های رسمی نهادی

گروه‌های نهادی شده در طی صد سال اخیر بیشتر از گروه‌های انجمنی مورد شناسایی و بنابراین مورد توجه قرار گرفته‌اند. علت این شناسایی و داشتن عمر طولانی بدین خاطر است، که این سنخ از گروه‌ها ریشه در فرهنگ جامعه داشته‌اند، در حالی که گروه‌های انجمنی نسبت به فرهنگ ایرانی عنصری بیگانه بوده‌اند. گروه‌های نهادی شده که از سالهای اوایل قرن حاضر به این طرف به وجود آمدند، در حقیقت از پیامدهای انقلاب مشروطیت به شمار می‌آیند، مانند مجلس شورای ملی، مجالس ایالتی و ولایتی و دوائر و مؤسسات دولتی و از این قبیل. به رغم اینکه علاقه و برخورد دولتمردان ایرانی نسبت به گروه‌های نهادی در شرایط سیاسی و اجتماعی جامعه متفاوت است، با وجود این، آنها در اکثر اوقات به خاطر برخورداری از حمایت دربار و شخص شاه، از موقعیت بهتری نسبت به گروه‌های رسمی انجمنی برخوردار بوده‌اند.

در جامعه ایرانی صد سال گذشته، احزاب سیاسی به مفهوم جامعه‌شناسی سیاسی را بایستی جزو گروه‌های نهادی شده در نظر گرفت. در حالی که در جوامع غربی، احزاب سیاسی جزوه گروه‌های رسمی انجمنی مطرح می‌شوند، علت اینکه احزاب سیاسی در جامعه ایران طی صد سال گذشته جزو گروه‌های نهادی شده و نه گروه‌های انجمنی بوده‌اند را می‌توان به علل ذیل دانست: احزاب سیاسی از حکومت‌های حاکم و یا دولتمردان به طور کامل استقلال سازمانی و سیاسی نداشتند، فاقد هدف و خط مشی مشخص‌اند و به ندرت به عنوان نیروی فشار محسوب می‌شدند. هم چنین احزاب سیاسی در ایران به خاطر بیشتر شخصی بودنشان، معمولاً به نقش‌هایی غیر از نقش‌ها و فعالیت‌های اصلی حزبی می‌پرداختند.

گروه‌های رسمی نهادی شده در ایران بین دو انقلاب از نظر ساختار و نقشی که بازی می‌کنند را می‌توان به نظامیان، دیوانیان و نخبگان تقسیم کرد. نظامیان به عنوان قدیمی‌ترین و مهمترین گروه رسمی نهادی، نقش تعیین‌کننده‌ای در روند تحولات سیاسی جامعه ایران داشته‌اند و با وجودی که وظیفه نظامیان قانوناً دفاع از کشور در برابر تهدیدات خارجی و

حفظ نظم و امنیت داخلی است، ولی در تاریخ سیاسی یک قرن اخیر ایران شاهد دخالت مستقیم و غیرمستقیم نظامیان در شئون مختلف جامعه به ویژه در حفظ سلطنت هستیم. بدون استثنا تمام پادشاهان صد سال اخیر ایران یا با کودتای نظامی به قدرت رسیدند و یا اینکه کاملاً تحت تأثیر نظامیان و افکار آنها قرار داشتند.^{۱۴} نظامیان از نظر تشکیلات و وظیفه و نقشی که بر عهده دارند به دو دسته ارتش و پلیس تقسیم می‌شوند. پلیس به نوبه خود به دو گروه پلیس علنی، یعنی شهربانی و ژاندارمری و پلیس مخفی و یا پلیس سیاسی چون سازمان اطلاعات و امنیت کشور تقسیم می‌شود. به رغم این اختلافات ظاهری و شکل و ساخت‌های متبوع آنها، نظامیان گروه واحدی را تشکیل می‌دادند که در واقع وسیله تأمین منافع شخصیت‌های با نفوذ و یا تنها شخص شاه بودند. نظامیان، مخصوصاً فرماندهان عالی‌رتبه، به خاطر اینکه تحت نفوذ حکومت قرار داشته و فاقد هویت فردی بودند، معمولاً ابزار سیاست‌های داخلی و در نتیجه سیاست‌های خارجی قرار می‌گرفتند. در سراسر دوران سلطنت محمدرضا شاه و پدرش رضاشاه نظامیان به عنوان یک وسیله تأمین منافع آنها به کار گرفته شده‌اند. بدین خاطر نیز بوده است، که نظامیان در میان سایر حقوق‌بگیران حکومت از امتیازات فوق‌العاده و ویژه‌ای برخوردار بوده‌اند.^{۱۵}

نظامیان به عنوان با اهمیت‌ترین و تأثیرگذارترین نهاد اجتماعی در پویش تحولات سیاسی و اجتماعی در طی صد سال گذشته هرگز نقش اصلی خود را که دفاع از مرزهای کشور در برابر دشمن خارجی است انجام ندادند. علت آن بود که ایران دشمن خارجی قابل ملاحظه‌ای نداشت که برای رویارویی با آن به ارتش نیاز باشد و یا اگر آن دشمن وجود داشت، به قدری قوی بود، که ارتش ایران به رغم مجهز بودن یارای مقابله با آن را نداشت. مانند نیروهای کشورهای متفق روس و انگلیس هنگام اشغال نظامی ایران در شهریور ۱۳۲۰. زمانی که گروه نهادی نظامی به هر علتی نتواند نقش اصلی خود را ایفا کند، برای ادامه حیات مجبور است به ایفای نقش‌های دیگر پردازد، اعم از اینکه این نقش‌ها جزو حوزه مسئولیت نظامیان هست یا نه. این نقش‌ها علاوه بر نقش حفظ رژیم، شامل امور فرهنگی، قضایی، انتظامی، اقتصادی و مالی می‌گردید. اجرای نقش‌های گوناگون باعث نفوذ نظامیان به حوزه‌های غیرنظامی می‌گردد و به عظمت و قدرت آنان می‌افزاید. و از همه مهمتر شرکت نظامیان در شئون و امور فرهنگی و اقتصادی جامعه سبب نظامی شدن مسئولیت‌های غیرنظامی و میلیتاریزه شدن کل جامعه می‌شود. وضعیتی که به خوبی در سالهای آخر سلطنت محمدرضا شاه در ایران

حاکم بود.^{۱۶}

خلاصه آنکه نیروهای مسلح در گذشته، عامل اصلی و منحصربفرد به قدرت رسیدن گروه خاصی در ایران بودند و مهمترین وظیفه آنها حمایت از خاندان سلطنتی در مقابل خطرات و تهدیدهای گوناگون بود. به سخنی دیگر مشروعیت وجود ارتش در ایران، در روند تأمین امنیت و ثبات حکومت در گرو موفقیت یا عدم موفقیت آن قرار داشت. بنابراین وجود یا عدم وجود تهدیدات می‌توانست بر موقعیت نیروهای نظامی نقش به‌سزایی داشته باشد. در اکثر کشورهای اروپایی ارتش به مثابه یک نهاد اجتماعی رسمی براساس اهداف و مقاصدی که ملهم از شرایط سیاسی، اقتصادی و تاریخی است، شکل گرفته، در حالی که در ایران وضعیت بدین گونه نبوده چرا که اساس شکل‌گیری ارتش به منظور تقویت قدرت مرکزی، بر طبق سیاستهای کشورهای قدرتمند صاحب نفوذ در ایران صورت گرفت. نتیجتاً از همان ابتدا ارتش شاهنشاهی با نظام ارزشی، فرهنگی و قوانین مدنی و سیاسی جامعه ایران بیگانه بود و به عنوان یک عامل بازدارنده توسعه سیاسی و نه به عنوان مروج و مشوق سنت سالم سیاسی عمل کرده است.

دومین دسته از گروه‌های رسمی نهادی در ایران طی صد سال اخیر ترکیبی از دیوانیان و نخبگان بوده‌اند. با توجه به تعاریف و نقش و عملکرد دیوانیان و نخبگان ظاهراً باید هر دو آنها نماینده دو گروه متفاوت با ساختارها، منافع و نقش‌های جداگانه‌ای باشند، در حالی که در جامعه ایران صدسال گذشته، این دو مفهوم، کم و بیش به جای یکدیگر به کار می‌رفتند. ویژگی باز و عمده دیوانیان و نخبگان در صد سال اخیر تاریخ ایران، رویهم قرار گرفتن و یا مبهم بودن مسئولیتها می‌باشد.

به عبارت دیگر مسئولیت‌های این دو گروه رسمی نهادی شده محدود به یکایک آنها نمی‌شد، بلکه در هر دو گروه مشترک بود. بدین صورت که حوزه عملیاتی دیوانیان در صدسال گذشته عرصه فعالیت‌های نخبگان سیاسی را شامل می‌گردید و برعکس حوزه عملیات نخبگان که دولتمردان را نیز در بر می‌گرفت فقط اختصاص به خودشان نداشت، بلکه حوزه مزبور عرصه فعالیت‌های بوروکراتهای در خدمت حکومت هم بود. در حقیقت، اینکه حوزه مسئولیتها و عملیات دو گروه دیوانسالاران و نخبگان سیاسی کاملاً از یکدیگر مجزا نیست و بخشهایی از هر دو حوزه و مسئولیتها در یکدیگر ادغام شده‌اند، بیانگر اهمیت خدمات حکومتی در ایران در دوره صد ساله برای نیل به قدرت سیاسی است. دستگاه حکومتی با

وابسته کردن مالی کارمندان و نخبگان به خود توانایی زیرسؤال بردن و مورد انتقاد قرار دادن برنامه‌های حکومتی و مخالفت کردن‌های گروه‌های فوق را به شدت کاهش می‌داد و آنها را به بله قربان گویان و حامیان خود تبدیل می‌نمود. در این حالت بوروکراسی می‌توانست حکم اقیانوسی را پیدا کند که دولتمردان و نخبگان بالقوه مخالف دولت را در خود غرق کند، زیرا زمانی که آنان وارد بوروکراسی شدند، دیگر بخشی از حکومت محسوب می‌شدند و به کارگزار و موجب‌گیر بوروکراسی تبدیل می‌کردند و بدین ترتیب توانایی آنان به عنوان متنفذ سیاست حکومت کاسته می‌گردد، بدین خاطر نیز بود که رضاشاه و پسرش علاقه عجیبی به عمومی ساختن بوروکراسی از خود نشان می‌دادند. البته باید در نظر داشت که از طرف خود دولتمردان و نخبگان سیاسی نیز علاقه خاصی به وارد شدن در حوزه دیوانسالاری ابراز می‌شد. علت این است که در جامعه ایران به طور کلی حکومت همواره دارای نقش مسلط را دارا است، پس داشتن جای پای در حکومت از طریق وارد شدن در حوزه بوروکراسی می‌تواند در برگیرنده منافع زیادی باشد.

در ارزیابی نهایی می‌توان به این نتیجه دست یافت، که گروه‌های نهادی غیرنظامی همانند گروه‌های نهادی نظامی در تاریخ سیاسی صد سال اخیر ایران فاقد انسجام سازمانی و استقلال و هویت لازم بودند. در حالی که در کشورهای پیشرفته صنعتی رابطه گروهی رابطه همبستگی متقابل اعضا یک گروه است و اعضا معمولاً با مقامات بالا ارتباط نهادی مؤثر و چندانی ندارند، این وضعیت در جامعه ایران طی صد سال گذشته کاملاً برعکس بوده. چرا که میان اعضای یک گروه و مقامات صدرنشین ارتباط سلسله مراتبی به صورت رئیس و مرئوس وجود دارد. گروه‌های رسمی نهادی غیرنظامی، هم چون گروه‌های نهادی نظامی و گروه‌های رسمی انجمنی، در فرایند تحولات سیاسی و اجتماعی ایران، طی صد سال گذشته بسیار به ندرت دارای پویایی بوده‌اند. از آنچه تاکنون در مورد گروه‌های رسمی انجمنی و نهادی گفته شد - معلوم می‌گردد، که این سنخ از گروه‌ها در طول تاریخ سیاسی ایران از اهمیت و نقش چندانی برخوردار نبوده‌اند و وقتی در جامعه‌ای از گروه‌های رسمی به علل مختلف کاری ساخته نباشد و یا هیچ‌گونه اقتدار و نفوذ واقعی جهت برقرار کردن رابطه قانونی بین مردم و حکومت نداشته باشند، در این صورت بایستی گروه‌های غیررسمی مسئولیت و وظایف گروه‌های رسمی را به عهده گیرند و به صورت ساختار مسلط در جامعه جهت تجمع منافع و تنظیم خواسته‌های مردم در آیند.

۴- گروه‌های غیررسمی در ایران عصر مشروطیت

گفتیم که یکی از ویژگی‌های اصلی نظام‌های سیاسی و اجتماعی پدر سالار و وراثتی، وجود محافل و انجمن‌های غیررسمی و استیلای آنها بر همه امور حائز اهمیت جامعه است. از آنجا که جامعه ایران از قدیم‌الایام مردسالار و بر اساس موروثی بوده، پس پذیرش این ایده که وجود محافل و گروه‌های غیررسمی در ایران ساختار مسلط حاکم بر روابط حکومت و مردم و سایر منافع و روابط بوده، چندان دور از ذهن نمی‌باشد.^{۱۷} از مطالعه حتی مختصر تاریخ سیاسی و اجتماعی دوره صد ساله اخیر ایران در می‌یابیم که مهمترین کانون تجمع آرا و منافع و سازماندهی اجتماعی و سیاسی در ایران گروه‌های غیررسمی بوده‌اند. این سیستم سیاسی و اجتماعی بوسیله شبکه‌ای از دسته‌بندی‌های غیررسمی و قائم به شخص حمایت می‌گشتند. این شبکه به تبع علائق تشکیل دهندگان آن، انجمن، کلوپ، محفل، دوره و... نامیده می‌شود و تنها این سنخ از گروه‌های رابطه موجود میان حکومت و اجتماع را برقرار می‌سازند. بدون تردید «دوره» حیاتی‌ترین و قدرتمندترین گروه غیررسمی است که هم حکم کانون جذب نخبگان است و هم عملاً به مثابه «کابینه در سایه» عمل می‌کند.

از آنجایی که گروه‌های رسمی و نهادهای اجتماعی و سیاسی به مفهوم کامل کلمه در جامعه ایران وجود نداشته، مناسبات میان اشخاص، گروه‌ها و سازمانها اساساً غیررسمی بوده و شیوه پیش بردن اهداف و خواسته‌ها تحت‌الشعاع منافع فردی قرار داشته است. به بیان دیگر در ایران روحیه شخص‌گرایی و غیررسمی‌شدگی شدیدی بر مکانیزم روابط اجتماعی حکمفرما و ملاحظات شخصی و غیررسمی در همه جنبه‌های حیات اجتماعی و عمومی نفوذ کرده بود. در چنین وضعیت اجتماعی تمامی تصمیم‌های مهم و همه کارهای اساسی بصورت غیررسمی انجام می‌پذیرند. طبیعی است، در یک چنین شرایطی استقرار قانون و پذیرش آن توسط مردم وجود نخواهد داشت. فقدان آنچه که زمینه‌ساز اساسی اجماع و همکاری میان گروه‌ها و افراد جامعه است، یعنی گروه‌های رسمی و نهادینه شده، مانع عمده به وجود آمدن فرهنگ قانون‌باوری در جامعه ایران به حساب می‌آید. استمرار روابط شخصی و ملاحظات غیررسمی در فرهنگ جامعه ایران بین دو انقلاب و عوارض ناشی از عدم توجه به قانون‌برپندار، جهانبینی و دیدگاه‌های عمومی ایرانیان تأثیرات شگرفی از قبیل فقدان فلسفه و ایدئولوژی اجتماعی، فقدان زمینه فرهنگی عقلانیت، قانونمندی و رسمیت برجا نهاد، تأثیراتی که زیان مستقیم آنها متوجه فرایند توسعه سیاسی در ایران عصر مشروطیت بوده

است.

شخص‌گرایی افراطی، به عنوان ویژگی عمده گروه‌های غیررسمی تمامی پیوندها، اعم از روابط سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را شکل می‌دهد و هدایت می‌کند. به قدری این پیوندهای شخصی در زمینه به دست آوردن و حفظ قدرت سیاسی و اجتماعی سرنوشت ساز و کلیدی هستند، که وظیفه اصلی و اولیه هرکس که می‌خواهد وارد تشکیلات سیاسی و اجتماعی شود، این است که تماس‌های خود با شخص یا اشخاص به خصوصی را ایجاد و گسترش دهد. در محیطی که افراد برای دستیابی به خواسته‌های خویش نیازمند داشتن ارتباطات شخصی هستند. زد و بندها، دسته‌بندیها، گفتگوهای پشت پرده و غیررسمی جزو مهارت‌های لازم برای رسیدن به قدرت، شهرت و ثروت است. در هر حال باید توجه داشت، که در ساختارهای رسمی، عنصر شخصیت همواره در معرض نادیده گرفتن و پریده رنگ شدن می‌باشد، در حالی که در گروه‌های غیررسمی، برعکس عنصر شخصی پیوسته در حال قوت گرفتن و مطرح شدن است. نتیجه آنکه حرکت جامعه در شرایط وجود ساختارهای رسمی همواره به سوی نهادی شدن است، در حالی که در صورت حاکم بودن ساختارهای غیررسمی به یقین جامعه در جهت استقرار نظامی بهیموتی پیش خواهد رفت.

۵- گروه‌های غیررسمی و نتایج سلطه آنها بر جامعه

از مهمترین اثرات سلطه گروه‌های غیررسمی بر روابط اجتماعی، به وجود آمدن زمینه‌ها فرهنگی و روانی بی‌اعتنایی به نظم و قانون است. در جوامع‌ای که مناسبات افراد، گروه‌ها و نهادهای سیاسی و اجتماعی براساس رقابت مجموع غیر صفر و نه رقابت مجموع صفر یا رقابت مطلق قرار داد، اجماع نظر حاکم است و همکاری براساس قانون شکل می‌گیرد. برعکس زمانی که رابطه یکایک شهروندان، گروه‌ها و نهادها اجتماعی و سیاسی مبتنی بر همکاری نباشد، رقابت مطلق - ستیزه و نفاق شکل دهنده اصلی روابط هستند. از آنجا که در جامعه ایران طی صد سال اخیر مناسبات میان اشخاص، گروه‌ها، سازمانها اساساً غیررسمی و شخصی بوده و گروه‌های رسمی و نهادهای اجتماعی و سیاسی به مفهوم کامل کلمه نمی‌توانستند نقش قانونی خود را ایفا نمایند، شیوه پیش برد اهداف و تأمین خواسته‌ها تحت الشعاع منافع شخصی بوده و در نتیجه در جامعه ایران زمینه مناسبی برای به وجود آمدن و نشر و نمای قانون وجود نداشته است. به عبارت دیگر فقدان آنچه که زمینه‌ساز اساسی

اجماع و همکاری میان افراد و گروه است، یعنی گروه‌های رسمی و نهادینه شده، مانع عمده بوجود آمدن فرهنگ اعتناکننده به قانون و فرهنگ قانون پروری در جامعه ایران بوده است. در فرهنگی که در آن توجه به قانون محلی از اعراب ندارد و همه امور بر اساس ملاحظات شخصی و غیررسمی به جریان می‌افتند، طبیعی است که حقوق انسانی نیز به عنوان مقوله‌ای فراتر از منافع خصوصی مورد توجه قرار نگیرد. حقوق بشری، مجموع حقوق اولیه و تغییرناپذیری را شامل می‌شوند که منشأ طبیعی دارند و جدا از وجود دولت‌ها در نظر گرفته می‌شود مانند حق هیأت. در طول یکصد سال تاریخ معاصر ایران، به استثنای چند سال محدود در ایران حقوق انسانی و آزادیهای سیاسی به طور مؤثر در کار نبوده، حکومتها یکی پس از دیگری به قدرت می‌رسیدند ولی در یک نکته اشتراک داشتند و آن اینکه نسبت به آزادیهای سیاسی و حقوق بشری واقعی بی‌اعتنائی نشان می‌دادند جنبش و نهضت‌های انجام گرفته از جمله انقلاب مشروطیت نیز نتوانستند کثرت‌گرایی اجتماعی را در جامعه به وجود آورند. شریف کاشانی در باره فرهنگ بی‌توجهی به قانون و حقوق انسانی پس از مشروطیت می‌نویسد: «خداوند عاقبت ایران را به خیر کند. زیرا که به اعتقاد ما مملکت شده ولی کار و امور مملکت به یک دسته مردمان نادان، چه وکلا، چه وزرا و چه مشروطه خواهان افتاده است... بی‌حسابی، بی‌قانونی، بی‌نظمی صد درجه از زمان استبداد بالاتر است.»^{۱۸}

استمرار روابط مبتنی بر شخص و ترتیبات و ملاحظات غیررسمی در فرهنگ جامعه ایران در صد سال اخیر جدا از بی‌توجهی به حقوق انسانی و نظم و قانون که عوارض شگرفی بر روی پندار، جهان‌بینی و دیدگاه‌های عمومی مردم ایران گذارد موجب دور شدن طرز تفکر ایرانیان از شیوه‌های علمی گردید. تاریخ ایران گواه این ادعا است که جامعه از دیرباز دارای سنت‌های کهن فرهنگی و علمی بوده و سهم ایرانیان در پیشرفت و ترقی علم و دانش مورد توجه و اعتراف دوست و دشمن در طول اعصار بوده است. فرهنگ علمی ایران از قرن پانزدهم شروع به رخوت کرد و آثار ضعف در آن پدیدار گردید. و در قرن نوزدهم فرهنگ علمی ایران به شدت به سراسیمه‌ی اضمحلال افتاد. بدور ماندن تفکر ایرانیان از شیوه‌های علمی به شکل‌های مختلف نمود پیدا کرد. از بین رفتن معیار و قانون مشخصی در فرهنگ علمی ایران و افزایش ناباوری به نظم مادی و جهان‌شمول از جمله این نمودها است.

واقعیتی است انکارناپذیر که شیوه کسب اطلاعات از طریق علمی در جامعه ایران طی صدسال گذشته مورد توجه عمومی قرار نگرفته به نحوی که نوعی فرهنگ نسلیم به تئوری

توطئه که می‌شود آن را فرهنگ «دانی جان ناپلئون» نامید حاکم بر اذهان و افکاری بود که به دلیل فقدان پیشینه و تخصص علمی قادر به کسب اطلاعات به شیوه مدرسی قرون وسطی‌ای نبودند. باور به تئوری توطئه در جامعه ایرانی سبب شده بود که اعتقاد به این موضوع که هر پدیده در جهان علتی و هر علتی معلولی دارد، در میان مردم رخنه نیافته باشد. مردم ایران به طور کلی برای پدیده‌ای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی یا حتی پدیده‌های طبیعی قائل به روابط علت و معلوم نبودند و از آنجا که کار و فعالیت دانشمند و محقق حقیقی پیدا کردن علت‌ها و معلول‌ها و شناسایی اثرات آنها است، پس واضح می‌گردد که فرهنگ جامعه ایران ناشی از فقدان گروه‌های رسمی نمی‌توانست محیط مناسبی برای رشد و پرورش محقق و دانشمند باشد.

یادداشت‌های فصل چهارم

1. Arthur, F. Bentley, the process of Government (Cambridge mass: Belknap press of Harvard University press 1967) P.204.

۲- پیتر، می‌یر، جامعه‌شناسی جنگ و ارتش، ترجمه علیرضا ازغندی و محمدصادق مهدوی (چاپ چهارم، تهران، نشر قوس ۱۳۷۵) ص ۱۲۶.

۳- همان، صص ۱۲۸/۱۲۹.

4. Gabriel Almond and G. Bingham Powell. comparative Politics (Boston: little Brown and Co. 1978) PP. 74-78.

5. Ibid.

6. Richard Anton & Ilia Harik (eds.) Rural Politics and social change in the Middle East (Bloomington: Indiana University press 1972) P. 216

7. Marvin Zonis op Cit p. 296.

۸- حبیب، لاجوردی، همان کتاب، ص ۲۴۶.

۹- همان، ص ص ۲۳۵-۳۰۷.

۱۰- رجوع شود به: استقبال از آزادی (تهران، اطلاعات و روابط عمومی وزارت کشاورزی ۱۳۴۱)، اولین

کنگره ملی شرکت‌های تعاونی روستایی ایران (تهران، اداره اطلاعات وزارت کشاورزی ۱۳۴۱).

۱۱- یحیی، آرین‌پور، از صبا تا نیما (تهران، کتابهای جیبی ۱۳۵۰) جلد دوم، ص ۴۲۹.

۱۲- محمد صدر هاشمی، تاریخ جرائد و مجلات ایران (اصفهان، انتشارات کمال ۱۳۶۳) جلد اول، ص ۱۱۱.

۱۳- مرتضی مدرس چهارده‌هی، حزب در ایران، مجله مسایل ایران، شماره ۱۲ (سال ۱۳۴۲) ص ۵۶۹.

همچنین رجوع شود به:

پیتر، آوری، تاریخ معاصر ایران، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی (تهران انتشارات عطایی، بی‌تا) جلد دوم، صص

۲۴۱-۲۴۰ و ص ص ۳۰۳-۲۰۷.

۱۴- در این زمینه رجوع شود به: خاطرات حسین فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (تهران، مؤسسه

مطالعات و پژوهشهای سیاسی، انتشارات اطلاعات ۱۳۷۰).

15. Marvin Zonis Op.Cit. pp. 102-117.

۱۶- در زمینه میلتاریزه شدن جامعه در دوران سلطنت محمدرضا شاه رجوع شود به: فرده‌الیدی، همان کتاب. ص

ص ص ۱۱۲-۷۲.

۱۷- برای کسب اطلاع از ساختار سیاسی پدرسالارانه ایران رجوع شود به:

James A. Bill, the Politics of Iran (Columbus Charles E. Merrill 1972)

۱۸- مهدی شریف کاشانی، واقعیات اتفاقیه در زمان ما، جلد اول (تهران، انتشارات نشر تاریخ ایران ۱۳۶۲) ص

۲۷.

فصل پنجم

نخبگان سیاسی عصر قاجاریه

- ۱ - نظریات کلی
- ۲ - پادشاه
- ۳ - شامزادگان
- ۴ - دیوانیان
- ۵ - نخبگان مجلس

۱- نظریات کلی

ماکس وبر، جامعه‌شناس برجسته آلمانی، در بحث سیاست و حکومت به چگونگی پیدایش حکومتها اشاره دارد و با مطالعه ژرف کاوانه تاریخ جوامع بشری، سه سنخ حکومت که در ادوار مختلف تاریخی درگیر چالشی مداوم با یکدیگر بوده‌اند را مطرح می‌سازد:

۱- حکومت عقلی که مبتنی بر خردانگاری است؛

۲- حکومت نقلی که مبنای سستی دارد؛

۳- حکومت فره ایزدی که بر محور یک شخصیت استثنایی و تاریخ ساز استوار است.^۱ در بررسی تاریخ سیاسی و اجتماعی معاصر ایران بسیاری از تاریخ نگاران و ایرانشناسان، تحلیل جامعه شناختی ماکس وبر را به کار می‌گیرند و با تأکید بر فقدان سنخهای عقلی و سستی حکومتهای ایران، ظهور و سقوط آنها را عمدتاً ناشی از نقش و عملکرد شخصیت‌های کاریزما ارزیابی می‌کنند.

ما بر این باوریم که در تاریخ سیاسی ایران معاصر شخصیت کاریزما به مفهومی که ماکس وبر به کار می‌گیرد، دیده نمی‌شود، بلکه همواره این گروه‌های قدرتمند یا نخبگان قدرت بوده‌اند که به نیروی عصبیت و همبستگی‌های خانوادگی و قبیله‌ای و ارتباطات داخلی و خارجی و با استفاده از مجموعه‌ای از ابزارهای قانونی و غیرقانونی بر این مردم و جامعه حکومت رانده‌اند. به عبارت دیگر، اعتقاد بر این است که تاریخ سیاسی معاصر ایران نه در پویشی از شکل سستی کاربرد قدرت تداوم یافته و نه اینکه سنخ قانونی سلطه مورد نظر ماکس وبر در بستر تاریخی ایران جایگاه مشخصی داشته است. بدین خاطر، هدف این فصل بررسی وضعیت نخبگانی است که در پویش تاریخی مدارج و مراتب عالی را احراز نموده و نقشی اساسی و تعیین کننده در جامعه سیاسی ایران معاصر بازی کرده‌اند.

در آثار علمای علوم اجتماعی که به نحوی به مشکلات ممالک در حال دگرگونی می‌پردازد به خاطر وجود پیوستگی میان دگرگونی‌های اساسی در ساختار سیاسی و اجتماعی

جامعه و چگونگی شکل‌گیری گروه‌های نخبه، پیش از هر موضوعی بر نقش و عملکرد نخبگان سیاسی در پویش این دگرگونی‌ها تأکید می‌شود؛ چرا که «دگرگونی‌های اقتصادی، سیاسی و غیره نخست باعث بروز تغییراتی در اعتبار و قدرت گروه‌های مختلف اجتماعی می‌شود و سپس آن گروه‌هایی که در حال افزایش قدرت خویش هستند، در صدد کنترل تغییرات و به پیش بردن آنها بر می‌آیند. در عین حال، نیاز به رهبران و نخبگان برجسته را بیش از همه مردم جوامعی احساس می‌کنند که در آنها تغییرات اجتماعی پیچیده و دشواری در حال وقوع است و شیوه‌های آشنای زندگی در حال منسوخ شدن می‌باشد.»^۲

به عبارت دیگر، پویش‌نوسازی و بسیج اجتماعی، صرف نظر از علل و عوامل آن، از زوایای مختلف در بخش‌های وسیعی از جامعه تحولات و دگرگونی‌هایی به وجود می‌آورد. در پویش این دگرگونی‌ها نیروهای اجتماعی نوپا و جدیدی با خواستها و انتظارات جدید سر بر می‌آورند و سهمی در خور توجه از قدرت سیاسی می‌طلبند. در این گردش سیاسی و اجتماعی، نظام‌های سستی با آزمونی سرنوشت‌ساز روبه‌رو می‌شوند. طبیعی است که موفقیت یا عدم موفقیت این گذار در گرو لیاقت و کارایی اصلی‌ترین حاملان این انتقال، یعنی نخبگان، است. بنابراین، لازم است آگاهی کافی از مفهوم نخبه و نظریه‌های نخبگان داشته باشیم و آنها را دست‌مایه تحلیل نظری و تجربی خود در باب نخبگان سیاسی ایران قرار دهیم.

این فصل در تلاش آزمون این فرضیه است که نهادینگی سیاسی و تحولات اجتماعی ایران دوران قاجاریه تحت الشعاع منافع نخبگان قرار داشته و در ایران نیز همانند سایر کشورهای در حال توسعه، نخبگان در پویش توسعه کشور با برخورداری از حمایت شاه‌نقشی تعیین‌کننده داشته‌اند. آشنایی به سنخ‌شناسی نخبگان سیاسی سستی ما را یاری خواهد داد تا به تفاوت این سنخ از نخبه جامعه ایران با سایر نخبگان پی ببریم. بدیهی است با توجه به فرضیه طرح شده جای شگفتی ندارد که از نخبگان نظامی و مذهبی و نقش نهاد روحانیت در ساختار سیاسی سخنی به میان نمی‌آید. نظامیان در دوران قاجاریه به منزله گروهی مستقل در منظومه قدرت، حضور نداشتند. فقدان قشون قدرتمند مستقل مرکزی شاید به خاطر وجود ایلات و نقش اساسی آنها در ساختار قدرت باشد. ایلات دارای قوای مسلح و مجهزی بودند که حکومت و ایل حاکم با اتکا به آن قدرت خود را حفظ می‌کرد. نکته در خور توجه اینکه رؤسای ایلات و قبایل نیز علاقه‌ای به یک ارتش مرکزی نشان نمی‌دادند و به طور آگاهانه از

شکل‌گیری آن جلوگیری می‌کردند؛ زیرا چنین نیرویی به حکومت مرکزی این امکان را می‌داد تا از قدرت آنها بی‌نیاز شود و اقدام به سرکوب آنها کند. بنابراین، حضور نظامیان در صحنه سیاسی یا به دلیل زمین‌دار بودن یا بیشتر به خاطر وابستگی آنها به نهادهای سیاسی بود. تأثیرگذاری رسمی نظامیان بر پویش تصمیم‌گیری سیاسی ابتدا از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و گسترش پرسنلی و سازمانی مداوم ارتش در دوران سلطنت پهلوی اول آغاز می‌شود.

نهاد روحانیت را نیز نمی‌توان تا انقلاب اسلامی به عنوان نخبگان رسمی تلقی کرد. هرچند روحانیت در تلاش برای تعدیل قدرت شاه و در منازعه بر سر قدرت از سوی سایر نخبگان جامعه عصر قاجار از مدعیان جدی به حساب می‌آید، اما، در عین حال، نخبگان سستی - مذهبی تا استقرار نظام جمهوری اسلامی هیچگاه به طور رسمی در هرم قدرت قرار نگرفته‌اند. حتی در دوران اول مشروطیت که از قدرت دربار و درباریان کاسته شده بود و از سوی دیگر تعداد قابل توجهی از روحانیون در مؤسسات مختلف قانونگذاری و قضایی حضور داشتند، روحانیون به عنوان نخبگان رسمی از قدرت کافی بهره‌مند نشدند. اینکه روحانیت جزو ارکان رسمی حکومت به حساب نمی‌آید را باید بیشتر به خاطر عدم تمایل شاهان قاجار، نه خودداری رهبران دینی از مشارکت سیاسی، دانست. قدرت گرفتن روحانیت فی‌نفسه خطری برای دستگاه حکومت قاجاریه محسوب می‌شد. از این رو، پادشاهان قاجار همواره تلاش می‌کردند تا حمایت روحانیون را جلب کنند، ولی حاضر نبودند قدرت را با آنها تقسیم نمایند.

در کشورهایی که پویش تکامل اجتماعی و اقتصادی را به طور طبیعی طی کرده‌اند، تأثیرگذاری بافت اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه بر ساخت و ماهیت حکومت حاکم ملموس‌تر و مشخص‌تر است. در حالی که در جوامعی که به دلایل مختلف از روند توسعه سیاسی و اجتماعی عقب مانده‌اند، ماهیت حکومت را نمی‌توان تنها براساس ساخت و بافت اجتماعی و اقتصادی درون جامعه تجزیه و تحلیل کرد؛ چرا که به جز عوامل داخلی عوامل بین‌المللی نیز به میزان تعیین‌کننده‌ای بر شکل و ماهیت حکومت این جوامع مؤثر بوده‌اند. جامعه ایران نیز در زمره جوامعی است که به دلیل حاکمیت استعمار طی دو قرن اخیر، نتوانسته است توسعه اجتماعی و اقتصادی را به صورت منطقی و طبیعی پشت سرگذارد و لذا بحث در خصوص نخبگان سیاسی ایران باید با عنایت به این واقعیت صورت گیرد.

با اینکه از دوران سلطنت فتحعلی شاه به بعد عنصر حمایت خارجی، به یکی از ارکان

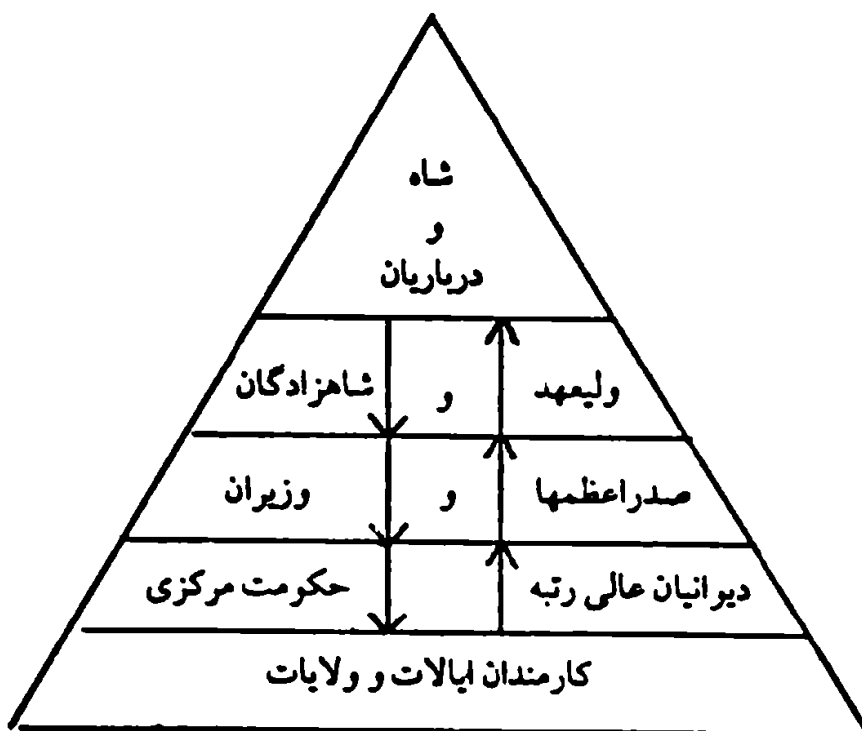
اصلی تداوم حاکمیت استبدادی پادشاهان قاجار تبدیل شد، ولی از نیمه دوم قرن نوزدهم که نظام اقتصاد جهانی وارد مرحله تکاثر طلبانه و تجاوزکارانه خود گردید، ایران به صورت همه جانبه به صحنه نبرد منافع قدرتهای بزرگ زمان درآمد. از آن تاریخ به بعد، شاه و شاهزادگان و خانواده‌های متنفذ و سران ایلات و عشایر و با استقرار مشروطه حقوق بگیران حکومت و نمایندگان مجلس با کمک گرفتن از عوامل بیگانه به قدرت سیاسی دست یافتند یا قدرت خویش را تحکیم و ترفیع بخشیدند. عناوینی چون «روسوفیل»، «ژرمن فیل» و «آنگلوفیل» یادآور این نوع وابستگی‌های سیاسی است. بی تردید نخبگان سیاسی آنگلوفیل در تاریخ سیاسی عصر قاجار به نسبت به روسوفیل‌ها و ژرمن فیل‌ها بیشتر در صحنه سیاسی ایران فعال بوده‌اند.

حفظ و پایداری قدرت نخبگان نه تنها به میزان برخورداری از حمایت خارجی مرتبط می‌باشد، بلکه به شدت از میزان همبستگی‌های خانوادگی متأثر است. بررسی تاریخی فعالیت صدراعظمها، وزیران، والیان ایلات و ولایات، نمایندگان مجالس قانونگذاری، مدیران و مسئولان سازمانهای اقتصادی و علمی ما را به این واقعیت تاریخی رجوع می‌دهد که در ۱۳۰ سال سلطنت قاجار نخبگان به صورت موروثی بر ایران حکومت کردند. به عبارت دیگر، مسئله خویشاوندی از مشخصات مهم نظام نخبه‌گرایی در ایران است. این نظام نخبه‌گرایی به عنوان یکی از انواع نظامهای تکامل یافته موروثی باعث حذف چهره‌های برجسته‌ای مانند قائم مقام فراهانی، امیرکبیر، امین‌الدوله و دیگران شد. نتیجه‌ای که می‌توان گرفت آنکه دستیابی به مناصب مهم جامعه، اعم از صدارت، وزارت، سفارت و نمایندگی چندان به علم و لیاقت و دانش شخص بستگی نداشته است. در حقیقت، به قدرت رسیدن ایل قاجار نوعی انحصار ایلاتی جدید در ساختار قدرت به وجود آورد که با ساختار قدرت ایلات حکمران قبلی کاملاً فرق می‌کرد. ایل قاجار برای تثبیت موقعیت خود از طریق واگذاری مسئولیت اداره امور سیاسی و مالی ایالات و ولایات به شاهزادگان به انحصاری کردن حکومت در خانواده شاهی متوسل می‌شد. قاجاری کردن ایران برای ایل نتایج مهمی از جمله تحکیم اساس سلطنت، پیدایش قشر جدیدی از مالکان و زمین‌داران بزرگ و ایجاد دربارهای ایالتی و ولایتی قدرتمند در پی داشت.^۳

گفتیم جامعه ایران تا پیش از به قدرت رسیدن رضاشاه بر ساختارهای قبیله‌ای استوار بوده و ایلات و عشایر زمام امور کشور را در اختیار داشتند. به علاوه، کسب و حفظ قدرت سیاسی

از سوی آنها در راستای همان همبستگی‌های گروهی یا به تعبیر ابن خلدون «عصبیت»‌ها^۴ صورت می‌گرفت. در واقع، این نخبگان قدرتمند بودند که با بکارگیری مجموعه‌ای از روشهای سیاسی و مالی را با کمک گرفتن از همبستگی‌های قبیله‌ای و داشتن ارتباط با محافل خارجی به تشکیل حکومت اقدام می‌ورزیدند و بر این کشور فرمانروایی می‌کردند. از سوی دیگر، باید به این واقعیت نیز توجه داشت که دوران سلطنت پادشاهان قاجار دوره‌ای است که با شکستهای نظامی، بی‌ثباتی سیاسی، واگذاری امتیازات و تنشهای درون قبیله‌ای روبه‌روست. طبیعی است که در پیدایش یک چنین اوضاع و احوال غیرقابل تحملی نخبگان سیاسی نقش اساسی داشتند. قدرت و نفوذ فراگیر و انحصاری نخبگان سیاسی ایران عصر قاجاریه به جای اینکه به توسعه و نوسازی کشور کمک کند، موجبات انحطاط سیاسی و رکود اقتصادی را فراهم کرد. از همه مهم‌تر، نفوذ نخبگان حکومتی به هیچ وجه به نخبگان فکری غیر حکومتی فرصت حضور در صحنه سیاسی را نمی‌داد. دقیقاً بدین خاطر است که ما شاهد وجود تعارض بین نخبگان سیاسی حاکم و نخبگان غیرحکومتی و به دور ماندن آنها از صحنه سیاست در سراسر دوران قاجار هستیم.

هرم قدرت سیاسی نخبگان رسمی



در هر حال، چنانکه در نمودار نشان داده شده است، شاه به عنوان بازیگر اصلی قدرت سیاسی مملکت تا زمان استقرار مشروطیت، حافظ قدرت سیاسی و اقتصادی ایل قاجار و مظهر ثبات و نظام در جامعه به شمار می‌رفت. به رغم اینکه سلطه او با حوزه‌های دیگر قدرت، یعنی شاهزادگان و دیوانیان، رابطه متقابل دارد، ولی هسته مرکزی منظومه قدرت را تشکیل می‌دهد.^۵

با عنایت به ویژگی‌های ساختار سیاسی قاجاریه، یعنی مطلق‌گرایی، فقدان قدرت نهادینه شده حکومتی، فقدان نیروهای کارآمد، نفوذ بیگانگان در ساختار نظام و تفرد و یگانگی قدرت، در بحث‌های بعدی به بررسی بازیگران اصلی قدرت سیاسی و نقش و میزان تأثیرگذاری آنها در پویای تحولات سیاسی جامعه ایران خواهیم پرداخت.

۲- پادشاه

جایگاه و نقش پادشاه به ترتیبی که در نمودار آمده است، اصلی‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین کانون قدرت و عنصر تفکیک‌ناپذیر و مؤثر ساختار قدرت سیاسی ایران عصر قاجار، حداقل تا تاجگذاری احمدشاه، را تشکیل می‌داد. پادشاه به منزله هسته مرکزی منظومه قدرت و دارنده نقش محوری «یگانه مرجع صلاحیتدار برای رسیدگی به کلیه مسائل و امور کشوری و لشکری، فرمانده کل نیروهای مسلح کشور، ولی نعمت همه افراد ملت، امر او لازم الاجرا، فرمان او لازم الطاعة و سلطنت او موهبت الهی و وجود او منشأ خیر و برکت برای عامه رعایای او بود. هر قدرتی از شاه ناشی می‌شد و سرانجام به او باز می‌گشت. کلیه افراد جامعه، حتی صدر اعظم و وزیران و مأموران عالی‌رتبه دولت، نوکران شاه محسوب می‌شدند.»^۶ پادشاه مالک کلیه وسایل تولید بوده و بر تمام مؤسسات و ادارات حکومتی و غیرحکومتی نظارت کامل داشت.

در یک چنین نظام سیاسی، سلطنت و حکومت مقولاتی تفکیک‌ناپذیرند. با توجه به نوشته‌های لرد کرزن و سرجان ملکم تمام تصمیمات ناشی از اراده شخص پادشاه بوده و سه قوه مقننه، مجریه و قضاییه در وجود او متمرکز است. به عبارت دیگر، تا استقرار نظام مشروطه سلطنتی (۱۲۸۵)، شاه بالاترین مقام قانونگذاری و قضایی بوده و به نحوی نیز قدرت اجرایی کشور را در اختیار داشته است.^۷ پادشاه نه تنها مالک جان و مال مردم، بلکه مالک جان و مال شاهزادگان نیز بود و حتی نخست وزیران و کلیه دیوانیان تأمین جانی نداشتند. لذا

از بیم جان و نیاز به نان از صدراعظم گرفته تا آبدارباشی و مأمور اصطبل شاهی خدمت در دربار را برای خود افتخاری بزرگ می‌شمردند و نزد مردم کوچه و بازار انتساب خود به دربار و شغل نوکری در خانه را وسیلهٔ تفاخر و احیاناً زورگویی و گاهی وسیلهٔ کلاشی و تعدی قرار می‌دادند.^۸ با وجود یک چنین وضعیت زبون‌گونه و توهین آمیزی، باز هم پادشاه در بسیاری اوقات با کوچکترین شک و تردید، حتی صدراعظمها را از میان بر می‌داشت. حاج ابراهیم خان کلانتر شیرازی و خانوادهٔ او به دستور فتحعلی شاه، دومین پادشاه قاجار، به بدترین وضع قتل عام شدند. میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی در ۱۲۵۱ ه‍.ق و میرزا تقی خان امیرکبیر به امر محمدشاه و پسرش ناصرالدین شاه به طرز فجیعی به قتل رسیدند. میرزا حسین خان قزوینی، صدراعظم مقتدر ناصرالدین شاه، و میرزا یوسف مستشار الدوله تبریزی، سرکنسول ایران در پاریس، نیز به نوعی دیگر به مرگ محکوم شدند.^۹ ضبط و مصادره املاک و اموال اشخاص از سوی پادشاه امری عادی و روزمره بود و در بسیاری از اوقات شامل مصادرهٔ املاک و دارایی‌های رجال و اعیان و اشراف می‌شد و حتی فرزندان، برادران و برادرزادگان شخص پادشاه از این گونه تعرضات مصون نمی‌ماندند.

پادشاهان قاجار به پیروی از رسوم قبیله‌ای خویش و کوچ نشینی بیشتر به زندگی در صحرا، یعنی شکار و چادرنشینی، نه زندگی در شهر و امارات، تمایل نشان می‌دادند. بدین خاطر، پادشاهان قاجار، به ویژه محمدشاه و ناصرالدین شاه هیچ علاقه‌ای به استقرار نظم و قانون که عنصر اصلی یک جامعهٔ مدنی و اساسی‌ترین عامل توسعه یافتگی است، نشان نمی‌دادند. عباس میرزا ملک آرا، برادر ناتنی ناصرالدین شاه، در خاطرات خود از میرزا حسین خان قزوینی، سپهسالار اعظم، نقل می‌کند که دربارهٔ ناصرالدین شاه گفته بود: «... یک حرف راست نمی‌گویند و با هیچ کس خوب نیست... غالباً میلش به اشخاص رذل و سفله و نانجیب است، از آدم معقول بدش می‌آید. هیچ کاری را منظم نمی‌خواهد، مگر قُرُق شکارگاه و امر خوراک خودش را که کباب را خوب بپزند و نارنگی و پرتغال حاضر باشد. قدر خدمت احدی را هم منظور ندارد و آخر الامر من و هر کسی را که قاعده‌دان باشد... خواهد کشت، تمام و کمال معدوم خواهد نمود.»^{۱۰}

به رغم اینکه ناصرالدین شاه از فهم سیاسی نسبتاً خوبی برخوردار بود و با مسافرت سه باره به فرنگ از چگونگی حکومتداری سایر کشورها مطلع، ولی در اجرای اصلاحات سیاسی و اجتماعی تعلل می‌ورزید. بدین خاطر، در دوران حدود ۵۰ سال سلطنت او با اینکه

صدراعظم‌های اصلاح طلبی چون امیرکبیر و میرزا حسین خان قزوینی علاقه وافر خود را به انجام اصلاحات نشان دادند، اما تمام برنامه‌های اصلاحی آنها و دیگران ناتمام باقی ماند؛ به ویژه ۱۰ سال آخر سلطنت ناصرالدین شاه، عملاً دوره ورشکستگی سیاسی و اقتصادی کشور است.

باید توجه داشت که شاه در توزیع قدرت به مصالحی نیز نظر داشت که عبارت بودند از: ۱- توزیع قدرت می‌بایست به گونه‌ای باشد که سهم هر یک از اجزای اصلی تشکیل دهنده هرم قدرت در آن لحاظ شود، به طوری که رضایت عمومی حاصل آید؛ ۲- توزیع قدرت نباید یکی از وابستگان به حکومت را آنچنان قدرتمند سازد که توانایی‌اش در اداره امور کشور بیش از شخص پادشاه باشد؛ ۳- شاه می‌بایست در توزیع قدرت به گونه‌ای عمل کند که مخالفت دو کشور روسیه و انگلستان را به دنبال نداشته باشد.

از توضیحات داده شده می‌توان چنین نتیجه گرفت که پادشاه قاجار برای کسب قدرت و به کارگیری آن از ابزار و شیوه‌های متعددی چون تهدید، تطمیع، خدعه، نیرنگ، عوام فریبی، تظاهر، قهر و مددجویی از اجانب استفاده می‌کردند. ناصرالدین شاه برای حفظ قدرت خود از سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» به نحوه گسترده‌ای استفاده می‌کرد. براساس نوشته یحیی دولت‌آبادی «بزرگترین تدبیری که شاه برای آسایش خاطر خود کرد، نفاق انداختن است در میان رجال دولت و بزرگان از هر طبقه و دامن زدن به این آتش تا همه به خود پرداخته از خرده‌گیری در کار دولت باز مانند. حکام ولایات هم این سیاست را پیروی کرده و در رسیدن به آرزوهای خویش از این راه استفاده می‌کنند. این است که آتش نفاق سراسر مملکت را فرا گرفته، همه را می‌سوزاند و ملت را دچار بدبختی بزرگی می‌نماید و در حقیقت بزرگتر چیزی که این خلق را در عین بدبختی در زیر فشار ستمکاری شدید نگاه داشته، اول نفاقی است که در میان آنهاست.»^{۱۱} حکومت مرکزی با اعمال سیاست تفرقه‌اندازی تعادل و توازن سیاسی در جامعه را تأمین می‌کرد، لذا هیچ نیازی به دیوانسالاری عریض و طویل و مجهز نظامی نداشت.

در عین حال، نمی‌توان منکر این واقعیت شد که توسل به زور وجه غالب این ابزارها بوده و هیچ یک از پادشاهان، تا به قدرت رسیدن احمدشاه، را از آن گریزی نبوده است.^{۱۲} با این وصف، در اینجا این سؤال اساسی مطرح می‌شود که پادشاهان قاجار چگونه مشروعیت و مقبولیت خویش را تأمین می‌کردند. در پاسخ به این سؤال باید گفت که پادشاه قاجار، همانند

هر حکومت دیگری برای تأمین مشروعیت خود علاوه بر به کارگیری قدرت عربان، نیازمند عوامل ذهنی بودند و این را به دو طریق تأمین می‌کردند: پادشاهان بر آن بودند که با توسل به قدرت متافیزیکی و احتشام قهرمانان و نیاکان ساختگی یا واقعی و با بهره گرفتن از آداب و شعائر مذهبی و ملی از خود چهره‌ای تفضلی و خدشه‌ناپذیر ارائه دهند. به عبارت دیگر، مهم‌ترین وسیله تمرکز قدرت پادشاهان قاجار اتصال به جلال و جبروت آسمانی بوده است. از سوی دیگر، اعتقاد مردم از دیرباز به فرّه ایزدی پادشاه و باور آنها به اینکه شاه «ظل الله فی الارض» می‌باشد، در مشروعیت سازی دستگاه حکومتی بسیار مؤثر واقع شده است. این باور که خداوند جل جلاله پادشاه را خلق کرده تا سرور مخلوقات و ساکنان روی زمین باشد و همگی تحت نظر او بوده و معاش و روزی خود را از وی می‌گیرند و حکومت او تقدیر الهی به شمار می‌آید، موجب شده بود که احدی جرأت مورد سؤال قرار دادن پادشاه را به خود ندهد؛ چرا که اعتراض به او به مثابه متعرض شدن به قوانین خداوندی محسوب می‌گردید. محمد حسن خان اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «سلطان سایه یزدان است، هر که را که تقدیر الهی به این موهبت و عنایت اختصاص داد، پیکرش را به جامه قدس و شرف پوشاند و صاحب دیهیم کرامت و امر حکومت گردانید. جبین او را به انوار تأیید و سعادت جاوید منور کرد و پس از آنکه یک نفس نفیس را در میان کرورها مختار و منتخب فرمود.»^{۱۳}

هر چند جمله چهره‌های فرهنگی و مذهبی دوره قاجاریه بر مشروعیت سلطنت سلاطین قاجار باور نداشتند، اما به دلایل مختلف از جمله ترجیح عقلی وجود حکومت بر عدم وجود آن و با عنایت به کارکرد حکومت قاجاریه در برافکندن ریشه‌های ناامنی و تأمین امنیت، بر ضرورت پادشاه و حکومت‌های شیعی غیر معصوم در عصر غیبت و در شرایط فقدان حکومت عادلانه تأکید داشتند.^{۱۴}

همچنین رسالت سیاسی و الهی پادشاه در حفظ و حراست از دین و مملکت اسلامی تفکری است که در نوشته‌های مشهورترین اندرزنویسان دوران قاجاریه، از جمله سیدجعفر اسحاق کشفی دارابی، محمد هاشم (رستم الحکما)، حاج محمد حسین نصرالله دماوندی، میرزا محمد نائینی و میرزا قاضی محمد (ذوالریاستین) با تأکید مطرح شده است. بر اساس نوشته کشفی دارابی «علم نبوت بدون علم سلطنت و قوت چندان به کار نمی‌آید»، و «مجتهدین و سلاطین هر دو یک منصب را می‌دارند که همان منصب امامت است که به طریق نیابت از امام متقل به ایشان گردیده است.» دقیق‌تر آن است که گفته شود کشفی دارابی

سلطنت و خلافت پادشاه در جامعه را در یک مسئولیت خلاصه می‌کند که تعدی و عدول از آن بی‌تردید مؤاخذه را به دنبال خواهد داشت. رستم الحکما و میرزا محمدنائینی تا آنجا پیش می‌روند که تمکین از سلطنت ناصرالدین شاه، به عنوان خلیفهٔ پروردگار بر روی زمین، را از «فرایض عینیه و مفروضات شرعیه» می‌دانند. براساس نوشتهٔ ذوالریاستین «پادشاه نظر کردهٔ لطف پروردگار است، مروج احکام است، به خداوند توکل دارد و به ائمهٔ طیبین توسل می‌جوید.»^{۱۵}

بیشترین تأکید بر ظل الهی پادشاه را می‌توان در نوشته‌های نصرالله دماوندی مشاهده کرد. در منطق اندرزهای او، مردم حکم رمه را دارند و حکمران حکم پاسبان، حکمران را عقل تمام است و حق تصرف و اجتهاد دارد. دماوندی پادشاهان را در ردیف انبیا قرار می‌دهد و تبعیت از آنها را به عنوان «اولی الامر» واجب می‌شمارد و می‌نویسد: «وجود سلطان مؤید کامل العیار جهت نظم نظام حضرت پروردگار ضرور و در کار است که نظم دین و دنیای بندگان خدا را بدهد... سلطنت و نبوت دو نگین اند که در یک خاتم اند. ایالت و امارت توام اند که به یک شکم زاده‌اند... ای که تو را جان سخن دان یکی است، گفتهٔ پیغمبر و سلطان یکی است. چنانکه انقیاد اولی العزم از فرایض عقل است، امثال اولی الامر از لوازم شرع است... شک نیست که سلطان عادل را اطاعت فرض است، چه او ظل الله فی الارض است. همچنین وزارت نالی ولایت است... پس، سلطنت بعد از نبوت و ولایت فوق مراتب بشریت است.»^{۱۶}

طبیعی است چنین باورهایی که در اندرزنامه‌ها مطرح شده، راه هرگونه تغییر و تحولی را که در تضاد با شرایط سیاسی و احکام شرعی باشد غیرممکن می‌سازد. ابتدا، ترور ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی پای‌بندی به چنین فرهنگی را سست کرد و حرمت فلسفهٔ سیاسی ظل الهی پادشاه نزد قاطبهٔ مردم را از بین برد.

۳- شاهزادگان

پس از شخص پادشاه، ولیعهد نسبت به سایر درباریان از جلال و قدرت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود و حتی در بسیاری از امور قدرت او دست کمی از قدرت پدر نداشت. ولیعهد می‌بایست دارای سه ویژگی باشد: ۱- فرزند ذکور پادشاه باشد؛ ۲- مادری از ایل قاجار داشته باشد؛ ۳- از اصل و نسبت عباس میرزا، پسر فتحعلی شاه باشد. ولیعهد در سنین کودکی به عنوان والی مهم‌ترین ایالت ایران، یعنی آذربایجان، به تبریز فرستاده می‌شد. عبدالله بهرامی،

انتصاب ولیعهد به فرمانروایی آذربایجان را عمدتاً ناشی از ویژگی سوم ولیعهد می‌داند و در مورد مظفرالدین شاه می‌نویسد: «مظفرالدین شاه بنا بر قرارداد ترکمن چای دوره ولیعهدی و مدت جوانی خود را در شهر تبریز گذرانیده بود؛ چون پدرش مدت ۵۰ سال سلطنت نمود، این بود که این ولیعهد خیلی زیادتر از آنچه باید در آن ایالت توقف نموده و با اخلاق مردم شهر تبریز خو گرفته و حتی زبان محلی را به فارسی ترجیح می‌داده است... در تبریز، به واسطه مجاورت با قفقازیه به اسم و عظمت دولت امپراتوری روسیه آشنا بوده و رعب شدیدی از مأمورین آنها در دل وی جای گرفته بوده است. تا یک اندازه تا اواخر هم تصور می‌کرد که به تخت نشستن خود و سکوت و تمکین برادران به واسطه حمایت روسها از او بوده است.»^{۱۷}

ولیعهد اعم از عباس میرزا، محمد میرزا، ناصرالدین میرزا، محمد علی میرزا یا احمد میرزا در تبریز که به پایتخت دوم معروف بود، برای فرمانروایی خود دیوانسالاری عریض و طویل اداری ایجاد می‌کردند. دیوانسالاری نظامی ولیعهدها در تبریز مهم‌ترین سازمان تأمین‌کننده منافع ایل را تشکیل می‌داد؛ چراکه با این سازمان به راحتی مدعیان سلطنت و خوانین مدعی تاج و تخت نابود می‌شدند.

پس از پادشاه و ولیعهد، گروه انبوه شاهزادگان قرار داشتند. آنها در تعیین سنخ حکومت و چگونگی اعمال قدرت و اداره امور سیاسی و اقتصادی مملکت نقش مؤثر و تعیین‌کننده‌ای بازی می‌کردند. اهمیت سیاسی شاهزادگان ناشی از این اصل بود که سلسله قاجار در طول حدود ۱۳۰ سال حکومتداری سعی می‌کرد، فرمانروایان ایالات و ولایات را از میان کسانی انتخاب کند که در رگهای آنها به اصطلاح «خون شاهی» جریان داشته باشد؛ چراکه آنها بهتر و جدی‌تر از هر کس قدرت حکومت مرکزی و منافع پادشاه را در مقابل حکام محلی و ایلات و عشایر حفظ می‌کردند.

از زمان سلطنت فتحعلی شاه به بعد به تدریج حکمرانی مناطق مختلف ایران به پسران و نوادگان پادشاه واگذار شد و آنها نیز هر یک به تناسب مقام و نفوذ خود دیوانسالاری همانند دربار شامل وزیر، مستوفی، پیشکار و فراشباشی و غیره برای اداره سیاسی و مالی ایالات تحت فرمانروایی خویش به وجود آوردند. با توجه به اینکه هر شاهزاده‌ای می‌کوشید با گرفتن مالیات و اعمال جباریت بر قدرت خود بیفزاید، لذا روز به روز دستگاه اداری آنها گسترش و به همان نسبت تأثیرگذاری آنها بر پویش تصمیم‌گیری حکومت مرکزی و ایالتی افزایش

می‌یافت. در عین حال، بر استحکام مبانی سلطنت قاجار می‌افزود. به عبارت دیگر، بقای حکومت شاهزادگان هم از لحاظ خونی و نژادی و هم از لحاظ سیاسی و مالی رابطه مستقیم با پادشاه و حکومت مرکزی داشت.

از سوی دیگر، مستقر شدن شاهزادگان در مناطق مختلف کشور و در اختیار گرفتن املاک و مزارع خالصه و در برخی مناطق در اختیار گرفتن حتی اوقاف و غصب املاک اربابی به بهانه ضرورت تأمین مخارج گزاف خود آنها را به زمین‌داران بزرگ تبدیل می‌کرد و لذا از این بابت نیز خود را موظف می‌دیدند از حکومت مرکزی حمایت کنند.

بر اساس نوشته بیشتر مورخان و سیاستمداران عصر قاجار، تقریباً حکومت تمام ایالات و ولایات و حتی بسیاری از شهرهای کوچک در دست شاهزادگان قرار داشت. این خود به عنوان دلیل دیگری برای سلطه طولانی ایل قاجار بر جامعه و مردم ایران تلقی می‌شود. در دوران سلطنت فتحعلی شاه، محمدعلی میرزا در قزوین، عباس میرزا در آذربایجان، محمدقلی میرزا در مازندران، محمدرضا میرزا در گیلان، علیشاه میرزا در یزد، محمدولی میرزا در خراسان، حسین علی میرزا در فارس، حسنعلی میرزا در تهران و سیف‌الدین میرزا در سمنان حکومت می‌کردند. در اواسط قرون نوزدهم، حسام‌السلطنه حاکم خراسان، عبدالله میرزا حاکم زنجان، سیف‌الله میرزا حاکم سمنان و قزوین، شیخ علی میرزا حاکم ملایر و نویسرکان، عبدالحمید میرزا حاکم بروجرد و همدان و چندین شهر دیگر بودند.

محمد ابراهیم باستانی پاریزی وضعیت تقسیم قدرت میان شاهزادگان در ده سال قبل از ترور ناصرالدین شاه را چنین ترسیم می‌کند: «در اصفهان ظل‌السلطان که به قول اصفهانیه‌ها، فقط اندکی از شاه کوچکتر بود و اولاد و دوستانش در ولایات تابعه حکومت می‌کردند. در فارس شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله عموی ناصرالدین شاه، در دشتستان احتشام‌السلطنه سلطان اویس میرزا پسر فرهاد میرزا، در کرمانشاه نواب و احسان‌الملک، در گیلان جناب امیرکبیر کامران میرزا نایب‌السلطنه، در قم شاهزاده عباس میرزا، در نهاوند و نویسرکان شاهزاده یحیی میرزا، در کرمان ناصرالدوله، عبدالحمید میرزا فرمانفرما، در همدان عزالدوله عبدالصمد میرزا... هر کدام از این شاهزادگان، فرزندان و اقوام نزدیک خود را به حکومت ولایات کوچکتر و حتی دهات و قصبات فرستاده بودند. با چنین وضعی معلوم است که تسلط حکومت مرکزی بر نواحی و کیفیت جمع‌آوری مالیاتها تا چه میزان است.»^{۱۸}

در سالهای آخر سلطنت ناصرالدین شاه، مظفرالدین میرزا، ولیعهد، در تبریز، کامران

میرزا در تهران و گیلان حکومت می‌کردند. تنها مسعود میرزا، پسر ناصرالدین شاه، که به خاطر قدر قدرتی‌اش به ظل‌السلطان ملقب شده بود، حاکم ۱۴ شهر و استان بود و به همان میزان قادر بود بر تحولات سیاسی و اجتماعی جامعه تأثیر گذارد.^{۱۹}

گفتیم روش حکومتی در دوران سلطنتی قاجار بدین ترتیب بود که پادشاه، پسران خویش را که تعداد آنها نیز کم نبود به فرمانروایی ایالات و ولایات می‌گماشت و بخشی از اختیارات خود را به آنها واگذار می‌کرد و بدین صورت، حکومت‌های محلی متعدد و با قدرتی در سراسر کشور به وجود می‌آمد. ایجاد این حکومتها در ایالات و ولایات که روز به روز از لحاظ اداری و پرسنلی و از بابت قدرت سیاسی و مالی افزون‌تر و از نظر جلال و شکوه هم‌تراز جلال و شکوه شاهانه می‌شد، به رقابت و مبارزه بین شاهزادگان بر سر قدرت سیاسی و تکاثر طلبی و ولع و آز مالی آنها می‌افزود. در سراسر دوران سلطنت قاجار، همواره شاهد مبارزه بین شاهزادگان بودیم. این نوع مبارزه کینه‌توزانه را به ویژه در دوران حدود ۵۰ سال سلطنت ناصرالدین شاه میان سه فرزندش، مسعود میرزا (ظل‌السلطان)، کامران میرزا و مظفرالدین میرزا می‌توان دید. طبیعی است که رضایت بین شاهزادگان می‌توانست به نحو تعیین‌کننده‌ای بر پویش تصمیم‌گیری حکومت مرکزی تأثیر گذارد و از سوی دیگر به بی‌ثباتی سیاسی جامعه کمک و موجب تضعیف حکومت مرکزی شود.

در موقعیتی که با قدرتمند شدن مراکز تصمیم‌گیری در ایالات و ولایات و تضعیف حکومت مرکزی و بی‌ثباتی سیاسی مواجه باشیم نمی‌توانیم انتظار بهبود اوضاع سیاسی و اقتصادی و وضع معیشتی مردم را داشته باشیم. هرچند فکر اصلاح امور سیاسی در حوزه دستگاه حکومتی هرگز فراموش نشد و تلاشهای برخی از اصلاح‌طلبان درباری هیأت حاکمه را به فکر بهبود وضع حکمرانی و رسیدگی به امور مردم انداخت، ولی تمام کوششهای اصلاح‌طلبانه آنها به خاطر بی‌ثباتی سیاسی مستمر به ناکامی انجامید. فریدون آدمیت در این زمینه می‌نویسد: «ورشکستگی ذاتی نظام سیاسی حاکم عامل هر نقشه اصلاحی بود. از عناصر اصلی هر نقشه عمومی اصلاحات و تغییر آیین حکمرانی بود و حال آنکه چنین تغییری به دست چنان اقلیت حاکم تحقق پذیر نبود. بزرگان این گروه بی‌عار و ننگ، حتی به قباحت بوالهوسی خود در ساز کردن نغمه مبتذل اصلاحات پی نمی‌بردند. پس در شرایط تاریخی زمان این فرض سیاسی باطل شد که دولت خود عامل اصلاحات سازنده باشد. امین‌الدوله بصیرانه گفت: پادشاه تازه احساس می‌فرماید که کار ایران چه مشکلات لاینحل در پیش دارد، یعنی چون

نمی‌خواهیم بر ضد اختیارات شاهزادگان خائن چیزی بگوییم، چون تاسی خودمان را به تزئینات فرهنگی ننگ می‌دانیم، کار اصلاحات سر نمی‌گیرد.^{۲۰}

به رغم مخالفت پادشاه و شاهزادگان با اجرای اقدامات اصلاح طلبانه در راستای تأمین منافع مردم، تحت تأثیر سیاستها و تلاشهای اصلاح طلبانه شخصیت‌های سیاسی متعددی چون میرزا حسین خان قزوینی، امین‌الدوله و دیگران در تعدیل قدرت شاه و شاهزادگان، قدرت تصمیم‌گیری حکومت مرکزی و شخص شاه در اواخر قرن نوزدهم رو به کاهش گذاشت و با استقرار نظام مشروطه سلطنتی در ۱۲۸۵ هـ.ق به تدریج افول کرد. از این رو، شاهزادگان به تدریج قدرت و اعتبار خویش را از دست دادند با کاهش نفوذ شاهزادگان بر پوش تصمیم‌گیری، سیاسی دیوانیان نقش آنها را بر عهده گرفتند و از آن تاریخ تا فروپاشی نظام مشروطه در کنار شخص شاه از بازیگران اصلی قدرت سیاسی به شمار می‌آمدند.

۴- دیوانیان

۱-۴ صدراعظمها

پس از مقام سلطنت و شاهزادگان، دیوانیان - که شامل حقوق بگیران حرفه‌ای، یعنی صدراعظمها، وزیران، صاحب منصبان محلی و مستوفیان از زمان استقرار مشروطه حقوق بگیران عالی رتبه حکومتی می‌شوند - قرار داشتند. اصولاً، ایل قاجار و شخص پادشاه و شاهزادگان بدون مشارکت و همبستگی دیوانیان به مثابه عناصر اصلی تشکیل دهنده ساختار سیاسی، به هیچ وجه قادر به اداره امور سیاسی و اجتماعی و اقتصادی جامعه نبودند. به عبارت دیگر، در پشت سر پادشاه و گروه کثیر شاهزادگان، کارمندان عالی رتبه کشوری در پایتخت و مراکز ایلات و ولایات به مثابه سومین گروه نخبگان سیاسی استخوان‌بندی گروه‌های حاکم جامعه قاجار را تشکیل می‌دادند. به طور کلی، دیوانسالاری به مثابه بستر و محیط انتقال قدرت سیاسی و اهرم اجرایی آن، عناصر و نیروهای مختلفی را در بر می‌گرفت. این نیروها هرچه بیشتر در تماس با پادشاه قرار داشتند، هم از قدرت سیاسی بیشتری برخوردار می‌شدند و هم بیشتر در آن مشارکت می‌ورزیدند.

صدراعظم که بالاترین مقام اداری را در اختیار داشت و به القاب درباری چون امین‌الدوله، اعتمادالدوله، اتابک اعظم، امیرکبیر یا سپهسالار ملقب بود، عملاً در دیوانسالاری سیاسی و اداری کشور حکم دومین شخص مملکت را داشت. با اینکه همه

صدراعظمها را شخص پادشاه نصب و عزل می‌کرد، با این وصف، آنها قدرت حقیقی را در اختیار داشته و ناظر کامل امور حکومتی بودند. حتی پس از استقرار مشروطه تا فروپاشی قاجار، به رغم وجود مجلس شورای ملی، باز همانند گذشته این نخست وزیران و وزیران کابینه بودند که به عنوان نخبگان سیاسی رسمی پس از پادشاه بر پویش تصمیم‌گیری امور داخلی و خارجی تأثیر می‌گذاشتند.^{۲۱}

البته باید در نظر داشت که شخصیت و قدرت صدراعظمها در عصر قاجاریه با میزان نفوذ نظام سرمایه‌داری اروپایی و چگونگی انتقال مؤسسات تمدنی غرب به ایران ارتباط مستقیم داشته است. نقش عوامل سرمایه‌داری و کالایی و نفوذ سیاسی خارجی در کلیه شئون مملکتی تا بدانجا رسید که اوایل قرن بیستم زمینه تغییر نظام سیاسی ایران را فراهم ساخت و سرانجام انقلاب مشروطیت به حکومت ناعادلانه و مطلقه پادشاهان قاجار خاتمه داد. نه تنها عوامل بیرونی، بلکه عمدتاً وضعیت اقتصادی و سیاسی داخلی و نقش برخی از سیاستمداران در افزایش آگاهی مردم و دگرگونی نظام سیاسی و اداره امور مملکت نقش بسیار اساسی و تعیین کننده در نهضت مشروطه خواهی داشته است. کوششهای برخی از صدراعظمها در این راستا شایسته توجه و بررسی عمیق است. در عصر قاجاریه با عنایت به مقطع تاریخی حیات و صدارت صدراعظمها، سه گونه صدراعظم کاملاً متفاوت را می‌توان تشخیص داد.

گروه اول را افرادی چون حاج ابراهیم کلانتر شیرازی، میرزا شفیع مازندرانی، حاجی میرزا آقاسی و میرزا یوسف آشتیانی تشکیل می‌دادند. این گروه از صدراعظمها جملگی نمونه بارز (کامل‌العیار) صدراعظمهای کلاسیک بودند که تمام تلاش و تصمیمات خود را در راستای حفظ وضع موجود و در چارچوب جامعه سنتی و نظام ایلاتی پدر سالارانه شرقی قرار داده بودند. صدراعظمهای سنت‌گرا با هرگونه حرکت مترقی و نوجویی سرستیز داشتند. عامل ناآگاهی و انگیزه سودجویی این سنخ از صدراعظمها را به مخالفت با هرگونه تغییر و تحول بر می‌انگیخت. صدراعظمهای سنتی فطرتاً از دول اروپایی بیزار و از نفوذ کالا و سرمایه خارجی نفرت داشتند و بقا و دوام سلطنت پادشاه و جامعه رانه در تعدیل قدرت شاه، بلکه در تقویت شأن و مقام او ارزیابی می‌کردند و در نهایت خود را چاکر و جان نثار شاه می‌دانستند. این چاکر منشی صدراعظمهای سنت‌گرا در بیانات و نوشته‌ها و دستورالعملهای آنها به خوبی می‌توان مطالعه کرد. به عنوان مثت نمونه خروار، در یکی از دستورالعملهای میرزا یوسف آشتیانی به حکام ولایات مورخ جمادی الاول ۱۲۹۳ می‌خوانیم: «اعلیحضرت

اقدس همایونی شاهنشاهی روحنا فدا به اقتضای رأی انور ملوکانه و با صرافت میل مبارک، خدمات داخلی ممالک محروسه را بر عهده عاجزانه این پیر غلام آستان ملائک پاسبان بذل و عطا فرمودند و در کل حرکات و سکنات و حسن رفتار و سوء کردار حکام ولایات در خاکپای مبارک قبول مسئولیت کرده‌ام. برای سه طرق کمال معاذیر، و دلایل صحیحه و غیر صحیحه، یا بر سبیل اتمام حجت یا به اقتضای رفت و رحمت یا به ملاحظه حسن ظن که به چاکری و ارادت شعاری و صدق فدویت و نوکری این پیر غلام دارند، تغییر و تبدیل و عزل و نصب حکام را بدون استثنای احدی، منوط و محول به صلاح و صوابدید و عرض من می فرمودند. و این واضح است در مسئله‌ای که بنیان آبرو و اعتبار یک صد ساله خود و آبا و اجداد متزلزل باشد، نمک پادشاه اسلام پناه را برخلاف صداقت و دولتخواهی ضایع نخواهم کرد. ۲۲

در سی سال آخر قرن نوزدهم، تحت تأثیر تغییر و تحولات داخلی و به دنبال نفوذ سیاسی و سرمایه بورژوازی اروپا که به نحوی به گذار جامعه ایستایستی به جامعه پویای بورژوازی کمک کرد، نسل جدیدی از صدراعظم‌های نوگرا چون میرزا حسین خان قزوینی، میرزا علی خان امین الدوله و میرزا علی اصغر خان امین السلطان وارد صحنه سیاست شدند و به صورت آشکار و نهان نبرد سختی را با صدراعظم‌های سنت‌گرا در پیش گرفتند. در واقع، این نبرد در طی ۱۲۹۷-۱۲۸۷ هـ ق بین کهنه‌گراترین نسل رجال کلاسیک، یعنی میرزا یوسف آشتیانی، با مقتدرترین نسل جدید نوگرا، نظیر میرزا حسین خان قزوینی، در جریان بود. نسل نوپای رجال ایران، به ویژه میرزا حسین خان قزوینی و میرزا علی خان امین الدوله، با قانون و مدنیت غربی آشنایی و به آن دلبستگی داشتند و به زبانهای بیگانه، به خصوص فرانسه، آشنا بودند. با توجه به اینکه سیاستمداران نوگرا، به ویژه میرزا حسین خان قزوینی و میرزا علی اصغر خان امین السلطان، بر استفاده کالا و سرمایه خارجی برای پیشرفت جامعه ایران اعتقاد داشتند، لذا تمام آنها مورد حمایت حکومتها و صاحبان سرمایه اروپایی و در رأس آنها، انگلستان، قرار داشتند.

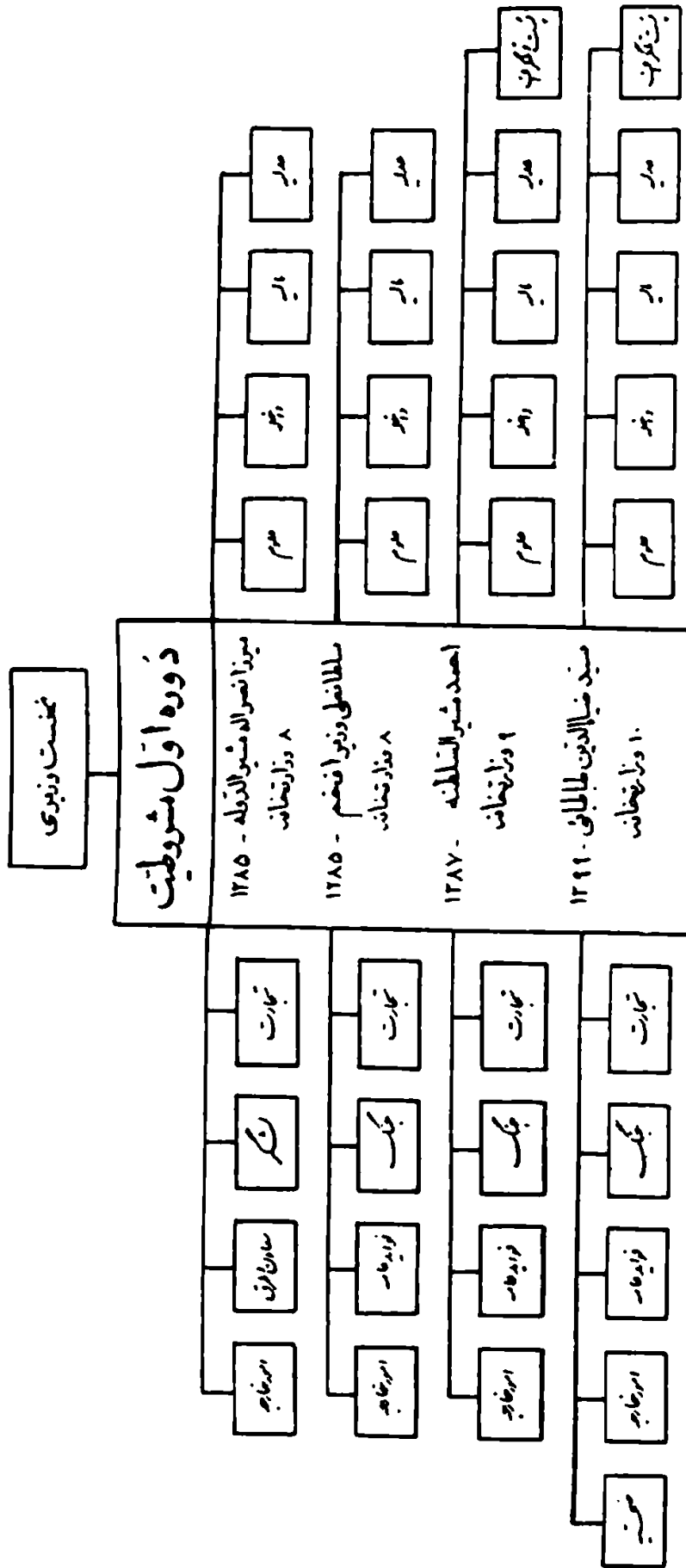
اصولاً، کاهش قدر قدرتی پادشاه در سالهای قبل از استقرار مشروطیت علتی جز رشد دیوانسالاری اداری ناشی از نفوذ افکار و اندیشه‌های بیگانگان و انتقال مؤسسات تمدنی غرب از یک سو و حضور نسل جدیدی از سیاستمداران از سوی دیگر نداشت. نسل جدید سیاستمداران در بی‌اعتباری نظام سیاسی ملوک الطوائفی و در تضعیف اداری کهن نقش

عمده‌ای بازی کردند. افرادی چون میرزا حسین خان قزوینی، میرزا علی خان امین‌الدوله و میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان در مواقع و مقاطعی چنان قدرت یافتند که در مقابل پادشاهان ایستادگی کنند. البته، این بدین معنا نیست که آنها قصد فروپاشی نظام سیاسی سستی قاجار را دنبال می‌کردند، تلاش آنها تنها در راستای تعدیل قدرت پادشاه در چارچوب نظام سستی انجام می‌گرفت. آنها طرفدار قانون و تفکیک قوا بودند و بر این امر تأکید داشتند که نظام سیاسی باید با روح زمان سازگاری داشته باشد. بدین خاطر، تلاش سپهسالار در برپا کردن آیین جدید سیاست، به رغم طی مراحل و فراز و نشیب‌های مختلف، هدفش همه جا یکی بود، یعنی تأسیس دولت متظم بر پایه قانون استوار.^{۲۳}

بین صدراعظم‌های نوگرا با دربار و درباریان تعارضات و اختلافات بسیاری وجود داشت. هم به خاطر تلاش آنها در افزایش آگاهی مردم و نظم دادن به بی‌سامانی نظام سیاسی و هم به خاطر خرده گرفتن آنها از رفتار و کردار پادشاه و شاهزادگان. میرزا حسین خان قزوینی گزنده‌ترین و توهین آمیزترین حرفها را علیه شاهزادگان گفت و نوشت و بدین خاطر شاهزادگان از زمره دشمنان درجه اول و جدی او محسوب می‌شدند. هر اندازه شاهزادگان و درباریان از میرزا یوسف آشتیانی و پسرش، میرزا حسن خان، رضایت داشتند. از میرزا حسین خان قزوینی و میرزا علی خان امین‌الدوله متنفر بودند. مسعود میرزا، پسر ناصرالدین شاه، در کتاب بسیار جالب خود می‌نویسد: «دشمن من خودم و خانواده‌ام و پدرم و خانواده پدرم و خانواده سلطنت، «سپهسالار» است.^{۲۴} بی‌مناسبت نیست که ناصرالدین شاه از مرگ میرزا حسین خان متأثر نشد؛ چرا که به اعتقاد او این مرد به حالتی رسیده بود که جز مرگ برای او چاره نبود و ما را همیشه در زحمت داشت.»^{۲۵}

در مورد میرزا علی خان امین‌الدوله نیز درباریان با همدستی نیروهای طرفدار حفظ وضع موجود ترفندها و سیاستهای بسیاری به کار بستند تا بالاخره او را سرنگون کردند. امین‌الدوله درباره توطئه‌های علیه خود می‌نویسد: «میرزا حسن آشتیانی... به همدستی ملک‌التجار و لوطی و اوباش و پول امین‌السلطان که از قم می‌فرستاد و دستور سفارت روس، از شرارت و فساد فروگذار نمی‌کرد. حکیم‌الملک و قسمت دربار که همدست او بودند در اندرون و خلوت با هزار حيله و دسیسه بر ضد سیاست امین‌الدوله اقدام می‌کردند. چون ایرادی به خیالات و کار امین‌الدوله نمی‌توانستن گرفت، دو موضوع را حربه خود قرار داده بودند. یکی اینکه امین‌الدوله به مسلک اروپایی موافق است... و حربه عمده دیگرشان این بود که امین‌الدوله نظر

نمودار شماره ۱



به سابقه خصوصیت با مرحوم سیدجمال الدین اسدآبادی و پرنس ملکم خان مجد است ایران را مملکت قانونی و تدریجاً اختیارات و اقتدارات سلطنت ایران را به مشروطیت تبدیل کند.^{۲۶}

به رغم تمام مخالفت‌های درباریان، میرزا حسین خان قزوینی و امین‌الدوله در دوره زمامداری خود، به کارهایی از جمله تأسیس مجلس، ترتیبات کابینه، تمرکز قشون، تمرکز مالیه، انتظام گمرکات، ایجاد مراکز آموزشی و دهها اقدام دیگر دست زدند که جملگی نشانه دولتمداری آنهاست. از زمان استقرار مشروطه، تمام اقدامات آنها با دارا بودن پشتوانه قانونی و مالی توسط صدراعظم‌های مشروطه طلب ادامه یافت. خلاصه آنکه خصوصیت اصلی صدراعظم‌های نوگرا از حیث برخوردشان با عنصر اصلی ساختار قدرت سیاسی در تغییر دادن شیوه‌های کهن حکومتی است. همه آنها با اجرای اقداماتی در ساختارهای سیاست، اجتماع و فرهنگ قصد داشتند تحولی در این سه زمینه متناسب با تمدن اروپایی انجام دهند. گروه سوم صدراعظم‌های عصر قاجار را شخصیت‌های چون میرزا ابوالقاسم خان قائم مقام و میرزا تقی خان امیرکبیر تشکیل می‌دادند هر دو آنها دارای سرنوشت مشابه ولی منشأ اجتماعی متفاوت بودند: اولی از اولیگارش‌ی زمین‌دار و دومی با منشأ طبقاتی مردمی و خرده بورژوازی؛ اولی فرزند یکی از معروف‌ترین سیاستمداران عصر فتحعلی شاه و دومی فرزند کربلایی محمد سرآشپز میرزای بزرگ و پسرش میرزا ابوالقاسم. برخی قائم مقام و امیرکبیر را جزو گروه صدراعظم‌های کلاسیک ذکر می‌کنند: «قائم مقام در واقع جز یک اصلاح‌گر اشرافی در چارچوب جامعه سستی چیز دیگری نبود و اصلاحات امیرکبیر نیز با آنکه در شرایط تاریخی دیگر و عمق به مراتب جدی‌تر از اصلاحات قائم مقام انجام گرفت، در واقع فاقد استحکام و قدرت لازم بود.»^{۲۷}

از این دیدگاه، تمام اقدامات قائم مقام و امیرکبیر برای نجات نظام سیاسی حاکم که مورد تهاجم قدرتهای خارجی قرار گرفته بود و حفظ و حراست از مقام قدر قدرتی و موهبت الهی پادشاه انجام گرفته است؛ چراکه آنها به رغم علاقه‌مندی به ترقی و پیشرفت به مبانی و اساس سیاسی و فرهنگی جامعه سستی پای بند بودند. چهره دوگانه امیرکبیر، یعنی علاقه‌مندی او به نوسازی سیاسی و دگرگونی اجتماعی و اداری از یک سو و اعتقاد مطلق او به استبداد سلطنتی از سوی دیگر، بیانگر تضاد دردناکی است که او را در خون خود غوطه‌ور ساخت.

در هر حال، به اعتقاد بیشتر محققان و تاریخ‌نگاران ایرانی و خارجی امیرکبیر انسانی

وارسته، ملی‌گرا، دردمند، واقع‌بین و اصلاح طلب بود. او به عنوان اصلاح‌گری آگاه در راه بیداری و تربیت اهالی ایران و در جهت پرورش عقلانی مردم از اعیان و اشراف گرفته تا رعایا و فلاحان، مؤسسات عدیده‌ای برپا داشت و برای سامان دادن سیاسی و اجتماعی و اقتصادی اقدامات و اصلاحات گسترده‌ای را در مدت زمان کوتاه صدارت خود به اجرا گذاشت. در حفظ حقوق مردم و رعایت و جلوگیری از تعدی و تجاوز از هر ناحیه که بود، سعی بلیغ داشت. در جلوگیری از مداخله خارجی‌ان در امور داخلی سخت کوشا بود و همین امر بی‌تردید در سرنوشت سیاسی او تأثیری اساسی داشت.^{۲۸} در حقیقت، نکاپوی سیاسی و اجتماعی امیرکبیر در اقتدار بخشیدن به سلطنت ناصری، تأمین امنیت اجتماعی بر محور پادشاهی مقتدر و سلطنت متمرکز بوده است. امیرکبیر محدودیت اقتدار سلطنت در جوهره اندیشه ملی‌گرایی را در شرایطی مطرح کرد که سیاستمداران سنت‌گرا و واپسگرا بر حقوق مطلقه سلطنت تأکید می‌ورزیدند و برای قاطبه مردم کمترین حق و حقوق سیاسی و اجتماعی قائل نبودند.

امیرکبیر با تأکید بر ضرورت اقتدار حکومت مرکزی بر محور سلطنت و ضرورت تبدیل ساختار قدرت به ساختی در خدمت امنیت اجتماعی و رفاه عمومی، شکل جدیدی از سلطنت را بنیاد نهاد که برخی از تاریخ نگاران آن را «استبداد منور» نامیده‌اند. در یک چنین نظام سیاسی مردم به جای آنکه «ملوک مالک الرقاب» و بنده پادشاه باشند به ملتی با برخورداری از حقوق اجتماعی و سیاسی معین تبدیل می‌شوند. براساس نوشته فریدون آدمیت، امیرکبیر حتی قصد دگرگونی در نظام سیاسی را داشته و برای استقرار «کنسلیطوسیون» مستظر فرصت مناسب بوده، اما مجالش نمی‌دهند^{۲۹} روی هم رفته با اینکه عمر صدراعظمی قائم مقام فراهانی و میرزا تقی‌خان امیرکبیر بسیار کوتاه بود، ولی هر دو همانند صدراعظم‌های نوگرا، ولی با صداقت و تفکر عمده بومی - ایرانی، در نوسازی دستگاه حکومتی و دگرگونی اجتماعی و به طور کلی در تأثیرگذاری بر پویای تحولات داخلی و خارجی تأثیر عمیق و عمده‌ای داشته‌اند.

نکته در خور توجه اینکه بیشتر مناصب دیوانی، بخصوص صدراعظمی، دارای منشأ اجتماعی و خانوادگی غیرقاجار بود. در عصر صدوسی ساله سلطنت قاجار حدود نیمی از پدران نخست وزیران را کارمندان تشکیل می‌دادند، در حالی که نسبت پدران آنها با مشاغل درباری در درجه دوم قرار می‌گیرد. به عبارت دقیق‌تر، تعیین‌کننده‌ترین عامل در انتخاب

رئیس حکومت در سراسر دوران سلطنت قاجار (چه قبل و چه پس از استقرار مشروطیت)، همانا مسئله اعتماد و وابستگی به دربار و شخص شاه بوده است. در دوره اول مشروطیت، یعنی از مرداد ۱۲۸۵ تا آذر ۱۳۰۴، در مجموع ۳۴ نخست‌وزیر به قدرت رسیدند که با توجه به تکراری بودن کابینه‌ها یا ترمیم آنها جمعاً ۱۸ نخست‌وزیر بیش نیستند. از این ۱۸ نخست‌وزیر، ۱۰ نفر (۵۵/۶ درصد) دارای منشاء کارمندی هستند و از این ۱۸ نفر فقط ۳ نفر از خانواده قاجار می‌باشند. پدران ۴ نفر از این ۱۰ نفر دارای مشاغل عالی سیاسی، ۴ نفر کارمند عالی‌رتبه کشوری و ۲ نفر کارمند عالی‌رتبه لشکری بوده‌اند. اگر درباریان را به این فهرست بیفزاییم، ۱۴ نفر از ۱۸ نفر قبل از نخست‌وزیری در وزارتخانه‌های مختلف دربار، امور خارجه و کشور شاغل بوده‌اند. از تعداد نخست‌وزیران کارمند دوره اول مشروطیت ۴ نفر (۲۲/۲ درصد) در وزارت امور خارجه، ۶ نفر (۳۳/۳ درصد) در وزارت دربار، ۳ نفر در وزارت جنگ (۱۶/۸ درصد)، ۴ نفر در وزارت کشور (۲۲/۲ درصد) و یک نفر در وزارت انضباطات (۵/۵ درصد) اشتغال داشته‌اند. در سالهای پیش از استقرار مشروطیت، بیشتر نخست‌وزیران از وزارت کشور و وزارت امور خارجه بودند. در مرحله بعدی، بیشتر از وزیران دربار، دادگستری و جنگ بودند که به صدارت رسیدند. نخست‌وزیران پیش از مشروطیت همگی دارای تحصیلات قدیم و برخی از آنها تحصیلات قدیم و جدید داشتند، در حالی که از ۱۸ نخست‌وزیر دوره اول مشروطیت ۷ نفر تحصیلات دانشگاهی را با موفقیت طی کرده بودند و بقیه دارای تحصیلات قدیم بودند. از ۷ نفر یک نفر دارای درجه دکتری ادبیات، ۵ نفر لیسانس رشته‌های مختلف علوم انسانی، عموماً رشته حقوق، و یک نفر دارای فوق دیپلم بوده است.^{۳۰}

به طور خلاصه، می‌توان چنین نتیجه گرفت که بیشتر نخست‌وزیران دوران سلطنت قاجار در مکتب پدرانی که خود به مشاغل سیاسی اشتغال داشته‌اند، پرورش یافته‌اند. تعداد زیادی از پدران نخست‌وزیران سالها مقام صدارت و قدرت سیاسی را در اختیار داشته‌اند. از سه نفر معروف‌ترین این شخصیتها می‌توان میرزا ابوالقاسم خان قائم مقام، فرزند میرزا عیسی خان قائم مقام بزرگ، میرزا حسن خان پیرنیا، فرزند میرزا نصرالله خان نائینی، مشیرالدوله، و میرزا حسین خان آشتیانی، فرزند میرزا یوسف آشتیانی، مستوفی الممالک نام برد. شایان ذکر است که مستوفی‌ها تا شش پست از نجای آشتیان و خدمتگزاران سلطنت بودند. به این نکته نیز باید اشاره کرد که منبع درآمد پدران و شخص نخست‌وزیران از حقوق اداری بسیار اندک است.

درآمد نخست وزیران و پدران آنها در عصر قاجار عمدتاً از طریق مالکیت بر زمین یا مستغلات تأمین می‌شده است. این وضع در دوره اول مشروطیت (۱۳۰۴-۱۲۸۵) با کمی کاهش نسبت به دوران قاجار، ۱۶ نفر از ۱۸ نفر (۸۸/۹ درصد) را شامل می‌شود. از این بحث می‌توان دو نتیجه گرفت: اولاً، کسب مقام نخست‌وزیری به خاطر تنها اعتبار آن است و نه به خاطر منافع مادی آن و ثانیاً، بیشتر کارمندان عالی رتبه حکومتی دارای منشأ زمین داری بوده‌اند.

۲-۴ وزیران

در نیمه دوم قرن نوزدهم، با گسترش دیوانسالاری اداری مواجه هستیم. نیاز به دیوانیان و نخبگان بوروکرات، اعم از نخست‌وزیر، وزیر و کارمند، نه تنها تحت تأثیر انتقال مؤسسات تمدنی غرب قرار داشت، بلکه ناشی از شیوه حکومتداری شاهزادگان در ایالات و ولایات مختلف بود. از آنجا که شاهزادگان بیشتر بیسواد و کم تجربه بودند، لذا به اجبار منشیان، دبیران و مستوفیان را استخدام می‌کردند. در عین حال، بیش از هر کس، شخص پادشان در پایتخت نیازمند کارمندان با تجربه و تحصیل کرده سیاسی و اداری بود. بدین خاطر، ناصرالدین شاه پس از بازگشت از سفرهای اروپایی خود به تقلید از کشورهای اروپایی تغییراتی در ترکیب سازمانی و پرسنلی وزارتخانه‌ها به وجود می‌آورد: یک بار مملکت را به ۶ وزارتخانه تقسیم کرد و سپس به مرور زمان و برحسب نیاز کشور در ۱۲۸۳ هـ ق به ۷ وزارتخانه و بار دیگر در ۱۲۸۹ هـ ق به ۹ وزارتخانه به شرح زیر تقسیم کرد: وزارتخانه‌های مالیه، جنگ، خارجه، داخله، عدلیه، علوم و فواید عامه، تجارت، دربار و زراعت. در کنار ایجاد تشکیلات حکومتی، ناصرالدین شاه اقدام به تأسیس مجلس دربار اعظم یا دارالشورای کبرای دولتی با عضویت شاهزادگان، صدراعظمها، وزیران و سایر شخصیت‌های سیاسی مورد تأکید خود کرد.^{۳۱}

البته، باید توجه داشت که هرچند اداره حکومتی به تقلید از کشورهای اروپایی به وزارتخانه‌های مختلف و مسئولیت اداره آنها به شخصیت‌های مورد اعتماد شاه واگذار می‌شد، ولی چون نه براساس نیازمندی‌های درون جامعه‌ای، بلکه مطابق تمایل پادشاه تشکیل می‌یافت، لذا همه آنها فقط جنبه تشریفاتی داشت. در سالهای آخر سلطنت ناصرالدین شاه و ۱۰ سال سلطنت مظفرالدین شاه، مرتب وزارتخانه‌هایی تنها با یک وزیر و چند منشی و

بی آنکه محل ثابتی داشته باشند، تأسیس و پس از مدتی بساط آنها برچیده می‌شد؛ تا اینکه سرانجام با انقلاب مشروطیت به ایجاد شکل جدید حکومت و تدوین و استقرار قانون اساسی منتهی شد. به موجب متمم قانون اساسی، تأسیس و گسترش دیوانسالاری اداری و سیاسی و تعداد وزارتخانه‌ها تابع مصوبات مجلس شد و حدود مسئولیتها و اختیارات هر یک از وزیران مشخص و معین گردید و قوه مجریه که در رأس آن نخست‌وزیر و وزیران قرار گرفته‌اند به موجب متمم قانون اساسی یکی از سه رکن حکومت مشروطه شناخته شد.

در عصر اول مشروطیت، شاهد بیشترین کابینه‌ها بوده‌ایم که این خود بیانگر عدم ثبات سیاسی جامعه ایران در این دوران است. بدین خاطر، دیوانسالاری اداری و سیاسی کشور، به رغم تدوین قوانین مختلفی که جهت گسترش دیوانسالاری اداری از تصویب مجلس گذشت، تغییر اساسی و محتوایی نکرد. اگر در دوران صدارت اولین نخست‌وزیر مشروطه، یعنی در دوران ریاست وزرایی میرزا نصرالله خان نائینی، مملکت دارای ۸ وزارتخانه عدلیه، مالیه، داخله، خارجه، علوم، تجارت، جنگ، معادن و طرق بود، این وضع تا فروپاشی سلسله قاجار و به قدرت رسیدن رضاشاه، یعنی در مدت زمان حدود ۲۰ سال، هیچ تغییری نکرد. با این فرق که وزارتخانه‌های پست و تلگراف و فواید عامه جایگزین وزارتخانه‌های تجارت و طرق شده بود.^{۳۲} در نهایت، صدراعظم نقش خود را به عنوان تعیین‌کننده‌ترین و با نفوذترین نخبه سیاسی همانند سابق حفظ کرده بود.

طی ۱۳۲۴-۱۲۷۵ هـ ق که نظام سیاسی از استبدادی به مشروطیت تغییر یافت، حدود ۷۳ نفر وزیر در کابینه‌های مختلف عهده‌دار امور کشور بودند. اکثریت قابل توجهی از این وزیران از بین دیوانیان (۴۰ نفر) و درباریان (۱۷ نفر) بودند و بقیه وزیران را شاهزادگان (۴ نفر) و ملاک (۱۰ نفر) تشکیل می‌دادند. ۲ نفر نیز مشاغل دیگری داشتند. به عبارت دیگر، بالاترین نسبت وزیران با نزدیک به ۴۸ درصد دارای پدرانی بودند که خود نیز بر مصدر صدارت و وزارت قرار داشتند. البته، باید توجه داشت افرادی که زندگی آنها از طریق کارمندی تأمین می‌شده کمتر از ۳ درصد جمعیت حقوق‌بگیر را در بر می‌گرفته و این امر هم در سالهای پیش از مشروطیت و هم در دوره اول مشروطیت صادق است. منبع درآمد پدران وزیران عصر استبداد عمدتاً از طریق مالکیت بر زمین تأمین می‌شده به طوری که ۵۳ نفر از ۷۳ نفر را افرادی تشکیل می‌دادند که در شمار مالکان بزرگ جای داشتند؛ در حالی که تنها ۱۱ نفر از آنها با حقوق و درآمدهای حاصل از خدمات اداری زندگی خود را تأمین

می‌کردند. بدین ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت «قدرتمندان سیاسی را افرادی تشکیل می‌دادند که منزلت آنها بر مالکیت ارضی بوده است و اصحاب تجارت و کسب و پیشه و دیگر سرمایه‌داران، چه در دوران استبداد و چه در دوران مشروطیت، کمتر امکان اعمال قدرت مستقیم را به صورت تصدی مقامات سیاسی کشور در صحنه سیاسی داشته‌اند.»^{۳۳}

در دوره اول مشروطیت، از مجموع ۱۱۴ وزیری که عهده‌دار اداره امور کشوری و لشکری مملکت بودند، ۸۸ نفرشان از میان دیوانیان و تکنوکراتها برخاسته بودند. از این تعداد ۶۰ نفر از پدران وزیران و کارمندان عالیرتبه، ۲۱ نفر کارمند جز و بقیه را کارمند لشکری تشکیل می‌داده است. از لحاظ چگونگی تأمین مادی، از تعداد ۱۱۴ نفر ۱۶ نفر از طریق عواید صرفاً ملکی، ۶۸ نفر از طریق درآمدها ملکی و دولتی و بقیه فقط با دریافت حقوق دولتی خود را تأمین می‌کردند. نتیجه‌ای که می‌توان به دست آورد این که در دوران قاجار در انتخاب رجال و کارمندان عالی رتبه مسئله تجربه و کاردانی در مشاغل اداری از عوامل بسیار مؤثر بوده است. بدین خاطر، شخص پادشاه بندرت از رجال بدون سابقه خدمات اداری و شاغلان بخش خصوصی برای اداره امور کشوری و لشکری دعوت به عمل می‌آورد. در هر حال، دیوانیان را باید به دلیل موقعیت خاصی که در دیوانسالاری داشتند و نیز به خاطر پشتوانه زمین‌داری و دارا بودن تجربه اداری در زمره نخبگان اصلی قاجار ارزیابی کرد.

جدول شماره ۱ - شغل اصلی وزیران در دوره اول مشروطیت^{۳۴}

ردیف	نوع شغل	فراوانی	درصد
۱	کارمند	۸۳	۷۲/۸
۲	کارمند و شاغل تخصصی عالی	۵	۴/۴
۳	نماینده مجلس	۱	۰/۹
۴	مالک	۴	۳/۵
۵	مالک و کارمند	۵	۴/۴
۶	مالک و درباری	۳	۲/۶
۷	مشاغل تخصصی عالی	۳	۲/۶
۸	اظهار نشده است	۱۰	۸/۸
	جمع کل	۱۱۴	

در دوره اول مشروطیت با اینکه امکان برخورداری از تعلیم و تربیت به سبک جدید برای همگان میسر نبود، نسبت وزیران تحصیل کرده داخل و خارج کشور بسیار زیاد بود، به طوری که بیش از ۶۴ درصد از آنها را در بر می گرفته است. از ۱۱۴ وزیر این دوران ۴۳ نفر با تحصیلات جدید، ۳۰ نفر دارای تحصیلات جدید و قدیم و ۲۷ نفر با تحصیلات قدیم بوده‌اند و ۱۴ نفر بقیه نیز در مورد سطح سواد خود اظهار نظر نکرده‌اند. از میان ۴۳ نفر وزیر با تحصیلات جدید، ۸ نفر دارای درجه دکترا، یک نفر فوق لیسانس، ۲۲ نفر لیسانس، ۶ نفر فوق دیپلم و ۶ نفر دارای مدرک دیپلم بوده‌اند. بیش از دو سوم از وزیران با تحصیلات جدید را فارغ التحصیلان رشته علوم سیاسی و حقوق تشکیل می دادند.^{۳۵}

خلاصه کلام آنکه وزیر به صورتی که در متون سیاسی و در اندیشه سیاسی ایران مطرح شده، در طول تاریخ همیشه و همواره مظهر عقلانیت نظام سیاسی محسوب می شده است. حتی در قصه‌ها و ادبیات عامه وزیر به مثابه عصای دست شهriار در اداره امور سیاسی قلمداد شده، به طوری که شاه همواره با استفاده از هوش، زیرکی، تیزبینی و عقل و درایت وزیران مشکلات خود و مملکت را حل می کرده است و به رغم اینکه کارکرد وزیران متفاوت بوده، ولی بیشتر آنها به خاطر منشأ اجتماعی اشرافی - زمین داری و منافع خانوادگی خویش به فرهنگ و تمدن ایرانی و نیز به ضرورت تعدیل قدرت شاه و لزوم کاهش ستمهای وارد بر مردم از طرف پادشاهان و شاهزادگان غیرایرانی احساس تعهد می کردند.

۵- نخبگان مجلس در دوره اول مشروطیت

با تصویب قانون اساسی مشروطیت شکل جدیدی از نظام سیاسی در کشور مستقر شد که ویژگی عمده آن تقسیم مسئولیتها و اختیارات حکومتی بود. هر چند مشروطیت نتوانست در پویش تاریخی نظم سستی را به طور کامل از بین برد و دولت را به مفهوم مدرن و امروزی آن ایجاد کند، اما وقوع آن مردم را با واژگانی چون قانون و آزادی‌های مدنی و سیاسی آشنا کرد. تأسیس مجلس شورای ملی متشکل از نمایندگان مردم زمینه‌ای شد برای محدود کردن قدرت پادشاه و پیدایش گروه جدیدی از نخبگان سیاسی که می بایست عملاً و قانوناً در یک جامعه مردمی و دموکراتیک بیشترین تأثیر را بر پویش تصمیم‌گیری حکومت داشته باشند. در حالی که تحلیلی واقع بینانه از کارنامه مجالس دوم تا ششم نشان دهنده بلا تکلیفی و دست و پا زدنهای بیهوده است برای استقرار آنچه سالها قشرها و طبقات مختلف شهرنشین تحت عنوان

عدالتخواهی و مشروطه طلبی مطرح کردند و سرها بر دار دادند.

عوامل متعددی مانع از پیدایش و تکامل حکومت پارلمانی و قدرتمندی نمایندگان در ایران شد. تلاش نمایندگان مجلس اول در راستای تأمین حاکمیت ملی، روسها و محمد علی شاه را به واکنش واداشت که در نهایت منجر به توپ بستن مجلس اول شد. امتناع مجلس دوم از قبول اولتیماتوم روسها برای برکناری مورگان شوستر، مستشار مالی آمریکایی، نیز به تعطیلی مجلس دوم انجامید. مجلس سوم که پس از سالها فترت افتتاح شده بود، همانند دو مجلس قبلی به خاطر اشغال نظامی ایران از سوی روسیه و انگلستان در جنگ جهانی اول، کارش به تعطیلی انجامید. با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و خروج روسها از صحنه سیاسی ایران، انگلیسی‌ها، که دیگر میدان را عملاً خالی از حریف می‌دیدند، کوشیدند تا به یاری قرارداد اوت ۱۹۱۹ ایران را به صورت یک کشور تحت الحمایه در آورند، هر چند تلاش آنها در این زمینه از سوی مجلس چهارم عقیم ماند، ولی عدم کارایی ذاتی مجلس و نزل پذیرگی حکومت‌های قانونی، شرایط مناسب کودتای بدون خونریزی ۱۲۹۹ هـ ش را فراهم کرد.

محدودیت‌های ناشی از قانون اساسی، ضعف بیش از حد مجلس در تحمیل تصمیم‌های خود به حکومت، افزایش اختیارات و امتیازات ریشه‌دار صدراعظمها و آسیب‌پذیری و بی‌ثباتی کابینه‌ها همگی موجب شد که به رغم تلاشهای خستگی‌ناپذیر برخی از نخبگان پارلمانی مشروطه طلب همچون آیت‌الله سیدحسن مدرس، دکتر محمد مصدق، صنیع الدوله، احتشام السلطنه، میرزا حسین خان و میرزا حسن خان پیرنیا و دیگران برای جلوگیری از شکست و ناکامی مجلس، نظام پارلمانی و اعضای تشکیل دهنده آن نتوانند به وظایف قانونی خود به صورتی که موکلان انتظار داشتند، عمل کنند. با ناکامی مجلس راه برای به قدرت رسیدن شاه جدیدی به نام رضاشاه هموار شد.

بدون تردید، مشکل اساسی ناکامی نظام پارلمانی نه از ضعف روح و محتوای قانون اساسی، بلکه بیشتر ناشی از نمایندگان مجلس، یعنی نخبگان سیاسی جدید بود؛ چرا که به استثنای تعدادی از آنها که به معنای واقعی به رسالت نمایندگی خود عمل می‌کردند و تأثیر بسیاری بر پویش تصمیم‌گیری داشتند، اکثریت نمایندگان را مردان سست عنصر، مطیع و بی‌اطلاع از مسائل سیاسی تشکیل می‌دادند. گذشته از این، آنها مصلحت‌گرایانی بودند که نه درک روشنی از حقوق و وظایف خود داشتند و نه بهره‌ای از دانش کافی و پیچیدگی‌های

جدول شماره ۲- مشاغل نمایندگان مجلس در عصر اول مشروطیت به اعتبار یک شغل (بوحسب درصد) ۳۶

طبقه پایین جامعه	کارمندان مؤسسات خصوصی	صاحبان مشاغل آزاد	روحانی	کارمند	بازرگانان تجار	زمینداران	شغل دوره
-	۵	۷	۲۰	۲۴	۴۱	۲۱	اول
-	۲	۱۹	۲۴	۴۸	۱۰	۳۰	دوم
-	۵	۱۲	۳۱	۴۹	۷	۴۹	سوم
-	۱	۹	۲۳	۵۵	۹	۴۵	چهارم
۱	۲	۱۵	۲۴	۵۱	۴	۴۹	پنجم
۱	۱۵	۶۲	۱۲۲	۲۲۷	۷۱	۱۹۴	جمع کل نمایندگان

اقتصادی و اجتماعی برده بودند. نمایندگان مجلس، همانند دیگر اعضا نخبگان سیاسی حاکم در درجه اول منافع و مصالح خویش، دوستان و اعوان و انصار خود را در نظر می‌گرفتند و رفتار و کردار و عملکرد آنها در راستای منافع متوکلان خود، یعنی عامه مردم، قرار نداشت. بیشتر نمایندگان پنج دوره قانونگذاری مجلس شورای ملی بر ضرورت وجود سلطنت به عنوان تنها نهاد حافظ نظام سستی و مصونیت مالکیت خصوصی تأکید می‌ورزیدند. در حقیقت، عامل عمده‌ای که نخبگان پارلمانی را به رغم تنشها و رقابتها به مثابه یک گروه اجتماعی یک پارچه به هم نزدیک می‌کرد، خاستگاه اجتماعی و دلبستگی مشترک آنها به حفظ و نگهداری ترتیبات اجتماعی و اقتصادی موجود بوده است. به طور کلی، نخبگان پارلمانی همانند نخبگان دیوانسالاری اداری از طبقه بالای جامعه بودند و در واقع، ثروتمندترین نیروها را تشکیل می‌دادند و با گرداندگان دستگاه حکومتی و رجال سیاسی پیوندهای خانوادگی داشتند و بدین خاطر از امتیازات خاصی بهره‌مند می‌شدند.

وضعیت شغلی نمایندگان پنج دوره قانونگذاری بدین ترتیب است: ۳۰ درصد نمایندگان دارای پدران مالک و ۱۷ درصد با پدران بازاری و تاجر. در مورد کارمندان دولت، وراثت شغلی نقش کمتری در قبول مسئولیت نمایندگی بازی می‌کرد، به طوری که پدران کارمند نمایندگان در پنج دوره قانونگذاری تنها ۱۹ درصد را شامل می‌شد. در زمینه گروه چهارم و با نفوذ نمایندگان مجلس، یعنی روحانیون، وراثت شغلی نقش مهمی داشت، به طوری که ۲۹ درصد از نمایندگان پدران روحانی داشتند. البته، در مورد روحانیت باید به این نکته توجه داشت که گذشته از نسبت قابل ملاحظه املاک موقوفه که آنها سرپرستی می‌کردند، شمار قابل توجهی از آنها خود در زمره زمین‌داران بودند.

براساس جدول شماره ۲، نمایندگان زمین‌داران در دوره اول مجلس شورای ملی ۲۱ درصد کرسی‌های نمایندگان را اشغال کرده‌اند، در حالی که تعداد آنها در دوره دوم ۳۰ درصد، دوره سوم ۴۹ درصد، دوره چهارم ۴۵ درصد و دوره پنجم ۴۹ درصد افزایش نشان می‌دهد. همچنین در مورد کارمندان، همزمان با رشد دیوانسالاری اداری، شاهد افزایش تعداد نمایندگان کارمند در مجلس هستیم. در وضع شغلی سایر نمایندگان نیز تغییراتی را می‌توان ملاحظه کرد. نمایندگان بورژوازی، یعنی بازاریان، تجار و اصناف، برعکس زمین‌داران و کارمندان، از ۴۱ درصد در دوره اول به ۴ درصد در دوره پنجم کاهش داشته است. روحانیان که همراه بازاریان عامل مؤثر در پیروزی انقلاب مشروطیت بودند، در عین حال، حداقل

نسبت به زمین‌داران و کارمندان، در صحنه مجلس سهم قابل توجهی به دست نیاوردند. در هر حال، با بررسی جدول شماره ۲ به این نتیجه خواهیم رسید که در پنج دوره قانونگذاری، مجلس همواره تحت کنترل و تسلط زمین‌داران و در درجه دوم کارمندان قرار داشته است. با عنایت به تعادل و توازن موجود بین نمایندگان ملاک و نمایندگان کارمند می‌توان به نتیجه دیگر نیز دست یافت و آن اینکه جامعه ایران تا فروپاشی قاجار و استقرار سلطنت پهلوی کاملاً خصوصیت اقتصادی و فئودالی خود را از دست داده و با توجه به رشد دیوانسالاری اداری و در نهایت افزایش کارمندان و دخالت آنها در قوه مقننه و مجریه و تأثیرگذاری آنها بر روند تصمیم‌گیری افزایش یافته و بدین ترتیب، جامعه از وضعیت فئودالی به وضعیت بورژوازی در حال گذار بوده است. ۹

خلاصه آنکه نخبگان جدید مجلس ایران از زمان نهضت مشروطیت رشد کرده و پای در عرصه حیات سیاسی و اجتماعی ایران گذاشته‌اند. گروه جدید نخبگان سیاسی در جامعه آن روز ایران با دو نیروی قدیس موجود در جامعه رو در رو قرار گرفت: یکی قدرت حاکم سستی ایران که خواست پادشاهان، شاهزادگان و به نحوی خوانین بود و دیگری قدرت و نفوذ تمدن غرب. بدیهی است که پویایی و بالندگی این نخبگان در بین این دو قدرت حائز اهمیت بسیار بود و لازم می‌آمد که گروه قبل از هر چیز عوامل دوام و بقای خود را باز یابد. بدین منظور، گروه نخبه جدید تنها به دیدگاهها و تحلیلهای ناشی از اندیشه‌ها و مکتبهای اکتسابی خود پای‌بند بود. یکی از اشتباهات گروه نخبه پارلمانی این بود که بدون شناسایی جامعه خود و بدون آشنایی با نقاط ضعف و قوت آن و نارسایی‌های موجود، تنها به دنبال احکام و مفروضات ایدئولوژیک و گروهی خود می‌رفت و عمل می‌کرد. اما چون ایدئولوژی‌های مرسوم آن زمان حاصل تجربه تاریخی و اجتماعی جامعه ایران نبود، بلکه درسی بود که در مدرسه‌ها و مکتبهای اجتماعی و سیاسی غرب آموخته می‌شد، نوعی بیگانگی و جدایی بین آنها و شرایط عینی جامعه ایران پدید آورد. بدون تردید، اکثریت نمایندگان مجلس با درکی سطحی از مبانی ترقی و تکامل کشورهای اروپایی و عدم درک صحیح از ماهیت تمدن غرب و فهم درست از واقعیتهای درون جامعه‌ای و با اصالت دادن به قانونخواهی صرف، به ستیز با عناصر ملی پرداخته و زمینه فقر فرهنگی و عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی ایران را فراهم آورد.

یادداشت‌های فصل پنجم

1. Max Weber. *Politik als Beruf*, (6. Auf.) (Berlin: Bunker Verlag, 1977) p.9.
- ۲- نی.بی. باتامور، همان کتاب ص ۱۰۲.
- ۳- محمد ابراهیم باستانی پاریزی، حماسه کور، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷) ص ۱۸-۱۶.
- ۴- برای آشنایی با تعریف عصیت از دیدگاه ابن خلدون نگاه کنید به: عبدالرحمن بن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی (چاپ چهارم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱) محسن مهدی، فلسفه تاریخ ابن خلدون، ترجمه مجید معودی (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۸).
- ۵- محمد علی اکبری، ویژگی‌های ساختار قدرت در ایران، نامه فرهنگ، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سال دوم، شماره ۴، تابستان ۱۳۷۱، ص ۸۴-۸۱.
- ۶- علی‌اصغر شمیم، ایران در دوره سلطنت قاجار (تهران: ابن سینا، ۱۳۴۲) ص ۲۵۱.
- ۷- جرج ن. کرزن، ایران و قضیه ایران، ترجمه ع. وحید مازندرانی (چاپ دوم، جلد اول، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲) ص ۵۱۳؛ سرجان ملکم، تاریخ ایران، ترجمه میرزا حیرت (تهران: سعدی، بی‌تا) ص ۳۹۸.
- ۸- شمیم، همان کتاب، ص ۲۵۴.
- ۹- عباس اقبال آشتیانی، میرزا تقی خان امیرکبیر (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۰) ص ۳۷۲-۳۴۱؛ محمد رضاشاهی، از گاتنا مشروطیت (چاپ دوم تهران: گوتترگ، ۱۳۵۴) ص ۳۲۷-۳۲۷؛ فریدون آدمیت، اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار (چاپ دوم، تهران: خوارزمی، ۱۳۵۶) ص ۴۷۶-۴۵۹؛ شمیم، همان کتاب، ص ۹۵-۹۳.
- ۱۰- خاطرات عباس میرزا ملک آرا، ص ۶۶، اقتباس از فریدون آدمیت، همان کتاب، ص ۴۶۰.
- ۱۱- یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی (چاپ ششم، جلد اول، تهران: عطار و فردوسی، ۱۳۷۱) ص ۱۰۳.
12. E. Abrahamian, "Oriental Despotism: Case of Qajar-Iran," *International Journal of Middle East Studies*. Vol.5, No.1, 1971, p.31.
- ۱۳- محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، جلسه مشهور به خواب نامه، به کوشش محمد کتیرایی (تهران: طهوری، ۱۳۴۸) ص ۱۷.
- ۱۴- محمد باقر سیزواری، روضه الانور عباسی (تهران: بی‌نا، بی‌تا)، ص ۹-۱۷؛ محمد حسن اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم ناصری، به تصحیح محمد اسماعیل رضوانی (جلد سوم، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳) ص ۱۴۱۶-۱۴۱۰؛ مدرسی طباطبائی، پنج نامه فتحعلیشاه به میرزای قمی، مجله بررسی‌های تاریخی، سال دهم، شماره چهارم، ص ۲۴۸-۲۴۷، ملاحمد نراقی، معراج السعاده (تهران: اسلامی، بی‌تا) ص ۵-۴ و ۳۷۵-۲۶۴؛ احمدخان ملک ساسانی، سیاست گران دوره قاجار، (تهران: طهوری، ۱۳۳۸) ص ۱۳۹-۱۳۲.
- ۱۵- به نقل از فریدون آدمیت و هما ناطق، افکار سیاسی - اجتماعی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار، (تهران: آگاه، ۱۳۵۶) ص ۱۵-۱۴؛ جعفرین اسحاق کشفی دارابی، تحفه الملوک (بی‌جا، بی‌تا، ۱۲۶۷ ه.ق) ص ۱۵-۱۴.
- ۱۶- حاج محمد حسین نصرالله دماوندی، رساله تحفه ناصریه فی معرفة ال الهیه (تهران: خطی، ۱۲۶۴ ه.ق) ص ۳۵-۳۳ به نقل از فریدون آدمیت و هما ناطق، همان کتاب، ص ۱۳.

- ۱۷- عبدالله بهرامی، خاطرات (چاپ دوم، تهران: علمی، ۱۳۶۳)، ص ۵۸.
- ۱۸- محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تلاش آزادی (تهران: بی‌نا، ۱۳۴۷) ص ۳۰.
- ۱۹- خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله، به کوشش حافظ فرمانفرمایان (تهران: کتابهای ایران، ۱۳۴۱) ص ۵۶-۵۵؛ رابرت گرانث، واتسن، تاریخ قاجاریه، ترجمه وحید مازندرانی (تهران: سیمرخ، ۱۳۴۸) ص ۱۶۷-۱۶۶؛ محمد ابراهیم باستانی پاریزی، آسیای هفت سنگ (تهران: دانش، ۱۳۵۳) ص ۳۶۵؛ عبدالله مستوفی، همان کتاب، ص ۲۹-۲۸؛ یحیی دولت‌آبادی، همان کتاب، ص ۴۴-۳۹.
- ۲۰- فریدون آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران (جلد اول، تهران: پیام، ۱۳۵۵) ص ۱۹.
- ۲۱- یاکوب ادوارد بولاک، سفرنامه بولاک: ایران و ایرانیان، ترجمه کیکاووس جهانسوزی (چاپ دوم، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۸) ص ۳۷.
- ۲۲- به نقل از فریدون آدمیت و هماناظر، همان کتاب، ص ۴۴۹. برای آگاهی از خدمات میرزا یوسف آشتیانی و میرزا حسن خان آشتیانی نگاه کنید به: حمید نبیری، زندگی‌نامه مستوفی الممالک (تهران: وحید ۱۳۶۹)
- ۲۳- آدمیت، همان کتاب، ص ۱۹۳.
- ۲۴- ظل السلطان، تاریخ سرگذشت مسعودی، (تهران: بی‌نا، ۱۳۲۵، ه ق) ص ۲۳۷.
- ۲۵- اعتمادالسلطنه، همان کتاب، ص ۱۴۱-۱۴۰.
- ۲۶- خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله، همان کتاب، ص ۲۵۴-۲۵۳.
- ۲۷- به عنوان مثال، نگاه کنید به: محمدرضا فاشمی، تکوین سرمایه‌داری در ایران (تهران: گوتنبرگ، ۱۳۶۰) ص ۴۵.
- ۲۸- نگاه کنید به اقبال آشتیانی، همان کتاب؛ آدمیت، امیرکبیر و ایران (چاپ سوم، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۲) حجت‌الاسلام اکبر هاشمی رفسنجانی، امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار (تهران: فرامانی، ۱۳۴۶)
- ۲۹- آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۲۳۳.
- ۳۰- زهرا شجعی، نخبگان سیاسی ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی، (جلد دوم، تهران: سخن، ۱۳۷۲) ص ۴۴-۴۰، ۴۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۲۲.
- ۳۱- نسیم، همان کتاب، ص ۱۰۴.
- ۳۲- مسعود بنود، دولتهای ایران از سیدضیاء تا بختیار (تهران: جاویدان، ۱۳۶۶) ص ۱۸۹؛ ناصر نجمی، دولتهای ایران از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تا آذر ۱۳۵۸ (جلد اول، تهران: بی‌نا، ۱۳۷۰) ص ۲۰۳.
- ۳۳- شجعی، همان کتاب، جلد دوم، ص ۱۶۶-۱۶۳ و ص ۱۷۴.
- ۳۴- همان کتاب، ص ۲۸۴.
- ۳۵- همان کتاب، ص ۳۴۸-۳۴۵.
- نگاه کنید هم چنین به: پینژآوری، تاریخ معاصر ایران، همان کتاب، یحیی دولت‌آبادی، همان کتاب.
- ۳۶- شجعی، همان کتاب، جلد چهارم، ص ۲۵۵.

فصل ششم

نخبگان سیاسی رسمی عصر پهلوی

- ۱ - شاه شاهان
- ۲ - بازیگران اصلی قوه مجریه
- ۳ - منشأ اجتماعی و خاستگاه طبقاتی نخبگان مجریه
- ۴ - نخبگان مجلس
- ۵ - منشأ اجتماعی و خاستگاه طبقاتی نخبگان مقننه

مقدمه

پیدایش و نحوه فعالیت بازیگران رسمی صحنه سیاست معلول شرایط سیاسی، فرهنگی و اجتماعی درون جامعه‌ای است. بنابراین، تأثیرگذاری گروه نخبه بر سیاست، به دلیل ترکیب شخصیتی و سنخ سازمان خاص حکومتها به نحوی است که فقط در چارچوب آن جوامع قابل تبیین می‌باشد. منظور این است که بازیگران سیاسی ایران معاصر در حقیقت شامل افرادی می‌شود که بنا به هر دلیلی در شرایط زمانی و مکانی جامعه سر برافراشته و از نظر سیاسی دارای شأن و مقام و قدرت فوق‌العاده‌ای شده‌اند. اگر می‌گویند در جوامع پیشرفته صنعتی غرب نفوذ و تأثیرگذاری نخبگان بر پویای سیاسی جامعه نتیجه کارایی، تجربه، هوش و ذکاوت زیاد آنها می‌باشد، در ایران بین دو انقلاب این امر در درجه اول منوط به داشتن ارتباطی مستمر و سازمان یافته فAMILI به دربار و شخص پادشاه بوده است. این واقعیت که در طول تاریخ سیاسی معاصر ایران گروهی خاص بر این مملکت حکومت می‌کرده‌اند، نه تنها در دوران سلطنت قاجار، بلکه در سالهای سلطنت پهلوی نیز صادق است.

همان گونه که در صفحات پیشین گفتیم، شاه، شاهزادگان، دیوانیان و زمین‌داران منظومه اصلی قدرت سیاسی را تشکیل می‌دادند. شاهان قاجار و به تبعیت از آنها شاهزادگان، کشور ایران را ملک خصوصی و مردم را رعایای بدون حق خود می‌دانستند؛ این مسئله حداقل تا روی کار آمدن احمدشاه وجود داشت. اما در دوره پهلوی، به ویژه در دوران سی و هفت ساله سلطنت محمدرضا شاه، با گسترش مداوم دیوانسالاری اداری و نظامی، هرم قدرت شکل دیگری به خود گرفت، به نحوی که با حذف زمین‌داران و شاهزادگان بر قدرت و توانمندی شخص شاه افزوده شد و ظاهراً می‌بایست نخبگان سیاسی و دیوانیان نقش تعیین کننده تری نسبت به گذشته در پویای تحولات سیاسی و اجتماعی بازی کنند. در حالی که به موازات افزایش توانمندی شاه، قدرت نخبگان سیاسی، به خاطر وابستگی فزاینده آنها به «آریامهر» کاهش می‌یابد. به ویژه که صاحبان قدرت سیاسی، یعنی نخبگان ابزاری، هیچ رابطه‌ای با

نخبگان فکری و صاحبان اندیشه نداشتند. فقدان پیوند بین دو گروه نخبه سیاسی فکری و ابزاری یکی از عوامل بازدارنده توسعه یافتگی سیاسی و فقدان مشروعیت حکومت پهلوی است. در ضمن، گروه نخبه سیاسی عصر پهلوی در یک روند طولانی به طور دائم در تضاد و کشمکش با نخبگان سستی بوده است. این وضع ضمن اینکه مانع اتحاد و یکپارچگی نخبگان می شد، کفه قدرت را در زد و بندهای سیاسی به سود دربار و شخص شاه وزین می ساخت.

در هر حال، بررسی کارکرد سیاسی پهلوی ها (پدر و پسر) از این نظر حائز اهمیت است که نظام نخبه گرایی قاجار را حفظ کردند و برای مشروعیت بخشیدن به اساس سلطنت از همان اصولی که در فصل پیشین در مورد قاجار برشمردیم، بهره گرفتند. بنابراین، با توجه به اینکه مبانی مشروعیت نظام سلطنتی با نظام نخبه گرایی در هر دو مشترک نیست، از این حیث دوران پهلوی با قاجار هیچ تفاوتی ندارد. تنها فرق عصر پهلوی با دوران قاجار آن است که شرایط تازه بین المللی و داخلی به وجود آمده، با حذف تدریجی دو عنصر (شاهزادگان و زمین داران) شکل دهنده هرم قدرت سیاسی قاجار و پیدایش نخبگان جدید مواجه هستیم. با به قدرت رسیدن رضاشاه گروه جدیدی از بازیگران سیاسی پدید آمدند که در سامان سیاسی منافع تازه ای را دنبال می کردند. روند سقوط نخبگان سستی - آنگلو فیل از این تاریخ شروع شد و با طرح و اجرای اصلاحات ارضی و ظهور نخبگان سیاسی طرفدار ایالات متحده آمریکا با خواستها و کارکردهای دیگر به آخر رسید. در این دوران، چهره های جدیدی که وارد گروه نخبه سیاسی شدند، به رغم وابستگی به رأس هرم قدرت، با ابراز تمایلات جدید و علاقه مندی به کسب قدرت سیاسی بیشتر می توانستند مشکلاتی را برای نظام به وجود آورند. از سوی دیگر، محمدرضا شاه همواره از طرف نیروهای اجتماعی غیررسمی مورد چالش قرار می گرفت. دستگاه حکومتی در سه مرحله (۱۳۳۲-۱۳۳۸، ۱۳۴۴-۱۳۳۹، ۱۳۵۷-۱۳۵۶) به طور جدی مورد تهدید قرار گرفت تا سرانجام، در بهمن ۱۳۵۷، نخبگان غیررسمی با عنایت به برهم خوردن توازن قوا بین «شیران و روباهان» دستگاه حکومتی و سقوط شاه، قدرت سیاسی را تصاحب کردند.

این فصل سعی دارد ضمن بررسی رفتار و کردار و ویژگیهای بازیگران رسمی قدرت سیاسی که مبحثی بسیار مهم در جامعه شناسی سیاسی است، موضوعات زیر را مورد نقد و بررسی قرار دهد و از زاویه ای خاص به علل سقوط محمد رضاشاه برخورد کند:

۱- رابطه اجزای منظومه قدرت سیاسی با یکدیگر در ۵۳ سال سلطنت پهلوی چگونه بوده است؟

۲- به چه صورت و تا چه حد رفتار و کردار نخبگان سیاسی بر فرهنگ سیاسی مردم تأثیرگذار بوده است؟

۱- شاه شاهان

در نظام اقتدارگرایی ایران عصر پهلوی، شخص شاه به عنوان عنصر اصلی ساختار اجتماعی نقش تعیین کننده‌ای در پویش تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه بازی می‌کند. در چنین ساختار اجتماعی سلسله مراتبی، نظام سیاسی به خاطر تسلط مطلق شخص شاه بر تمام شئون جامعه، شکل ویژه‌ای به خود می‌گیرد و تأثیر آن در نحوه کارکرد دستگاه حکومتی متجلی می‌شود. از نکات بسیار مهم و جالب توجه چنین نظامی این است که به موازات تجمع قدرت نزد شاه، دستگاه حکومتی از بر عهده گرفتن نقش داوری میان طبقات جامعه پرهیز می‌کند. طبیعی است که چنین برخوردی منفعلانه با جامعه و مردم به یک رشته از کار ویژه‌ها و کارکردهای اجتماعی و سیاسی می‌انجامد که حکومت را با منافع طبقاتی ساختار اجتماعی در تقابل قرار می‌دهد. در چنین وضعیتی نمی‌تواند رابطه مسالمت آمیزی بین مردم و حکومت وجود داشته باشد، بلکه حکومت به مثابه یک طبقه مسلط بر روند قدرت طبقات دیگر تأثیر می‌گذارد، که هدفی جز حفظ و تثبیت موقعیت خود ندارد.

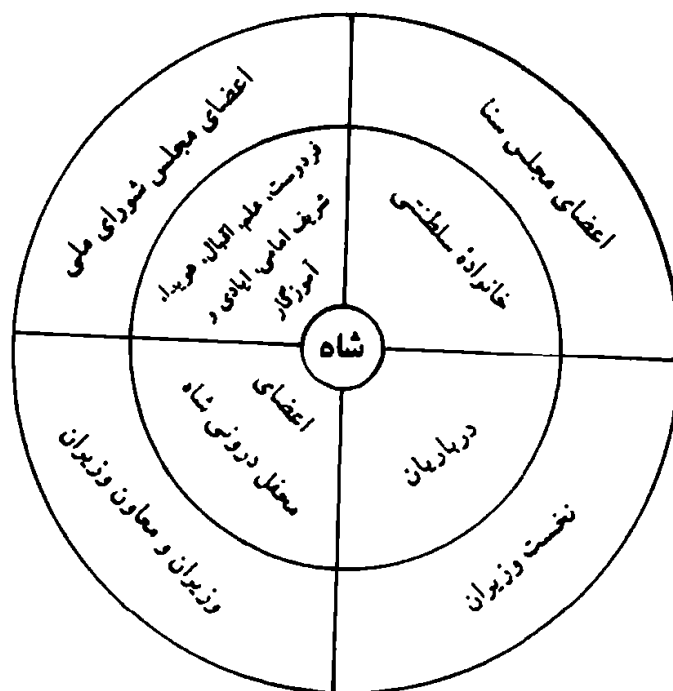
در این نظام، حکومت به مثابه تنها نهاد اشتغال‌زا و سرمایه‌گذار بر کلیه شئون فرهنگی، سیاسی و اجتماعی سبطه دارد، به صورتی که «تمام قوای جامعه در راه هدفهای نظام سلطنتی تجهیز می‌شود و در مقابل ملت هیچ تعهد و مسئولیتی ندارد، یعنی نه محدود به قانون است و نه وابسته به طبقه خاص؛ زیرا شاه مافوق قانون و طبقه می‌باشد.»^۱ با توجه به مقام ویژه شاه توزیع قدرت سیاسی بین نیروهای اجتماعی مختلف جامعه صورت نمی‌گیرد. لذا در طول ۵۳ سال سلطنت پهلوی نمی‌توان شاهد اقدامات مستقل حکومت از سوی طبقات مختلف باشیم. در برخی ادوار تاریخی به عنوان ادوار استثنایی، از جمله در دوران نخست وزیری دکتر محمد مصدق نقش نیروهای اجتماعی در سیاست از طریق ساز و کارهای قانونی حاکمیت مردم مطرح شد، در حالی که از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به بعد تمام نقشهای سیاسی و اجتماعی نیروهای اجتماعی تسهیل و تحت نظارت شخص شاه قرار گرفت.

قدر مسلم آن است که این گونه نظام حکومتی که شاه به عنوان «شخص اول مملکت» در رأس آن قرار دارد، جهتی جز تشدید تمرکزگرایی در پی ندارد. این نوع حکومت اقتدارگرا

برای اولین بار با نهضت سیاسی - اجتماعی مشروطیت می‌بایست محدود و مشروط شود، اما به تبع برخی عوامل داخلی و اسباب خارجی با تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی حیاتی تازه پیدا کرد و تا اواخر سلطنت محمد رضا شاه به صورتی عریان تر باقی ماند، به طوری که نظام پادشاهی به یک شرکت خصوصی متعلق به شاه تبدیل شد. آنتونی پارسونز که در دوران انقلاب سفیر انگلستان در ایران بود، از قول امیرعباس هویدا نقل می‌کند: «اینجا مثل شرکتی است که شاه رئیس آن می‌باشد و من مدیر عامل آن محسوب می‌شوم»^۲ بدین ترتیب، شاهان پهلوی همانند شاهان قاجار هسته مرکزی منظومه قدرت را تشکیل می‌دادند و در نهایت، هر حرکت در جهت خلاف کانون منظومه را از صحنه سیاست خارج می‌کردند. شاه غایت تمام کارهاست و همه مردم، بدون توجه به منشأ طبقاتی و علایق خود، باید به اجبار در برابر او تمکین کنند.

نظام سیاسی ایران عصر پهلوی همانند هر نظام سستی، سلسله مراتبی و اقتدارگرا، فاقد قدرت انعطاف‌پذیری لازم نیز بود، به طوری که به ندرت شخصیت‌های لایق می‌توانستند

منظومه قدرت سیاسی دوران محمدرضا شاه



در دستگاههای اجرایی نفوذ کنند. به تعبیری بهتر، بازیگران اصلی و رسمی دستگاه حکومتی صرفاً براساس پیوندها و تعلقات خانوادگی به کار گرفته می‌شود شاهان پهلوی، بویژه پهلوی اول، به رغم اینکه اقدامات بنیادینی در راستای توسعه یافتگی صنعتی، اداری و نظامی انجام دادند، نه فقط مخالفان خود را عقب راندند، بلکه کسانی را هم که در به قدرت رسیدن ایشان نقش اساسی داشتند، از راههای مختلف (اعدام، تبعید، یا خانه‌نشین کردن) از صحنه سیاسی خارج کرده و تمام قدرت و اختیارات حکومت را در دست خود متمرکز نمودند. عملاً، تمام کسانی که در جهت کسب قدرت یا نوعی همطرازی با شاه می‌کوشیدند، رضاشاه با کمک گرفتن از یک رشته ساز و کارها و شیوه‌های خاص خود از صحنه سیاسی طرد می‌کرد. ثریا استندیاری، همسر دوم محمدرضا شاه، در زمینه خصوصیات رضاشاه در خاطرات خود می‌نویسد: «رضاشاه ایران را ملک مطلق خویش قلمداد می‌کرد و تمام مسائل و امورات مملکت به او ختم می‌شد. وی از واگذاری قدرت به دیگران، حتی به دوستان نزدیکش، بی‌مناک بود. آمیختن خودبینی با سوءظن از خصوصیات برجسته او بود. رضاشاه یک مستبد مبتلا به بیماری خودآزاری، مبتلا به جنون سوءظن بود که پیوسته خود را در معرض تهدید بدخواهان و خائنان و جاسوسان دو جانبه و سه جانبه یا چهار جانبه می‌دید که فقط برای خیانت به وی به دنیا آمده‌اند.»^۳

مخبرالسلطنه هدایت که ۶ سال نخست وزیر رضاشاه بود، فردی که بیش از هرکس رضاشاه را می‌شناخت و با خلق و خوی او آشنا بود، می‌نویسد: «برای هیچ‌کس امنیت نیست. شاه به احدی بجز چاپلوسان و چاکران رحم نمی‌کرد و مخالفان سیاسی خود را با حربه‌های مختلف از میان برداشت و یا به خانه‌نشینی و تبعید ناچارشان ساخت و حتی به دوستان رحم نکرد. تیمور تاش، نصرت‌الدوله، سردار اسعد، تدین و تمام سینه‌زنهای پای عَلم جمهوری و تغییر سلطنت یکی یکی پادشاه خدمت یافتند.»^۴

رضاشاه با تحولاتی که در نظام آموزشی، اداری، مالی و نظامی ایجاد کرد، شکل و محتوای زندگی جامعه و روابط اجتماعی را دگرگون ساخت و دولت مدرنی را در ایران پایه‌گذاری نمود که به حکومت‌های غربی بسیار شباهت داشت. اما جامعه فاقد نهادهای سیاسی دموکراتیک بود، به طوری که نهادهای مشارکت قانونی که ضامن حیات جامعه‌ای قانونی و مشروع هستند، بخصوص مجلس، احزاب و سندیکاها، هیچ نقشی در پویش تحولات سیاسی و اجتماعی بازی نمی‌کردند.^۵ رضاشاه در ۱۶ سال سلطنت خود به جای اینکه از برخورد

اندیشه‌های تجددگرایانه با تفکرات سنتی جامعه در ایجاد فضای باز سیاسی کمک بگیرد و از ظهور طبقات جدید دیوانیان و تحصیل کردگان ناشی از تأسیس و گسترش نظام اداری و آموزشی بیشترین استفاده را در تحولات سیاسی و اجتماعی ببرد، آنها را در تعارض و تقابل شدید نیروهای سنتی قرار داد. حاصل اعمال این سیاست چیزی جز تمرکز قدرت تمام عیار نزد شخص شاه نبود.

محمدرضاشاه نیز همانند پدرش، البته در موقعیت خاص تاریخی و با ملایمت بیشتر، هیچ نوع انعطاف‌پذیری برای اقدامات و انجام تغییرات در ساخت قدرت بسته سیاسی خود که مشارکت و انتقادپذیری را تشویق و ترغیب کند، نداشت. محمدرضاشاه به جای توجه به قانون و ایجاد موقعیت مناسب برای فعالیت نهادهای مشارکت قانونی، با استفاده از ابزارهای غیرقانونی سرکوب سعی می‌کرد بر این مملکت حکم راند. او در خصوص ضرورت بکارگیری زور و فشار می‌گوید: «برای انجام کارها در ایران نیاز به مشورت با دیگران نیست، هیچ کس حق ندارد در تصمیمات ما دخالت نماید و در مقابل ما قد علم کند. در این کشور، این منم که حرف آخر را می‌زنم، واقعی که فکر می‌کنم بیشتر مردم با خوشحالی می‌پذیرند... اگر وزیریم دستوراتشان را بی‌درنگ و بدون تأخیر انجام می‌دهند، فقط بدین علت است که متقاعد شده‌اند هرچه من می‌گویم درست است.»^۱

و در جای دیگری می‌گوید: «باور کنید وقتی سه چهارم ملتی خواندن و نوشتن نمی‌داند، تنها راه انجام اصلاحات شدیدترین دیکتاتوری‌هاست.»^۲

در مجموع، در دوران ۳۷ سال سلطنت محمدرضاشاه، شیوه حکومتی او براساس اصل قدرتمندانه و پدرسالارانه مبتنی بر سلسله مراتب فرماندهی و فرمانبری استوار بوده است. در حقیقت، می‌توان گفت ویژگی‌های ساختار قدرت سیاسی عصر پهلوی، بخصوص در دوران سلطنت محمدرضا شاه، عبارت بودند از: غیررسمی بودن سیاست، اعطای مناصب براساس میزان اطاعت از شاه، نه شایستگی و لیاقت، وابستگی به ارتش و قدرت سرکوب، متکی بودن به درآمدهای نفتی، بسته بودن فضای سیاسی و در کل وجود ساختار فرهنگ ناسالم سیاسی. با توجه به این ویژگی‌ها، «شاه شاهان» نماد حاکمیت بلامنازع چندقرنی سلطنت پادشاه بود و خود را تنها ناخدای سرنوشت ملت و جامعه و نجات‌دهنده این مرز و بوم می‌دانست.^۳

خلاصه، باهر معیاری که سنجیده و ارزیابی شود، شخص شاه به روایت آنتونی پارسونز: «به معنای رژیم بود و پادشاه و کشور معنای مترادفی داشتند. شاه در مرکز دوایری قرار داشت

که نقطه ارتباط آنها با یکدیگر فقط شخص شاه بود. دربار، خانواده سلطنتی، دولت، سیستم حکومتی محلی یا استانداران، نیروهای مسلح، ساواک و پلیس همه به طور مستقل عمل می‌کردند و به طور جداگانه و مستقیم با شاه تماس داشتند و از شاه فرمان می‌بردند.^۹

۲- بازیگران اصلی قوه مجریه

گفتیم منظور از نخبگان سیاسی حاکم، افرادی هستند از قوه مجریه و مقننه و به طور رسمی و با نظارت شخص شاه زمام امور نظام سیاسی را در دست دارند. قدرت آنها که ناشی از کارآمدی و لیاقت آنها نیست، بلکه هدیه‌ای است از سوی شخص خود شاه به آنها، این امکان را برای آنها فراهم می‌آورد تا بر زندگی شهروندان، یعنی ذیحقان محروم، تأثیر تعیین کننده‌ای بگذارند. به نوشته ماروین زونیس، قدرت سیاسی نخبگان قدرتی است که در درون نظام سیاسی اعمال شده و نظام سیاسی به عنوان الگویی از کنشهای متقابل بین بازیگران قدرت تعریف شده است.^{۱۰}

سلسله مراتب نظام نخبه‌گرایی بدین ترتیب است که شاه و خانواده سلطنت بالاترین مرتبه را، هم در هرم طبقات اجتماعی و هم در کانون اصلی منظومه قدرت سیاسی ایران، به خود اختصاص داده‌اند. خانواده پهلوی، علاوه بر برخورداری از منزلت و مقام سیاسی، از امکانات و توانایی اقتصادی و مالی فوق‌العاده‌ای نیز بهره‌مند است. رضاشاه که قبل از کودتای ۱۲۹۹ ثروتی نداشت و زندگی‌اش با حقوق کارمندی بخور و نمیر می‌گذشت، با مساعی بسیار برای تحکیم قدرت سیاسی، در مدت ۱۶ سال به بزرگترین سرمایه‌دار، کارخانه‌دار و زمیندار کشور تبدیل شد.

اطراف خانواده پادشاه را نخبگان درباری گرفته‌اند. نخبگان درباری حضور چشمگیر و تعیین کننده‌ای در سازمانهای سیاسی کشور دارند و شاه با توجه به اعتمادی که نسبت به آنها دارد از آنان از یکسو برای اداره امور سیاسی و از سوی دیگر به عنوان نیروهای کارآمد و وفادار جهت نفوذ در شخصیتها و گروههای اجتماعی و غیررسمی استفاده می‌کند.^{۱۱} نخبگان درباری محرمان خانواده شاهی تلقی شده، در نظام سیاسی مهم‌ترین فرمانها را صادر می‌کنند. از بین آنها وزیران دربار، بخصوص عبدالحسین تیمورتاش و اسدالله علم، از نظر اهمیت و رده‌بندی از مقام و منزلت و نفوذ زیادی برخوردار بوده‌اند، هرچند تیمورتاش در اواخر عمر مغضوب واقع شد.

از بین نخبگان سیاسی، پس از درباریان، دیوانیان با تأکید بر مأموران عالی‌رتبه حکومتی قرار می‌گرفتند. دیوانیان در راستای به قدرت رسیدن رضاشاه، سهم و نقش زیادی داشتند. محمدعلی فروغی را باید در زمره این افراد قرار داد. فروغی با آگاهی تمام و با برخورداری از هوش سرشار، در دو مقطع بسیار حساس تاریخ سیاسی معاصر ایران (۱۳۰۴-۱۳۰۰ و ۱۳۲۰) نقش تاریخی خود را در گذار قدرت از قاجاریه به پهلوی و انتقال قدرت از رضاشاه به محمدرضا شاه موفقیت آمیز به انجام رساند. او در ۱۶ سال سلطنت پهلوی اول از بازیگران اصلی صحنه سیاسی ایران به شمار می‌آید.^{۱۲}

رضاشاه در ۱۶ سال سلطنت خود سعی داشت برای مدرنسازی ایران و از بین بردن نفوذ سستی شوروی و انگلستان نظم سیاسی و اجتماعی جدیدی برقرار کند. از این رو، لازم دید که مراکز سستی قدرت، یعنی الیگارشی زمیندار و حوزه‌های دینی را، آن هم نه با اعمال زور، بلکه با مصالحه، تضعیف کند. در مقابل، بر قدرت سیاسی طبقه کارگر و طبقه متوسط جدید افزود. ریچارد کاتم معتقد است: «رضاشاه می‌خواست ایران را یکپارچه صنعتی و مدرن سازد و در این رهگذر، مخالفان طبیعی او روحانیت و زمینداران بودند پس متحدان طبیعی رضاشاه بازاریان و روشنفکران بودند.»^{۱۳}

ولی قدرتمندی روشنفکران در گرو وجود فرهنگ سالم سیاسی، یعنی حاکمیت قانون و فعالیت آزاد منشانه نهادهای قانونی است و چون رضاشاه این موقعیت را به وجود نیاورد، آنها فرصت تأثیرگذاری بر پویش تصمیمگیری را نیافتند و اگر هم افرادی چون داور تا بالاترین مقامات سیاسی ارتقا یافتند، سرانجام قربانی جاه‌طلبی و خلق و خوی غیردموکراتیک رضاشاه شدند. بدین خاطر، رضاشاه بیشتر تمایل داشت که از نخبگان اشراف سالار ایران، چون محمدعلی فروغی، حسن مستوفی و مخبرالسلطنه هدایت، برای اداره امور سیاسی کشور استفاده کند. به عبارت دیگر، رضاشاه برای تحکیم قدرت خود چاره‌ای نداشت جز اینکه از شخصیت‌های خوش نام مشروطه طلب دوران قاجار کمک بگیرد.

خلاصه آنکه نقش نخبگان سیاسی در به قدرت رسیدن رضاشاه و تحکیم سلطنت شانزده ساله او غیر قابل انکار است. ولی در ادامه سلطنت او وضعیتی به وجود آمد که همین نخبگان که خواهان تغییر و تحول و نوسازی بودند، اشغال نظامی ایران در شهریور ۱۳۲۰ را به ازای سرنگونی رضاشاه پذیرا شدند. به دیگر سخن، در بررسی شانزده ساله سلطنت رضاشاه، بی‌تردید نکات مثبت زیادی که در مجموع مقدمه‌ای برای توسعه اقتصادی و اداری ایران

تلقی می‌شود، وجود دارد. با وجود این، هنگام سرنگونی او، بازیگران رسمی سیاست و گروه‌های اجتماعی غیررسمی که در هر حال می‌بایست از حامیان اصلاحات باشند، بیشتر از همه خوشحال شدند و این دلیلی نداشت جز اینکه رضاخان با نادیده گرفتن قانون، روز به روز بر قدرت خود می‌افزود و بدین ترتیب، راه مشارکت سیاسی نخبگان و مردم را مسدود می‌کرد و یأس و بی‌اعتنایی نخبگان را سبب می‌گردید. رضاشاه با بزرگترین بحرانهای سیاسی، یعنی بحران مشروعیت، رو به رو بوده است.

ساختار قدرت در ایران در طول سالهای نخستین سلطنت محمدرضا شاه، همانند دوران سلطنت پدرش، تغییری اساسی نکرد. با سقوط رضاشاه، رجال سیاسی سستی توانستند بار دیگر زمام امور را به دست گیرند و قدرت سیاسی را حداقل تا طرح و اجرای اصلاحات ارضی حفظ کنند. از میان خانواده‌های سستی، حداقل ۴۰ خانواده نخبه پرور نقش مسلطی را در نظام سیاسی ایران برعهده داشتند و با به دست آوردن مناصب مهم سعی می‌کردند بر پویش تصمیم‌گیری تأثیری گذارند.^{۱۴} نخبگان درباری نیز حضور فعال و چشمگیری در نظام سیاسی داشتند و محمدرضا شاه به خاطر دوستی دیرینه و خدمات صمیمانه و اعتمادی که به آنان داشت، از آنها برای برقراری رابطه با نیروها و قدرتهای خارجی و کسب اخبار و نفوذ در گروه‌های اجتماعی غیررسمی استفاده می‌کرد.

از سوی دیگر، محمدرضا شاه، برای اجرای برنامه‌های نوسازی صنعتی و اجتماعی خود احتیاج به افراد با تجربه اداری و فن‌سالار در دیوانسالاری در حال رشد خود داشت. گروه جدیدی از نخبگان که به نام کارمندان فن‌سالار و با تجربه با ماهیت و گرایشهای مختلف سیاسی، همراه با کارکنان بخش خصوصی، بخش اصلی و عمده طبقه متوسط جدید را تشکیل می‌دادند، می‌توانستند شاه را در تحقق برنامه‌های نوسازی یاری دهند. در رأس دیوانیان، نخست وزیران و اعضای دولت قرار گرفته بودند. نخست وزیران تا نخست وزیر اسدالله علم از گروه نخبه سستی انتخاب می‌شدند، به طوری که یکی پس از دیگری جای یکدیگر را می‌گرفتند. به عبارت دیگر، قدرت همواره در دست این گروه با منشاء طبقاتی زمین‌داری قرار داشت. در مقطع زمانی ۱۳۴۲-۱۳۲۰، یعنی از نخست‌وزیری محمدعلی فروغی، تا حسنعلی منصور، در مجموع ۲۳ کابینه به ریاست ۱۶ نخست وزیر، به استثنای ۴ نفر، جملگی از نخبگان سیاسی سستی ایران، تشکیل می‌شد. بدین خاطر، اگر تا اوایل دهه ۴۰ نوعی استقلال عمل را در نخبگان سیاسی اصلی می‌توان مشاهده کرد، از این تاریخ به بعد که ساخت قدرت

به طرف اقتدار طلبی بیشتر متمایل می‌شود، نشانه‌هایی از استقلال عمل نخبگان دیوانی مشاهده نمی‌گردد، بلکه برعکس تماس آنها به ابزارهای اجرایی تصمیمات محمدرضا شاه تبدیل می‌شوند.

با این حال، تمام نخبگان دیوانی دوران محمدرضا شاه از بین خدمتگزاران عصر سلطنت رضاشاه نبودند. دیوانیان مردان صاحب نفوذ را نیز در بر می‌گرفت که در زمان رضا شاه از فعالیت سیاسی کنار گذاشته شده بودند، از جمله می‌توان دکتر محمد مصدق و احمد قوام را نام برد. در دوران صدارت دکتر مصدق، به رغم تمام نارسایی‌های ناشی از نهضت ملی شدن صنعت نفت، بهترین کارنامه استقلال عمل نخبگان سیاسی در دوران سلطنت محمدرضا ارائه می‌شود. تصمیم‌گیری مصدق، بدون دخالت دربار و شخص شاه، خود از استقلال رأی نخبگان سیاسی حاکم حکایت می‌کند. در تمام دوران پس از این مقطع زمانی، هیچ‌گاه نخبگان دیوانی نتوانستند چنین استقلال عملی را در مقابل دربار و درباریان به دست آورند.^{۱۵} هرچند دکتر مصدق، با توجه به اصل و نسب خانوادگی، از نخبگان اشرافیت سستی ایران محسوب می‌شد، ولی عملکرد سیاسی او با عنایت به وضعیت بحرانی حاکم بر جامعه ایران و روابط بین‌الملل (۱۳۳۲-۱۳۲۸)، بیشتر با مردان سیاسی انقلابی، نه نخبگان محافظه کار و واپس‌گرای باقی مانده از عصر قاجار، مطابقت داشت.

موفقیت محمدرضا شاه در ساقط کردن دولت ملی دکتر مصدق به او امکان داد در جهت ایجاد یک نظام سیاسی اقتدارگرا بکوشد. دستیابی به قدرت بی‌چون و چرا باعث شد حتی تلاش‌های علی‌امینی در کسب استقلال عمل سیاسی خنثی گردد. نه تنها به دلیل تمرکز قدرت نزد شاه، بلکه به خاطر افزایش درآمد دولت از فروش نفت، شاه دیگر هیچ نیازی به نخبگان دیوانی و استفاده از تخصص و کارآمدی آنها نداشت. محمدرضا شاه در تصمیم‌گیری‌های سیاسی تنها با گروه کوچکی از مشاوران دیوانی قابل اعتماد خود (اسدالله علم، منوچهر اقبال، جمشید آموزگار، امیرعباس هویدا، جعفر شریف امامی، نصرالله معینان و هوشنگ انصاری) مشورت می‌کرد. درست آن است که گفته شود از هنگام روی کار آمدن امیرعباس هویدا به بعد اوضاع سیاسی جامعه به شکلی درآمد که پیامدهای آن چیزی نبود جز تسلط کامل شخص شاه بر سازمانها و نهادهای حکومتی کشور. بدیهی است در چنین وضعیتی نامناسب و غیردموکراتیک صحبت کردن از کارکرد کارآمد نخبگان اداری سخنی عبث است. دوران نخست‌وزیری امیرعباس هویدا، به رغم افزایش کمی نخبگان دیوانی، به لحاظ کیفی و از بابت

نقش آنها بر پویش تصمیم‌گیری، فاجعه‌آمیزترین دوران برای نخبگان سیاسی، به طور عام، و نخبگان دیوانی به صورت خاص، به حساب می‌آید.

با توجه به اینکه دیوانسالاری از برجسته‌ترین نمادهای سلطه قانونی به شمار می‌آید، اما گسترش عظیم دیوانسالاری در مدت زمانی حدود ۵۳ سال سلطنت پهلوی به ابزار مهار مردم و نخبگان سیاسی تبدیل می‌شود. نقشی که دیوانسالاری و دیوانیان در جامعه در حال دگرگونی ایران این عصر ایفا می‌کردند این بود که با اجرای قوانین و مقررات دیکته شده از سوی قوه مقننه یا اوامر تحمیل شده شاه سلطه نیروهای اجتماعی حاکم را قانونی و مشروع جلوه داده، نظم موجود را توجیه کنند. اعمال روشهای ترفیع در دیوانسالاری که با سکوت و سکون همراه بود و به میزان وفاداری کارمند به رئیس اداره مربوط می‌شد، نوع رابطه نظام سیاسی با دیوانیان را مشخص می‌کرد. گرایش بخش عظیمی از کارمندان صاحب قدرت و منزلت به داشتن امنیت و برخورداری از حمایت دولتی مقتدر ناشی از چنین رابطه‌ای بوده است.^{۱۶}

واقعیت اینکه در طول ۵۳ سال سلطنت پهلوی، نظام دیوانسالاری هر روز گسترش یافته و در دهه پایانی آهنگ این گسترش شتاب بیشتری پیدا می‌کند. ثبات سیاسی عصر پهلوی اول موجب اصلاحات دامنه داری در اداره امور عمومی کشور شد. با توجه به تغییرات کمی وزارتخانه‌ها ناشی از اصلاحات اداری، ترکیب هیئت دولت در عصر دوم مشروطیت از ۸ وزارتخانه به ۱۲ وزارتخانه (با دهها سازمان وابسته) افزایش یافت. در سالهای پادشاهی محمدرضا شاه، ضرورت مداخله دولت در رفع نیازهای جامعه و گسترش حدود وظایف دولتها، ایجاد سازمانهای وزارتی جدیدی را ایجاب می‌کرد، به طوری که تعداد آنها در اولین کابینه امیرعباس هویدا به دو برابر عصر رضاشاه، یعنی ۲۰ وزارتخانه، رسید. اگر تعداد وزیران مشاور را به این تعداد اضافه کنیم، در مجموع در ۱۳۵۶ کابینه هویدا دارای ۲۶ وزیر بوده است.

وجود منابع عظیم نفتی و سایر منابع خدادادی عملاً باعث قدرت گرفتن دیوانسالاری دولتی شده بود. اما این دیوانسالاری از ترکیب ناهماهنگی به وجود آمده بود، به طوری که از یک طرف ویژگی‌های سستی خود را حفظ کرده و از طرف دیگر اصول دست و پا شکسته‌ای را از نظام دموکراتیک اروپایی به عاریت گرفته بود. این ناهماهنگی را می‌توان در زمینه دیگر سیاسی و اداری نیز ملاحظه کرد. طی ۱۳۵۵-۱۳۴۴، ایران که در وضعیت توسعه صنعتی

قرار داشت، بشدت نیازمند کارمندان تحصیل کرده و با تجربه بود، در حالی که فقط حدود ۱۳ تا ۱۵ درصد از آنها تحصیلات بیش از دبیرستان داشتند. بنابراین، موقعیت تحصیلی حقوق بگیران دولتی به هیچ وجه با وضعیت اقتصادی و اجتماعی ایران هماهنگ نبوده است، ضمن اینکه پیوستن افراد از طبقات پایین جامعه به خیل دیوانیان بر تعارضات سیاسی و اجتماعی می‌افزود.

در عین حال، نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که از شروع مرحله دوم مشروطیت شاهد افزایش نخست وزیران، وزیران و مأموران عالی رتبه دولتی هستیم که دارای تحصیلات جدید هستند. در عصر سوم مشروطیت نیز همین روند را مشاهده می‌کنیم. در این دوره (۱۳۵۷-۱۳۲۰)، علاوه بر پیشرفت کمی شاهد به قدرت رسیدن نخست وزیران و وزیرانی هستیم که اکثر آنها تحصیلات دانشگاهی دارند. از نظر سنی، در بین نخبگان دیوانی بیشترین درصد افراد با تحصیلات دانشگاهی شامل جوانترها می‌شد و با افزایش سن آنها این درصد رو به کاهش می‌گذاشت.^{۱۷}

از ۶ نخست وزیر عصر رضاشاه به ترتیب ۱۶/۷ درصد افرادی دارای تحصیلات قدیم، ۳۳/۳ درصد دارای تحصیلات جدید و ۵۰ درصد دارای تحصیلات قدیم و جدید بوده‌اند، در حالی که از ۲۱ نخست وزیر دوران محمدرضا شاه ۱۰/۵ درصد دارای تحصیلات قدیم، ۸۴/۲ درصد دارای تحصیلات جدید دانشگاهی و تنها ۵/۳ درصد دارای تحصیلات قدیم و جدید هستند. از کل وزیران عصر پهلوی ۹/۷ درصد در دوران پهلوی اول و ۲/۳ درصد در عصر پهلوی دوم از تحصیل کردگان قدیم و به همین ترتیب، ۵۴/۷ درصد و ۸۹/۷ درصد دارای تحصیلات جدید و بالاخره، ۳۵/۷ درصد در ۱۶ سال سلطنت رضاشاه، و ۸ درصد در ۳۷ سال سلطنت محمدرضا شاه دارای تحصیلات قدیم و جدید بوده‌اند. نخبگان سیاسی در دیوانسالاری اداری عصر مشروطیت با تحصیلات قدیم غالباً در وزارتخانه‌هایی چون جنگ، کشور و دادگستری راه می‌یافتند، حال آنکه وزیران دستگاههای امور فرهنگی و آموزشی، امور رفاهی و اجتماعی، وزارت امور خارجه و امور اقتصادی عمدتاً از میان دارندگان تحصیلات دانشگاهی انتخاب می‌شدند. ضمن اینکه تشکیلات رفاهی و اجتماعی بالاترین نسبت دارندگان تحصیلات عالی با درجه دکترا را دارد، در مراحل بعدی باید از تشکیلات فرهنگی و آموزشی و امور اقتصادی نام برد.

۳- منشأ اجتماعی و خاستگاه طبقاتی نخبگان مجریه

تعیین دقیق خاستگاه طبقاتی نخبگان سیاسی ایران در مقایسه با کشورهای پیشرفته صنعتی که دارای نظام‌های سیاسی دموکراتیک می‌باشند و به خاطر ویژگیهای جامعه ایرانی به طور دقیق امکانپذیر نمی‌باشد. از جمله این ویژگیها عبارتند از: حفظ و تداوم ساختار سنتی سیاسی و اقتصادی مبتنی بر نظام پدرسالانه و اقتدارگرایانه، عدم گذار طبیعی و موفقیت‌آمیز پویش توسعه نوسازی سیاسی و دگرگونی اجتماعی، ضعف بورژوازی ملی و انباشت سرمایه «پترو دلاری» و فقدان و ضعف گروه‌های انجمنی و گسترش ناقص گروه‌های رسمی نهادی. علاوه بر این ویژگیها، فقدان نهادهای سیاسی مدنی و وجود ساختار فرهنگ ناسالم سیاسی و چند شغلی بودن نخبگان باعث شده‌اند که تعیین دقیق منشأ اجتماعی نخبگان مجریه میسر نباشد. در عین حال بررسی حتی ناقص خاستگاه طبقاتی نخبگان سیاسی در دوره ۵۳ ساله سلطنت پهلوی برای بحث ما حائز اهمیت است چراکه از این بررسی می‌توان به تأثیر فرهنگ سیاسی بر جابه‌جایی یا تداوم قدرت نخبگان در جامعه سیاسی پی برد. بررسی ساختار طبقاتی و منشاء اجتماعی نخبگان سیاسی حاکم و مشخص شدن روابط درون طبقاتی ما را در شناخت استقلال و یا وابستگی آنان از ساخت متمرکز قدرت یاری نموده و چگونگی رابطه آنها را با توده مردم مشخص خواهد نمود.

از منظر سنتی تاریخ معاصر ایران، زمینداری منشأ قدرت اصلی سیاسی و مادی گروه نخبه حاکم بوده است. از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به بعد به تدریج طبقه سنتی زمیندار قدرت خود را از دست داد. تمرکز قدرت و ضرورت ایجاد دیوانسالاری کارآمد با وجود حاکمیت‌های متعدد در گوشه و کنار کشور یا مراکز تصمیم‌گیری متعدد همخوانی نداشت، لذا رضاشاه به حذف تدریجی سران عشایر و زمینداران بزرگ اقدام ورزید. در روند کاهش کمی و سیاسی زمینداران با پیدایش و رونق روزافزون دیوانیان، بانکداران، بازرگانان و کارخانه‌داران روبرو هستیم، در حالی که روحانیون در طول دوره دوم و سوم مشروطه پیوسته رو به کاهش داشته است. در اواخر دوره پهلوی بورژوازی جدید از میان گروه‌های کوچک کارخانه‌دار و بازرگان، صادرکنندگان و واردکنندگان و پیمانکاران به صورت یک گروه اجتماعی جدید به وجود آمد.

با عنایت به مطالب فوق و براساس تحقیقات انجام گرفته پدران نخست‌وزیران و وزیران دوران سلطنت رضاشاه حقوق‌بگیر دولت بوده‌اند از ۶ نخست‌وزیر دوران سلطنت رضاشاه

یعنی محمدعلی فروغی، حسن مستوفی، مخبرالسلطنه هدایت، محمود جم، احمد متین دفتری و علی منصور، چهار نفر آنها کارمند دولت و یک تن از کارمندان درباری هستند. به این مسئله باید توجه داشت کارمند بودن پدران نخست وزیران و وزیران به این معنا نیست که از این طریق تامین معاش می‌کردند، بلکه بدون استثناء تمامی آنها منابع درآمد دیگری نیز داشته‌اند. در دوران سلطنت ۱۶ ساله رضاشاه محمدعلی فروغی کوتاه‌ترین (شهریور ۱۳۲۰ بهمن ۱۳۲۰) و طولانی‌ترین کابینه را (خرداد ۱۳۰۶ تا شهریور ۱۳۱۲) مخبرالسلطنه هدایت در اختیار داشتند. محمد علی فروغی در دوران سلطنت پهلوی اول ۳ بار، بار اول از ۲۸ آذر ۱۳۰۴ تا ۱۵ خرداد ۱۳۰۵، بار دوم از شهریور ۱۳۱۲ تا آذر ۱۳۱۴ و بار سوم از شهریور تا اسفند ۱۳۲۰ نخست‌وزیر شد. علاوه بر این در کابینه سردار سپه مدتی سمت وزارت امور خارجه و مدتی سمت وزارت مالیه و در کابینه حسن مستوفی سمت وزارت جنگ، در کابینه هدایت مدتی وزیر امور خارجه را به عهده داشت.^{۱۸}

محمد رضا شاه پس از آنکه به جای پدرش به تخت سلطنت نشست برای اجرای برنامه‌ای دمسازگرایانه اجتماعی و صنعتی خود بیشتر به افراد با تجربه اداری و فن‌سالار نیاز داشت تا به طبقه زمیندار، در عین حال تغییر بافت طبقاتی نخبگان سیاسی به ویژه پس از طرح و اجرای اصلاحات ارضی تنها جنبه کمی دارد و حکایت از کاهش نفوذ منشاء طبقاتی زمینداری و کاهش قدرت به اصطلاح هزار فامیل نمی‌کند. در واقع پس از اصلاحات ارضی بخش عمده زمینداران با فروش زمینهای خود به عنوان خانواده‌ها و شخصیت‌های دارای سرمایه به همزیستی خود با نظام سیاسی حاکم ادامه دادند. بدین ترتیب در خاستگاه طبقاتی و منشأ اجتماعی نخبگان سیاسی تنوع قابل توجه‌ای رخ نداد. توسعه دیوانسالاری و تأسیس مراکز آموزش عالی و در نهایت افزایش روزافزون تحصیل کردگان به تدریج بر قدرت علمی و فنی گروه نخبه افزود. به رغم افزایش تدریجی تحصیل کردگان به سبک جدید با توجه به داده‌ها جدول شماره ۴ و ۵ باید پذیرفت که در این دوره‌ها خاستگاه طبقاتی نخبگان سیاسی مجریه را همان طبقات بالای جامعه تشکیل می‌دادند و فرصتی برای حداقل لایه‌های بالایی طبقات متوسط بسیار اندک بوده است.

در هر حال از اوایل دهه ۱۳۴۰ به بعد تحت تأثیر تحولات نظام بین‌المللی و تلاش حکومت به نوسازی صنعتی و هم‌چنین افزایش فوق‌العاده درآمد دولت از فروش نفت، طبقه متوسط ایران به رشد کمی و کیفی خود به طرز قابل توجه‌ای ادامه داد. دیوانیان همراه با

کارکنان بخش خصوصی هسته اصلی طبقه متوسط جدید را تشکیل می‌دادند و در تحقق برنامه‌های نوسازی، حکومت را بیش از هر نیروی اجتماعی دیگری یاری می‌دادند. احمد اشرف می‌نویسد: «اگر چه به لحاظ کمی ناچیز هستند، اما در کلیه شئون زندگی برجستگی‌شان مشهود است. اعضای یک الیگارشسی را تشکیل داده‌اند که انتخابات را کنترل می‌کند و مدیریت امور دولتی بر عهده آنها است و توسط قانون اساسی و طرق دیگر، نقش تعیین کننده‌ای در سیاستگذاری ملی دارند، بین ۱۳۲۰ و ۱۳۵۷ کابینه، مجلس و موقعیتهای کلیدی را در احزاب سیاسی تحت حمایت دولت و صنایع دولتی، توسط اعضای نخبه‌های دیوانسالار اشغال شد.^{۱۹} طبقه دیوانی و متخصص جدید دارای دیدگاههای سیاسی و منافع مادی متفاوتی با طبقات سنتی یعنی زمینداران، روحانیون و بازاریان سنتی بود. در حالی که طبقات سنتی به ویژه روحانیون و بازاریان به مثابه نیروهای اجتماعی غیررسمی با حکومت کمتر و با مردم بیشتر ارتباط داشتند، تکنوکرات‌ها و کارمندان به شخص شاه و عوامل او وابسته بودند. همین نزدیکی به منابع قدرت و مراکز تصمیم‌گیری باعث می‌گردید که آنها آسانتر به قدرت به رسند. اکثریت نخست وزیران عصر پهلوی دوم از بخشهای مختلف دولتی به مقام صدارت رسیده‌اند. به عبارت دیگر سابقه خدمات اداری مهمترین نقش در کسب مقام نخست‌وزیری را داشته است. بررسی منشاء اجتماعی نخست‌وزیران نشان می‌دهد که شغل اصلی و یا مشاغل فرعی اکثریت پدران نخست‌وزیران نیز کارمند دولت بوده است. در حدود ۹۰ درصد از پدران نخست وزیران عصر پهلوی دوم از زمره کارمندان عالی‌رتبه دولتی بوده‌اند. و ۷۵ درصد صدراعظم‌ها از خانواده‌هایی برخاسته‌اند که مدتهای مدید متصدی مناصب وزیری، وزیری یا وکالت مجلسین را در اختیار داشتند.

از مطالعه آمار مندرج در جدول شماره ۳ به این نتیجه خواهیم رسید که بیش از ۴۲ درصد پدران نخست‌وزیران را کارمندان دولت تشکیل می‌دهند و پدران مالک در مرتبه دوم قرار گرفتند. در مورد منابع درآمد پدران نخست‌وزیران وضعیت به صورت دیگری، به طوری که بیش از ۵۸ درصد منابع درآمد پدران نخست‌وزیران در این دوره از ملکداری است. جالب توجه است که منابع درآمد پدرانی که از راه مالکیت تنها زندگی را اداره می‌کنند یا منابع درآمد پدرانی که از مالکیت و حقوق دولتی زندگی خود را تامین می‌کردند رقم یکسانی یعنی ۲۶/۳ درصد را شامل می‌گردد. تنها ۱۰/۵ درصد از پدران نخست‌وزیران این دوره با حقوق اداری امرار معاش می‌کردند.

جدول شماره ۳

شغل اصلی پدران نخست وزیران در دوره محمد رضا شاه^{۲۰}

۱۹ تن

تعداد نخست وزیران

درصد	فراوانی	نوع شغل
۴۲/۱	۸	کارمند دولت
۵/۳	۱	کارمند دربار
۲۶/۳	۵	مالک
۵/۳	۱	تاجر
۵/۳	۱	مشاغل عالی تخصصی
۱۰/۵	۲	روحانی
۵/۲	۱	اظهار نشده
%۱۰۰	۱۹	جمع

جدول شماره ۴

شغل اصلی نخست وزیران در عصر محمد رضا شاه^{۲۱}

تعداد نخست وزیران ۱۹ نفر		نوع شغل
درصد	فراوانی	
۸۹/۵	۱۷	کارمند دولت
۵/۳	۱	مشاغل تخصصی عالی
۵/۲	۱	مالک و حاکم ولایات
۱۰۰	۱۹	جمع

جدول شماره ۵

منابع درآمد نخست وزیران عصر محمد رضا شاه^{۲۲}

منابع درآمد	فراوانی	درصد
مالکیت	۴	۲۱/۱
مالکیت کارمند دولت	۷	۳۶/۸
کارمندی دولت	۷	۳۶/۸
مالکیت و مشاغل تخصصی	۱	۵/۳
جمع	۱۹	۱۰۰

ارقام جدول شماره ۴ مربوطه به شغل اصلی نخست وزیران دوره سوم مشروطیت حاکی از آن است که گروه کارمندان دولت با نسبت به ۸۹/۵ درصد بالاترین نسبت را دارا می‌باشند. حال آنکه زمینداری و دارندگان مشاغل تخصصی عالی ۵/۲ درصد و ۵/۳ درصد شانس احراز پست نخست‌وزیری را یافته‌اند. از بابت منابع درآمد نخست‌وزیران، در حالی که در دوران قاجار، یعنی عصر اول مشروطیت نخست‌وزیرانی که تنها از راه مالکیت بر زمین و اراضی مزروعی امرار معاش می‌کرده‌اند بیش از ۷۲ درصد از مجموع نخست‌وزیران این عصر را در بر می‌گرفت، در دوران سلطنت محمدرضا شاه به ۲۱ درصد کاهش می‌یابد. در دوره اول مشروطیت تنها یک نفر (۵/۵ درصد) از نخست‌وزیران از حقوق دولتی زندگی را می‌گذرانند، در حالیکه در عصر سوم مشروطیت ۷ نفر از ۱۹ نخست‌وزیر (۳۶/۸ درصد) به صورت کامل و ۷ نفر دیگر از حقوقی کارمندی و درآمدهای زمینداری تأمین معاش می‌کردند. به همین ترتیب تعداد نخست‌وزیران فارغ‌التحصیل دانشگاهها و آگاه از مسایل بین‌المللی اضافه شده. در دوره محمدرضا شاه در جامعه ایران سابقه خدمات اداری و تحصیلات دانشگاهی و آشنایی با مسایل جهانی نقش بسیار مهمی برای ورود به ریاست دولتها را دارا بوده است.

وزرای کابینه‌های عصر سلطنت پهلویها، پدر و پسر، نیز همانند منشأ اجتماعی نخست‌وزیران از خانواده کارمندان دولت برخاسته‌اند. در دوران ۱۶ ساله سلطنت رضاشاه، گروه پدران کارمند دولت، ۶/۶۵ درصد از کل وزیران این دوره، درجه اول اکثریت را دارند. با توجه به این امر که ۳/۶ درصد از پدران وزیران علاوه بر خدمت دولتی به مشاغل دیگری نیز

مشغول بودند. دوران سلطنت پهلوی دوم را نیز دوران غلبه وزیرانی باید دانست که از خانواده کارمندان دولت برخاسته‌اند، در حالی که چه در دوره رضاشاه و چه در عصر محمدرضا شاه منابع درآمد تمامی آنها تنها از خدمت دولتی نبوده، بلکه منبع اصلی درآمد پدر وزیران را مالکیت بر املاک مزروعی تشکیل می‌داده است. مطالعه تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران بین دو انقلاب نشان می‌دهد که در طی ۷۳ سال مشروطیت اکثریت پدران وزیران از خانواده‌های بزرگ مالکان برخاسته‌اند، حتی پس از اصلاحات ارضی گروه وزیران مالک زاده همچنان بر سایر گروه‌ها از جهت تعداد غلبه دارند. اکثریت وزرا از خانواده‌های صاحب قدرت سیاسی که به مقام وزارت دست یافتند با ازدواج‌های درون خانوادگی موقعیت خود را بدست آورده‌اند.

در ۳۷ سال سلطنت محمدرضا شاه شغل اصلی اکثریت وزرا (۸۹/۷ درصد) همچون دوره قبل خدمات دولتی و امور اداری بوده است. نسبت عمده مالکان که در عصر اول مشروطیت ۱۰/۵ درصد بود در عصر دوم به ۶/۳ درصد و در عصر سوم به ۰/۷ درصد کاهش یافته است. حدود نیمی از وزیران علاوه بر شغل دولتی به مشاغل فرعی یا ثانوی دیگری نیز سرگرم بوده‌اند. از جمله مشاغل وکالت دادگستری، روزنامه‌نگاری، استادی دانشگاه، طبابت و تجارت بود. باید پذیرفت که وزرا در هیچ یک از سه دوره مشروطیت تنها به شغل اصلی رضایت نمی‌دادند، بلکه چه به علل مادی یا سیاسی و فرهنگی وزرای عصر مشروطیت چند شغلی بوده‌اند.

منبع درآمد وزیران در عصر اول مشروطیت ۱۰/۵ درصد، در دوران پهلوی اول ۱۷/۲ درصد و در دوران سلطنت پهلوی دوم ۳۳/۴ درصد از حقوق دولتی تأمین می‌شده هر چند که نسبت این گروه با روند زمان و دگرگونی‌های تشکیلاتی به تدریج افزایش می‌یابد، در عین حال این آمار نشان می‌دهد که حتی در اوج رونق دیوانسالاری زمان محمدرضا شاه وزیران به اتکاء تنها حقوق اداری نمی‌توانستند زندگی خود را بگذرانند. در عصر سلطنت قاجاریان جمع وزیرانی که در کنار حقوق دولتی عواید ملکی یکی از راه‌های منابع درآمد آنان بوده است حدود ۷۹ درصد می‌باشد. در عصر دوم مشروطیت نسبت گروه وزیرانی که مالکیت را به عنوان یکی از منابع درآمد خود ذکر کرده‌اند ۶۹ درصد و در عصر محمدرضا شاه بالغ بر ۴۵/۵ درصد می‌شود. پس از اجرای اصلاحات ارضی بیش از ۲۲ درصد از وزیران عواید حاصل از فعالیت‌های تخصصی عالی بخشی از درآمد آنان را تشکیل می‌داده است.^{۲۳}

در عصر محمدرضا شاه از مجموع ۲۲ نخست‌وزیر (محمدعلی فروغی، علی سهیلی، احمد قوم - محمد ساعد مراغه‌ای - مرتضی قلی بیات، ابراهیم حکیمی، محسن صدر، عبدالحسین هژیر، علی منصور، حاج علی رزم‌آرا، حسین علاه - محمد مصدق، فضل‌الله زاهدی، منوچهر اقبال، جعفر شریف امامی، علی امینی، اسدالله علم، حسنعلی منصور، امیر عباس هویدا، جمشید آموزگار، ازهارای و شاپور بختیار) احمد قوام سه بار، ابراهیم حکیمی سه بار، حسین علاه دو بار، علی سهیلی دو بار، ساعد مراغه‌ای ۲ بار و شریف امامی نیز دو بار از دست شاه حکم نخست‌وزیری گرفتند. کوتاه‌ترین دوره نخست‌وزیری را احمد قوام به عهده داشته. قوام در سومین بار نخست‌وزیرش در مجموع پنج روز، از ۲۵ تیرماه تا ۳۰ تیرماه (۱۳۳۱) عهده‌دار تشکیل کابینه شد. او در این مدت حتی فرصت نیافت کابینه خود را تشکیل دهد. طولانی‌ترین دوران صدارت را، از بهمن ۱۳۴۳ تا مرداد ۱۳۵۶ امیرعباس هویدا به عهده داشته است پس از منوچهر اقبال به مدت ۳ سال و شش ماه قرار دارد.

در مجموع این ۲۲ نفر در مدت ۳۷ سال سلطنت محمدرضا شاه ۳۱ بار رسماً کابینه تشکیل داده‌اند. اگر بخواهیم سه دوره متوالی نخست‌وزیری هویدا و یا ترمیم مکرر کابینه‌ها را به ۳۱ اضافه کنیم به بیش از ۵۰ بار تشکیل کابینه‌ها روبرو خواهیم شد. در فاصله سالهای ۳۲-۱۳۲۰ دوازده نخست‌وزیر، نوزده کابینه تشکیل داده‌اند که بیست و سه بار ترمیم شدند. این وضع نمود و تجلی بی‌ثباتی سیاسی حاکم بر جامعه است. بی‌ثباتی کابینه، کارآیی حکومت را شدیداً کاهش و به قدرتهای بیگانه امکان می‌داد در شئون مختلف جامعه بیش از پیش نفوذ کنند.

از تعداد ۲۲ نخست‌وزیر عصر محمدرضا شاه، یازده نفر از دیپلماتهای سستی، چهار نفر از نسل رضاشاه و بقیه عملاً از نسل محمدرضا شاه بودند. سه نفر از نخبگان نظامی و بقیه از کارمندان وزارت امور خارجه و یا نماینده مجلس بوده‌اند. در اولین کابینه عصر سلطنت محمدرضا شاه، یعنی در کابینه محمد علی فروغی ده پست وزارت منظور شده بود که پس از استعفای رضاشاه و ترمیم کابینه این تعداد به ۱۲ وزارتخانه افزایش یافت، در حالی که آخرین کابینه هویدا از ۲۲ وزارتخانه، هفت پست معاونت نخست‌وزیری و ۷ مشاور وزیر تشکیل می‌شد. مسئولیتهای معاونین و مشاورین نخست‌وزیر و بوروکراسی‌هایی که در اختیار داشتند، از جمله معاون نخست‌وزیر و سرپرست سازمان اوقاف یا معاونت نخست‌وزیر و سرپرست سازمان اطلاعات و امنیت کشور، هرکدام در مقایسه با حتی برخی از وزارتخانه‌ها از

گسترده‌گی سازمانی بیشتری برخوردار بودند. این امر فی‌نفسه دو مسئله انکار ناپذیر را به نمایش می‌گذارد، یکی افزایش مستمر جمعیت و ضعف بورژوازی در جهت تأمین اشتغال و در نهایت مجبور شدن دولت به تأمین یکجانبه شغل، دوم، گسترش سازمانی ادارات دولتی و افزایش تعداد حقوق بگیران. به عبارت دیگر ما شاهد گذار جامعه ملوک الطویفی، روستایی یا اقتصاد بسته به سوی جامعه‌ای با اقشار و طبقات جدید با اقتصاد بازار آزاد و خلاصه شاهد شکل‌گیری جامعه‌ای بورژوازی یا شبه بورژوازی هستیم.

۴- نخبگان مجلس

از تاریخ تأسیس نظام مشروطیت و استقرار قانون اساسی تا پایان سلطنت محمدرضا شاه ۲۴ دوره قانونگذاری سپری شد. در این مدت، تحولاتی در ماهیت سیاسی و اجتماعی قوه مقننه به وجود آمد که نیت خوش بینانه و مترقی مشروطه طلبان را زیر سؤال برد. قانون اساسی و متمم آن قدرت فوق‌العاده‌ای به مجلس و نمایندگان مردم داده بود، با این امید که از قدرت طلبی‌های دربار و شخص شاه جلوگیری کند و قوه مجریه را تحت نظارت داشته باشد. چنین پنداشته شد که یک مجلس قوی به صورت یک کانون همبستگی و وفاداری ملی در خواهد آمد که به آسانی در برابر فشارهای داخلی یا خارجی آسیب‌پذیر نخواهد بود.^{۲۴} در حالی که به علل و عوامل ساختاری متعددی فعالیت مجلس بتدریج محدود شد و نمایندگان کارایی قانونی خود را از دست دادند و به جای دفاع از حقوق موکلان خود بر ضرورت حفظ سلطنت و نوکری شخص شاه پرداختند.

در عصر دوم مشروطیت که با سلطنت رضاشاه (۱۳۰۴) شروع و تا سقوط او (۱۳۲۰) ادامه یافت، ۷ دوره قانونگذاری، یعنی از دوره ششم تا دوره سیزدهم، را پشت سر می‌گذاریم. در این دوران، نظر به ثبات سیاسی حاکم بر جامعه عمر دو ساله مجالس با آرامش گذشت و انتخاب مجلس هر دوره، برخلاف انتخابات ۶ دوره قبلی، بدون فترت آغاز و در تاریخ قانونی مجلسها کار خود را شروع کردند. رضاشاه چارچوب تشریفاتی حکومت مشروطیت و قلب آن، یعنی مجلس، را از بین نبرد، ولی سبک حکومت اقتدارگرایانه او قانون اساسی را نادیده گرفت و مجلس را به صورت تشکیلاتی فرمایشی به منظور تأکید تصمیمات خود درآورد. برطبق قانون اساسی مشروطیت، تصمیمات مهم (چه در سطح سیاست خارجی و چه در سطح سیاست داخلی) بر عهده مجلس بود. مجلس با تعیین خط مشی و جهت‌گیری

سیاست و روابط خارجی و نظارت بر عملکرد وزیران و در کل قوه مجریه و الزام آنها به پاسخگویی، مهم‌ترین و سرنوشت‌سازترین نهاد رسمی در زندگی سیاسی جامعه محسوب می‌شد. در حالی که قوه مجریه و شخص شاه در رأس آن، موقعیت مجلس در پویش سیاسی کشور را تضعیف کرده و نقش قانونی آن را در مقابل قوای دیگر به تحلیل بردند.

با تضعیف مجلس از سوی شخص شاه، نهادهای مشارکت قانونی از کار افتادند و جناح مخالف (چه در داخل مجلس و چه در جامعه) قدرت حضور در صحنه سیاسی را از دست داد و بدین ترتیب، نمایندگان به ابزاری در راستای تأیید و تصویب طرحها و لوایح پیشنهادی تبدیل شدند و کاملاً در اختیار قوه مجریه قرار گرفتند. البته، نباید فراموش کرد که رضاشاه چنین تصور می‌کرد که پی‌ریزی دولت مدرن و نوسازی اقتصادی و اجتماعی جامعه تنها از راه سرکوب نهادهای دموکراتیک از جمله مجلس دست یافتنی است، غافل از آنکه به کارگیری زور به عنوان عمده‌ترین شیوه رابطه با مردم و جامعه برای وادار کردن دیگران به اطاعت نتایج سیاسی جبران‌ناپذیری به بار می‌آورد - که آورد.

اشغال نظامی ایران از سوی قوای شوروی و انگلستان در شهریور ۱۳۲۰ و سقوط رضاشاه هرچند در تاریخ سیاسی معاصر ایران حائز اهمیت بسیار است، ولی در وضعیت و ترکیب فرمایشی مجلس و نمایندگان آن هیچ تغییری را موجب نشد. مجلس دوازدهم در آبان ۱۳۲۰، یعنی حتی پس از خروج رضاشاه، به کار خود ادامه داد و محمدعلی فروغی، نخست‌وزیر وقت، انتخابات فرمایشی دوره سیزدهم را نیز تأیید کرد. جریان امر از این قرار بود: چون دوره دوازدهم مجلس شورای ملی در شرف اتمام بود، رضاشاه فرمان انجام انتخابات دوره سیزدهم را در خرداد ۱۳۲۰ صادر کرد. با ورود نیروهای متفقین به ایران انتخابات ناتمام ماند، لذا مردم با برخورداری از جو نسبتاً آزاد از فروغی خواستند که انتخابات دوره سیزدهم را ملغی کند تا ملت بتواند در حساس‌ترین مقاطع تاریخ سیاسی ایران نمایندگان حقیقی خود را به مجلس بفرستد، ولی فروغی به استناد قانون اساسی که حق انحلال مجلس را به هیچ فرد و نهادی نداده، از تأمین درخواستهای مردم سرباز زد.^{۲۵}

هرچند در دوره‌های چهاردهم تا هیجدهم قانونگذاری، به خاطر بی‌ثباتی نظام بین‌المللی و جوان و کم تجربه بودن شاه جدید از فشارهای علنی و مخفی دستگاه حکومتی بر مجلس کاسته شد، ولی نمایندگان در وضعیتی نبودند که بتوانند به استمرار حکومت مجلس کمک کنند، چراکه اکثریت آنها بی‌بهره از آگاهی سیاسی و بی‌اطلاع از ماهیت نظام بین‌المللی بودند

و با برخورد های کاسب کارانه، به جای دفاع از منافع عمومی، در تلاش برای کسب درآمدهای شخصی و خانوادگی برآمدند. «فراکسیون گرایی شدید و کوتاه بینی ها و نگرش های محدود محلی بیشتر نمایندگان و نیز عدم توانایی آنها در درک کافی از وظایف اجتماعی خود و مقدم شمردن آنها بر مقاصد خصوصی از عوامل عمده دیگری بودند که در تهی ساختن ترتیبات پارلمانی از هرگونه محتوای معنادار بسیار مؤثر شناخته شده اند.»^{۲۶} در حقیقت، سرشت ساختاری فراکسیون گرایی و سیاست قبیله ای در ایران سالهای ۱۳۳۲-۱۳۲۰، به رغم شناسایی نکات مثبتی نسبت به دوره های ششم تا سیزدهم، مانع پیدایش و گسترش یک نظام پارلمانی استوار مبتنی بر قانون و برخوردار از حمایت مردم شد.

در سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۳، مجلس اقتدار نیم بند ۱۳۳۲-۱۳۲۰ خود را از دست داد و به یکی از مجاری اعمال قدرت شاه بدل شد و مادون نهاد سلطنت و قوه مجریه قرار گرفت. بدین ترتیب، مجلس ماهیت اصلی خود را در امر دخالت مردم در امور سیاسی از دست داد.

چنانکه در صفحات قبل اشاره شد، شرایط مناسب داخلی و بین المللی از نیمه دوم دهه ۱۳۴۰ به بعد موجب تشدید تمرکز گرایی با مرکزیت هر چه بیشتر شاه و وابستگی تشکیلات و سازمانهای سیاسی از جمله مجالس شورای ملی و سنا چه در امر انتخابات و چه در جهت گیریها و برنامه ریزیها به شخص محمدرضا شاه گردید. نگاهی به ترکیب نمایندگان دو مجلس، بویژه مجلس سنا و لویح و طرحهایی که در مجالس بیست و یکم تا بیست و چهارم به تصویب رسید. می تواند این ادعا را به آسانی به اثبات برساند.

یکی از نکات جالب توجه پس از اصلاحات ارضی حزبی بودن نمایندگان مجلس بیست و دوم تا بیست و چهارم است. آخرین مجلس عصر مشروطیت یعنی مجلس بیست و چهارم از نماینده دو حزب دولتی پان امیرا نیست و حزب رستاخیز مردم ایران تشکیل می شد. مجلس بیست و دوم از نظر ترکیب پرسنلی و سیاسی از سه حزب متشکل از سه حزب مردم، پان ایرانیست و حزب ایران نوین بوده که از مجموع ۲۱۹ کرسی نمایندگی ۵ کرسی به پان ایرانیست، ۲۹ کرسی به حزب مردم و ۱۸۵ کرسی به حزب ایران نوین تعلق داشت. طرحها و لویح بسیار زیادی در چهار دوره آخر قانونگذاری عمدتاً در راستای تحکیم وابستگی و در تعارض با منافع مردم از تصویب گذشت. مهمترین لایحه تصویب شده توسط مجلس بیست و دوم مربوط به گزارش توافق دولت ایران با سازمان ملل متحد درباره به رسمیت شناختن

استقلال بحرین از طرف ایران بود، که در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۴۹ توسط امیرعباس هویدا در مجلس مطرح شد. در روز تصویب جدایی بحرین از ایران که در حقیقت ناشی از تبانی محمدرضا شاه با انگلستان و آمریکا بود، فقط نمایندگان حزب پان ایرانیست با آن مخالفت کردند.^{۲۷}

در عصر مشروطیت به دلایل مختلف، به ویژه به خاطر بی ثباتی مستمر سیاسی حاکم بر جامعه با تکرار دوره‌های نمایندگی بسیار کمتری نسبت به دو دوره بعدی مواجه هستیم. تمرکز قدرت شاه در سالهای ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ و دخالت‌های مستقیم او در امر انجام انتخابات و ثبات سیاسی حاکم زمینه مناسبی را فراهم ساخت که شمار و نسبت نمایندگان دارای سابقه نمایندگی افزایش قابل توجه‌ای بیابد، یعنی ۷۶ درصد از نمایندگان دارای سابقه وکالت باشند. در عصر سوم مشروطیت حدود نیمی از نمایندگان دارای سابقه وکالت و نیمی دیگر بدون سابقه وکالت بودند. این امر ناشی از تحولات اجتماعی درون جامعه ایران سالهای پس از اجرای اصلاحات ارضی است که به پیدایش نیروهای اجتماعی جدید، تحصیلکردگان، دیوانیان، فن سالاران و کارگران کمک کردند و هم چنین متأثر از دخالت گسترده شخص محمدرضا شاه در انتخاب نمایندگان و در نهایت شکل دادن ترکیب جدید نخبگان سیاسی در دو مجلس شورای ملی و سنا بود.

محمود طلوعی می‌نویسد: «رضاشاه و پسرش هر دو در انتخابات نمایندگان مجلس دخالت می‌کردند، ولی نوع دخالت و میزان دخالت آنها در کار انتخابات و تعیین وکلای مجلس متفاوت بود... رضاشاه اصرار داشت که انتخابات مجلس به موقع انجام یافته و جلسات مجلس مرتباً تشکیل شود. در انتخاب نمایندگان مجلس هم قبل از انجام انتخابات صورت کسانی که موقعیت محلی داشتند از مراجع مختلف به عرض می‌رسید. رضاشاه همچنین موقعیت وکیل مجلس وقت و رضایت یا عدم رضایت مردم با او را استفسار می‌کرد و معمولاً با مشورت نخست‌وزیر و وزیر داخله وقت درباره انتخابات یکی از آنها تصمیم می‌گرفت.»^{۲۸}

برطبق ماده ۴۸ قانون اساسی، مجلس فقط با موافقت نمایندگانش می‌توانست منحل شود، در حالی که به موجب تصمیم مجلس مؤسسان، مورخ ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۸، شاه این امتیاز را به دست آورد که بتواند هر دو مجلس شورای ملی و سنا را به تنهایی یا باهم منحل کند. بدین ترتیب، اصل «قدرت ناشی از اراده شاه» جایگزین «قدرت ناشی از اراده ملی» شد. حسین فردوست در خاطرات خود راجع به نظام مجلس و دخالت‌های شخص شاه و قوه مجریه در قوه

مقننه می‌نویسد: «در زمان نخست وزیری اسدالله علم، محمدرضا دستور داد که با علم و منصور یک کمیسیون ۳ نفره برای انتخابات نمایندگان مجلس تشکیل دهم... هرروز منصور با یک کیف پر از اسامی به آنجا می‌آمد... منصور اسامی افراد مورد نظر را می‌خواند و علم هر کدام را می‌خواست تأیید می‌کرد، و آنها سر از صندوق آرا در می‌آوردند.»^{۲۹}

دخالت دربار در امر انتخابات مجلس و مصوبات آن تا پایان دوره بیست و چهارم قانونگذاری به صورت عریان‌تری ادامه یافت. اطاعت نمایندگان مجلس از شاه چنان شدید بود که پس از تأسیس حزب «رستاخیز ملت ایران» نمایندگان دو مجلس سنا و شورا به عنوان کاندیداهای این حزب و با صلاحدید دربار به مجلس راه یافتند. به عبارت دیگر، دوره‌های بیست و یکم تا بیست و چهارم همان نقشی را برای محمدرضا شاه بازی می‌کردند که مجالس دوره ششم تا سیزدهم برای رضاشاه، برای پی بردن به این واقعیت کافی است تغییراتی را که در بافت اجتماعی ایران طی ۱۳۵۶-۱۳۰۰ انجام گرفت، مورد توجه قرار دهیم.

نمایندگان اولین مجلس شورای ملی را هم از نظر ترکیب طبقاتی و هم از بابت نقشی که در مذاکرات و مصوبات داشتند، عمدتاً زمین‌داران، تجار بزرگ و روحانیون تشکیل می‌دادند. اما به تدریج از نقش آنها در ساختار سیاسی کاسته شد و تعداد نخبگان مذهبی به موازات نخبگان زمین‌دار کاهش یافت و حضور نخبگان اداری و فن سالار از مجلس پنجم به بعد افزایش یافت. تغییر و ترکیب اجتماعی نمایندگان مجلس از دوره بیست و یکم قانونگذاری بازتاب این امر است که از تاریخ طرح و اجرای اصلاحات ارضی دیگر زمین معیار کسب قدرت نبوده، بلکه عرصه سیاست و قدرت جولانگاه دیوانیان، فن سالاران و بورژوازی وابسته قرار گرفته است. این وضع انحراف مسیر انقلاب ملی ایران را از جنبش بورژوازی، ضد فتودالی بیان می‌کند. همچنین نشان می‌دهد که در جریان ۷۳ سال مشروطیت، رهبران و حامیان اصلی انقلاب مشروطیت، یعنی تجار و کسبه و روحانیان، تحت تأثیر عوامل مختلف از نظر سیاسی کاملاً ضعیف شدند و قدرت قانونی خود را در مجلس از دست داده‌اند.

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و به قدرت رسیدن رضاخان، ضمن تأثیرات فراوانی که بر ساختار اجتماعی و نظام سیاسی گذارد، بر موقعیت مجلس و نمایندگان آن نیز مؤثر بوده است. همراه با تثبیت قدرت رضاشاه شاهد تغییرات تعیین‌کننده‌ای در بافت و ترکیب نمایندگان مجلس شورای ملی و کاهش نقش سیاسی آنها در حوزه مسئولیتشان می‌باشیم، به نحوی که نمایندگان حداقل استقلال را که در عصر اول مشروطیت داشتند از دست دادند و به مجری

اوامر و دستورات شاه تبدیل شدند. آن تعداد انگشت شماری از نمایندگان با شخصیت که از استقلال‌رایی برخوردار بودند یا به قتل رسیدند و یا اینکه خانه نشین شدند. البته باید توجه داشت که رضاشاه در ۱۶ سال سلطنت خود چارچوب نهادی و تشریفاتی نظام پارلمانی را از میان برداشت، لیکن سبک حکومتی و اعمال قدرت وی با روش استبدادی دوران قبل از انقلاب مشروطیت زیاد تفاوتی نداشت.

به رغم اعمال مستبدانه قدرت و طرح و اجرای آمرانه اکثر اصلاحات دمازگرایانه، در عصر دوم مشروطیت تجدد و نوگرایی در سرتاسر کشور به نحوی صورت تحقق به خود گرفت. طرح و اجرای برنامه سراسری راه آهن، توسعه سریع شهرها و شهرنشینی، ایجاد ارتش نوین و تأمین نظم و امنیت، ایجاد نظام آموزشی عمومی و اجباری و دهها اصلاحات اداری، حقوقی و صنعتی دیگر و به طور کلی پی‌ریزی دولت مدرن به بهای سرکوب مردم و نابودی تمامی مظاهر آرمانهای دموکراتیک انقلاب مشروطیت انجام پذیرفت.

در بررسی پویش نوسازی جامعه وضعیت و میزان تحصیلات نخبگان قوه مقننه جالب توجه است. میزان و درجه تحصیلات در دوران سلطنت رضاشاه بیانگر افزایش تعداد نمایندگان دارای تحصیلات در سطوح پایین است و این امر با افزایش تعداد تحصیل‌کردگان و نوسازی اداری جامعه هماهنگی نداشت. در حالی که در پنج دوره قانونگذاری عصر اول مشروطیت ۱۸ درصد نمایندگان دارای تحصیلات ابتدایی بودند، در عصر دوم مشروطیت این تعداد به ۳۱ درصد می‌رسد، به عبارت دیگر در ۱۶ سال سلطنت رضاشاه نمایندگان با تحصیلات دانشگاهی در مجلس تعداد اندکی را تشکیل می‌دادند. به موازات کاهش نفوذ روشنفکران در مجالس ششم تا چهاردهم تعداد نمایندگان مجلس شورای ملی با درجه اجتهاد و مدرسی نیز کاهش یافت و این نیز بیانگر کم‌نقش شدن تحصیلات حوزه‌ای و بالطبع کاهش نقش روحانیون در این دوره می‌باشد.^{۳۰}

۵- منشأ اجتماعی و خاستگاه طبقاتی نمایندگان مجلس

هرچند که شیوه حکومتی متمرکز و اقتدارگرایانه رضاشاه به نحوی بازگشتی به دوران قبل از انقلاب مشروطیت بود، در عین حال ساده‌اندیشی است اگر حکومت رضاشاه را عیناً همان ساخت حکومت ما قبل مشروطیت دانست. چرا که ساختار اجتماعی دوره سلطنت رضاشاه با

ساختار اجتماعی و طبقاتی دوران سلطنت ناصرالدین شاه کاملاً متفاوت است و این تفاوت را باید در منشأ ایلاتی ناصرالدین شاه و منشأ دیوانی رضاشاه و نیروها و شخصیت‌های حامی او مشاهده کرد. رضاشاه ساخت ایلاتی کوچنده جامعه ایران را برهم زد. رضاشاه در سالهای ۱۳۱۲-۱۳۰۰ تمام ایلات و عشایر کشور را شدیداً تحت فشار قرار داد و آنها را سرکوب و یکجانشین نمود. اجرای سیاست تخت قاپو کردن عشایر در ساخت اجتماعی آنها تحولاتی را موجب شد و بخش عظیمی از امکانات مالی و دامی آنها را به نابودی سوق داد. اسکان عشایر مالکیت خصوصی و مالکیت شهرنشینی را تثبیت کرد و روابط ساخت معیشت ایلات را برهم زد و باعث نابسامانی و از هم پاشیدگی زندگی آنها گردید.^{۳۱} در هر حال انتظار می‌رفت با اجرای سیاست یکجانشینی عشایر که به نفع ایجاد یک حکومت اقتدارگرا انجام شد، به تدریج جای سران ایلات که در دوره اول مشروطیت در بافت نخبگان قوه مقننه و مجریه حضور قابل توجه‌ای داشتند، در دوره دوم مشروطیت با نیروهای تحصیل کرده و حقوق بگیر عوض شود، در حالیکه در دوره دوم مشروطیت همانند دوره اول مشروطیت مجلس شورای ملی تحت تسلط مالکین باقی ماند و آنها از مجلس به عنوان مهمترین نهاد و مشارکت قانونی برای سیادت خود بر توده‌های مردم استفاده می‌کردند.

تأثیر کارکردگرایانه حکومت اقتدارگرای رضاشاه بر خاستگاه نخبگان سیاسی قوه مقننه را می‌توان در سکولار کردن حکومت و جامعه مشاهده نمود. این امر به کاهش شدید روحانیون در قوه مقننه طی ۸ دوره قانونگذاری منجر شد. روحانیون در عصر اول مشروطیت^۱ (۲۴ درصد) کرسیهای مجلس را در اختیار داشتند، این نسبت در عصر دوم مشروطیت^۲ به ۱۱ درصد کاهش یافت. به عبارتی در دوره ششم قانونگذاری ۱۷ روحانی نماینده مجلس شورا بودند در حالی که در دوره سیزدهم به ۲ نفر کاهش یافت.

تلاش رضاشاه به ساکن کردن ایلات هر چند متهی به کوتاه شدن دست زمینداران از حکومت نشد، ولی به گسترش و متنوع‌تر شدن پایگاههای اجتماعی بسیار کمک رساند. انجام اصلاحات نیاز به دیوانسالاری و نیروهای تحصیل کرده و با تجربه را افزود. رضاشاه به اجبار به قشر نوظهور کارمندان ادارات جدیدالتأسیس روی آورد، تا خواسته‌های حکومت اقتدارگرا و دیوانسالاری کارآمد وی را برآورده سازند. جدول شماره ۶ بیانگر این مطلب است که در طی ۸ دوره قانونگذاری عصر پهلوی اول حدود ۱ نمایندگان از دیوانیان بوده‌اند و درصد نمایندگان مالک بیش از ۵۰ درصد از مجموع نمایندگان را تشکیل می‌دهند و خانواده

آنها نیز جز طبقه مالک به شمار می آمدند. در مقابل درصد نمایندگان از طبقات و اقشار پایینی جامعه بین ۱ تا ۲ درصد است. این مسئله از یک سو عدم تحرک طبقاتی و از سوی دیگر ناممکن بودن رخنه لایه های پایینی جامعه به درون نخبگان سیاسی حاکم را نشان می دهد. حاکم بودن فرهنگ ظل الهی ضرورت اطاعت مطلق از شخص پادشاه و غالب بودن الگوی رفتاری سستی بر رفتار و کردار بازیگران جدیدالورود به صحنه سیاست عامل مهمی بود که نخبگان جدید نتوانند بانی تحول و تحرک سیاسی و اجتماعی شوند و مشارکتی در جریان نوسازی رضاشاه داشته باشند.

در مورد مشاغل نمایندگان مجالس عصر رضاشاه که به دو عصر اول و سوم مشروطیت نیز قابل تعمیم می باشد، مسئله تداخل مشاغل و یا به عبارتی چند شغلی بودن نمایندگان مجلس شورای ملی است. در دوره سوم مشروطیت یعنی از مجلس سیزدهم تا بیست و چهارم بین ۵۵ تا ۶۰ درصد نمایندگان یک شغل و ۴۰ درصد در کنار شغل نمایندگی مشاغل دیگری نیز داشته اند. چند شغلی بودن نمایندگان که خود از موانع مهم تشخیص دقیق ساختار طبقاتی و قشربندی اجتماعی است، بیانگر وجود جامعه ای است که مکانیزمهای جامعه مدنی و مشارکت مردمی در آن رشد نیافته است و بورژوازی ملی به خاطر حضور فعال بورژوازی کمپرادور دچار ضعف ابزاری و مالی شدید است.

یکی از شاخص های مهمی که از طریق آن می توان به منشأ اجتماعی و جایگاه طبقاتی نمایندگان دو مجلس شورای ملی و سنا پی برد، مطالعه و بررسی مشاغل پدران آنها است. با عنایت به ساختار نظام سیاسی و اداری عصر مشروطیت که به جای تأکید بر لیاقت و شایستگی افراد، بر داشتن ارتباط سازمان یافته فامیلی به دربار و پیوندها و تعلقات خانوادگی استوار بود و با توجه به ساختار نظام سستی پدر سالارانه آموزشی که از اصل استاد شاگردی آموزش و پرورش پیروی می کرد و با توجه به انتقال مهارتها و مشاغل که در جامعه ایرانی یک حالت موروثی داشته است و تا حدودی نیز این روش حتی تا دهه ۱۳۴۰ بصورت بارزی حفظ شد، مطالعه وضعیت مشاغل پدران نمایندگان، به خوبی نشان دهنده وضعیت طبقاتی نمایندگان مجلس در دو عصر آخر مشروطیت است. براساس پژوهشهای انجام گرفته وجه غالب طبقاتی نمایندگان مجلس شورای ملی، هم در مورد پدران نمایندگان و هم در مورد شغل اصلی آنها تا دوره بیست و یکم قانونگذاری ملاکی بوده است.

ابتدا پس از طرح و اجرای قانون اصلاحات ارضی در صد نمایندگان مالک و زمیندار

بزرگ نسبت به دو عصر قبلی مشروطیت کاهش یافت و از ۵۷ درصد مالک تا دوره بیستم به بیش از ۳۵ درصد در دوره بیست و یکم و حدود ۴۷ درصد در دوره بیست و دوم و به ۴۴ درصد در دوره بیست و سوم قانونگذاری تنزل کرد.^{۳۲} واقعیتی است انکارناپذیر که اصلاحات ارضی ضربه نهایی و اساسی را بر پیکر نظام ایلبایی - زمینداری ایران وارد کرد و موجبات کاهش تعداد نخبگان سیاسی مالک در دو قوه مقننه و مجریه را فراهم نمود، ولی بافت طبقاتی مجلس شورای ملی تغییر پیدا نکرد، زیرا فرزندان طبقه حاکم سستی تحت عناوین دیگری وارد مجلس شدند. در چهار دوره آخر قانونگذاری نمایندگان مجلس، عمدتاً از خانواده‌هایی بوده‌اند که بیش از ۱ تا ۱۶ تن از اعضای آن خانواده‌ها قبلاً هم سابقه نمایندگی داشته‌اند.

با همه این احوال در پی اجرای اصلاحات زمان رضاشاه و سپس با شدت بیشتری در بیست سال آخر سلطنت محمدرضا شاه بویژه پس از اصلاحات ارضی شاهد کاهش قدرت سیاسی مالکان و فروپاشی نظام زمینداری و ایجاد دولت جدید شبه سرمایه‌داری هستیم. بازتاب و پیامد پیدایش وضعیت جدید را تا حدودی می‌توان در افزایش روز به روز نیروهای اجتماعی جدید کارمندان - فن سالاران و متخصصین و نفوذ آنها در قوه مقننه مشاهده کرد. اگر به مشاغل و منابع تأمین درآمد پدران نمایندگان سه دوره آخر مجلس شورا توجه کنیم ملاحظه خواهیم کرد، که در صد پدران حقوق بگیر دولت بعد از پدران مالک، اکثریت را تشکیل می‌دهند، به نحوی که در دوره بیست و یکم ۲۹ درصد، در دوره بیست و دوم ۳۳ درصد، در دوره بیست و سوم ۴۰ درصد و بالاخره دوره بیست و چهارم با نسبتی حدود ۴۳ درصد می‌باشد.

وضعیت شغلی خود نمایندگان همسویی با وضعیت مشاغل پدرانشان را دارد. نسبت کارمندان دولت در عصر دوم مشروطیت، یعنی در دوران سلطنت ۱۶ ساله رضاشاه حدود ۳۹ درصد است، حال آنکه در عصر سوم مشروطیت این نسبت به ۴۶ درصد افزایش می‌یابد. اگر وضعیت شغلی نمایندگان مجلس را تنها در چهار دوره آخر قانونگذاری در نظر بگیریم با درصد بیشتری یعنی حدود ۶۰ درصد از نمایندگان دارای مشاغل تخصصی و دیوانی بوده‌اند. به نوشته احمد اشرف در آخرین دوره قانونگذاری تقریباً $\frac{۳}{۴}$ کل نمایندگان مجلس از گروه‌های متخصص، کارفرما و دیوانسالار تشکیل می‌شدند.^{۳۴} این امر نشان می‌دهد که در ساختار طبقاتی و قشربندی اجتماعی جامعه ایران سالهای ۱۳۴۰، ۱۳۵۶ همچنین در منشأ اجتماعی

جدول شماره ۶- نمایندگان مجلس به نسبت حرفه‌های اصلی ۳۳

غیرسرمشناس	کارگران	کارمندان خصوصی	کارمندان دولتی	مدهیبون	تجار	زمینداران	تعداد نمایندگان	دوره‌های مجلس
۲۰	۱	۱۲	۲۱	۲۲	۲۹	۲۸	۱۵۳	دوره اول ۱۹۰۸-۱۹۰۶
۶	-	۹	۲۷	۲۰	۷	۳۲	۱۱۱	دوره دوم ۱۹۱۱-۱۹۰۹
۱	-	۸	۱۶	۲۳	۶	۵۰	۱۰۲	دوره سوم ۱۹۱۶-۱۹۱۴
-	-	۵	۲۶	۱۸	۸	۲۸	۱۰۵	دوره چهارم ۱۹۲۲-۱۹۲۱
-	۱	۱۷	۲۹	۲۲	۲	۶۸	۱۳۹	دوره پنجم ۱۹۲۶-۱۹۲۳
۱	۲	۶	۳۱	۱۷	۶	۶۳	۱۳۶	دوره ششم ۱۹۲۸-۱۹۲۶
۱	۲	۶	۲۶	۱۱	۱۲	۷۲	۱۳۱	دوره هفتم ۱۹۳۰-۱۹۲۸
-	۱	۸	۲۲	۷	۱۲	۷۳	۱۲۵	دوره هشتم ۱۹۳۳-۱۹۳۰
-	۱	۷	۲۶	۲	۲۰	۷۲	۱۳۰	دوره نهم ۱۹۳۵-۱۹۳۳
-	۱	۱۱	۲۸	۴	۱۹	۷۲	۱۲۲	دوره دهم ۱۹۳۸-۱۹۳۵
-	۱	۱۲	۲۳	۲	۱۶	۷۹	۱۳۵	دوره یازدهم ۱۹۳۹-۱۹۳۸
-	۱	۱۵	۲۲	۲	۱۶	۷۸	۱۳۴	دوره دوازدهم ۱۹۴۱-۱۹۳۹
-	۱	۱۷	۱۸	۲	۱۶	۸۰	۱۳۲	دوره سیزدهم ۱۹۴۱-۱۹۴۱
-	۱	۱۵	۲۴	۲	۱۵	۷۶	۱۳۴	دوره چهاردهم ۱۹۴۷-۱۹۴۱
-	-	۱۳	۲۸	۲	۱۶	۷۶	۱۳۵	دوره پانزدهم ۱۹۵۰-۱۹۴۷
-	-	۱۲	۳۲	-	۸	۷۶	۱۳۱	دوره شانزدهم ۱۹۵۲-۱۹۵۰
۱	-	۸	۲۲	۸	۲	۳۸	۷۹	دوره هفدهم ۱۹۵۴-۱۹۵۲
-	-	۱۲	۲۵	۱	۱۲	۸۰	۱۳۲	دوره هجدهم ۱۹۵۶-۱۹۵۴
۱	-	۹	۳۷	-	۸	۷۸	۱۳۳	دوره نوزدهم ۱۹۶۰-۱۹۵۶
۲	۱	۱۲	۵۲	۱	۸	۹۹	۱۷۶	دوره بیستم ۱۹۶۱-۱۹۶۰
۴	۹	۲۷	۱۱۶	۱	۱۴	۲۲	۱۹۶	دوره بیست و یکم ۱۹۶۷-۱۹۶۳
*	*	*	*	*	*	*	۲۱۶	دوره بیست و دوم ۱۹۷۱-۱۹۶۷
*	*	*	*	*	*	*	۲۶۸	دوره بیست و سوم ۱۹۷۵-۱۹۷۱
۵	*	*	*	*	*	*	۳۰۲	دوره بیست و چهارم ۱۹۷۹-۱۹۷۵

نخبگان سیاسی حاکم که بخشی از آن را نمایندگان مجلس تشکیل می دادند تغییراتی صورت گرفت، به این ترتیب که طبقه مالکین بزرگ پس از اصلاحات ارضی به تدریج و ناخاسته جای خود را به نیروهای حواشی هسته مرکزی قدرت قبل از اصلاحات ارضی، از جمله مدیران و کارمند ادارات دولتی و خصوصی، صاحبان مشاغلی چون روزنامه‌نگاران، پزشکان، مهندسين و وکلای دادگستری واگذار کرده‌اند. به عبارت دیگر یکی از مشخصات نمایندگی در مجلس میزان تحصیلات عالی نمایندگان را تشکیل می داد.

در عصر سوم مشروطیت نسبت تحصیل کردگان عالی نزدیک به سه برابر عصر دوم و دو برابر عصر اول مشروطیت می‌رسد. در مقابل نسبت تحصیل کردگان عالی قدیم اعم از درجه اجتهاد یا درجه‌ای حوزه‌ای به تدریج رو به کاهش می‌رود به صورتی که از ۳۰ درصد عصر قاجاریه ۱۲ درصد دوران سلطنت محمد رضا شاه می‌رسد. اما آمار موجود درباره نمایندگان مجلس در چهار دوره قانونگذاری نشانگر روند افزایش تدریجی درصد دارندگان تحصیلات دانشگاهی پس از اجرای اصلاحات ارضی است بطوری که تعداد تحصیل کردگان دانشگاهی در دوره بیست و یکم به حدود ۵۱ درصد و در دوره بیست و چهارم به ۶۰ درصد کل نمایندگان می‌رسد. بدین ترتیب که دارندگان درجه دکترا ۱۸/۷ درصد و دارندگان درجه فوق لیسانس و لیسانس ۴۱ درصد را شامل می‌کردند. بیشترین شمار از این نمایندگان با درجه لیسانس با نسبت ۳۹/۱ درصد پس از دارندگان درجه دکترا قرار دارند. اگر دارندگان درجه دیپلم ۲۰/۵ درصد را به ۶۰ درصد اضافه کنیم حدود ۸۰ درصد از نمایندگان مجلس بیست و چهارم را تحصیل کردگان و تنها ۲۰ درصد را دارندگان تحصیلات قدیمه و با درجه زیر دیپلم شامل می‌شدند.^{۳۵} در هر حال روند رو به افزایش تحصیلات نخبگان قوه مقننه نشان دهنده توسعه جامعه به سوی بورژوازی و بیانگر تحولات در منشأ اجتماعی آنها می‌باشد.

یکی دیگر از تغییراتی که در دوران سلطنت محمدرضا شاه و به طور مشخص تر در سالهای پس از اصلاحات ارضی در ترکیب طبقاتی نخبگان قوه مقننه بوجود آمد، تحول در ترکیب سنی نمایندگان مجلس بود. تحولات صنعتی و اجتماعی رخ داده در دهه ۱۳۴۰ موجب شدند تا لزوماً دستگاه سیاسی و اداری جامعه، به ویژه در مجالس شورای ملی و مجلس سنا، نمایندگان مسن و با تجربه دوره‌های قبل که حافظ نظام زمینداری و پاسدار ساختار سنتی قدرت بودند با نمایندگان جوانتر و دارای تحصیلات عالی و از اقشار جدید فن‌سالار و کارمند عوض شوند. اولین دوره پس از اجرای اصلاحات ارضی جوانترین دوره

مجلس شورای ملی نسبت به ادوار دو عصر اول و دوم مشروطیت می‌باشد. در مجلس بیست و یکم نزدیک به ۷۷ درصد از نمایندگان در گروه سنی بین ۲۰ تا ۵۰ سال قرار دارند. با افزایش گروه سنی ۵۰ تا ۵۵ سال در سه دوره آخر قانونگذاری گروه سنی جوان کمتر از ۴۰ سال تقلیل یافت و گروه سنی بین ۴۰ تا ۵۰ به طور نسبی تثبیت شد.^{۳۶}

خلاصه کلام آنکه، بررسی خاستگاه طبقاتی نخبگان مجلس شورای ملی و سنا در دوره‌های مختلف، نشانگر این واقعیت است که اکثر نمایندگان از خانواده‌های زمیندار برخاسته‌اند و آن تعداد محدود نمایندگان که در مراحل و دوره‌های تاریخی خاص همچون دهه ۳۲-۱۳۲۰ که تحت شرایط خاص سیاسی و اجتماعی از طبقات غیر ملاک وارد مجلس شدند حضورشان در مجلس یا به میزان برخورداری آنها از حمایت‌های نیروهای اشغال‌گر شوروی و انگلستان بستگی داشته و یا منوط به حمایت ملاکین و در نهایت قدرت مسلط حکومتی بوده است. البته تنوع طبقاتی، تعداد احزاب، فعالیت مطبوعات، تقابل افکار و اندیشه‌های مختلف میان نمایندگان و حتی می‌توان گفت وجود استقلال عملی نسبی نمایندگان دوره‌های چهاردهم تا هفدهم قانونگذاری که فی‌نفسه متأثر از شرایط خاص حاکم بر جامعه بود را نمی‌توان هیچ انگاشت. اما نکته قابل توجه این است، که به خاطر ضعف ساز و کارهای دموکراسی و فقدان مکانیسم‌های جامعه قانونی - مدنی این تحولات زودگذر بودند، به نحوی که تمام تلاش‌ها برای تحقق قانون و ایجاد امکانات فعالیت نهادهای مشارکت قانونی و جایگزینی نخبگان جدید به جای نخبگان سستی نتیجه‌ای به بار نیاورد.

ساختار طبقاتی نخبگان قوه مقننه تقریباً در سه عصر مشروطیت و حتی پس از اصلاحات ارضی دچار تنها تغییر جزئی و کمی شد. از آن مهم‌تر، ضرورت هرتغییر اساسی دگرگونی‌های اندیشه‌ای را ایجاد می‌کند. هم چنین تقلیل تعداد نخبگان زمیندار و باز شدن جامعه بسته فئودالی هیچ کمکی در ایجاد فضای باز سیاسی نکردند. گروه نسبتاً جدید و رو به رشد کارمندان دولتی (بقه سفیدان) که پس از اصلاحات ارضی از جهت میزان سواد و تحصیلات دانشگاهی از وضعیت بهتری برخوردار بودند نیز در تجزیه و تحلیل نهایی که از خلال منابع درآمد و شغل آنها و پدرانشان بدست می‌آید ریشه در همان ساختار سستی و طبقه قدرتمند حاکم داشتند، بگذریم که حتی در آخرین دوره قانونگذاری مشروطیت هنوز ۵۰ درصد از نخبگان مقننه و مجریه از خانواده عمده مالکان بودند.

ریشه‌های پیروی تفکر سستی - روستایی توسط نخبگان سیاسی و علت تداوم این تفکر

حتی بر افکار و اندیشه‌های نیروهای اجتماعی جدید را اولاً باید در ورا طبقاتی اقتدارگرایی و وابستگی کلیه تشکیلات و سازمانهای حکومتی و نهادهای مشارکت به شخص شاه دانست و ثانیاً ناشی از ضعف شدید بورژوازی ملی، ضعف جامعه مدنی - فقدان رشد مکانیسم و تأسیسات دموکراسی و عدم تفکیک قوا و وابستگی نخبگان سیاسی به دربار ارزیابی نمود.

یادداشت‌های فصل ششم

- ۱- محمدعلی کاتوزیان، دموکراسی، استبداد و نهضت ملی، (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۲) ص ۱۷-۱۶.
- ۲- آنتونی پارسونز، غرور و سقوط، ترجمه منوچهر راستین (تهران: هفته، ۱۳۶۳) ص ۵۷.
- ۳- ثریا اسفندیاری بختیاری، کاخ تنهایی، ترجمه نادعلی همدانی (تهران: ناشر مترجم، ۱۳۷۱) ص ۱۴۹.
- ۴- مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات (تهران: زوار، ۱۳۶۳) ص ۴۰۳.
5. E. Abrahamian, op. cit p. 149.
- ۶- خاطرات محرمانه امیراسدالله علم، گفتگوهای من با شاه، ترجمه گروه مترجمان، (جلداول، تهران: طرح نو، ۱۳۷۱) ص ۶۱۷.
- ۷- رابرت گراهام، ایران: سراب قدرت، ترجمه فیروز فیروزنیا (تهران، کتاب سحاب، ۱۳۵۸) ص ۶۹.
- ۸- محمدرضا شاه، به سوی تمدن بزرگ (تهران: مرکز پژوهشها و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، ۱۳۵۵) ص ۷۸.
- ۹- پارسونز، همان کتاب، ص ۴۱.
10. M. Zonis, op. cit p.6.
- ۱۱- حسین ادیبی، طبقه متوسط جدید ایران (تهران: جامعه ۱۳۵۸) ص ۱۱۶.
- ۱۲- در مورد شرح زندگی و فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی محمدعلی فروغی نگاه کنید به: باقر عاقلی، ذکاءالملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰ (تهران: علمی، ۱۳۶۷)
- ۱۳- ریچارد کاتم، ناسیونالیسم در ایران، ترجمه احمد تدین (تهران: کویر، ۱۳۷۱) ص ۴۲-۴۱.
- ۱۴- دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، از ظهور تا سقوط (تهران: مرکز نشر اسناد لانه جاسوسی آمریکا، ۱۳۶۶) ص ۳۱.
15. E. Abrahamian, op. cit., p. 224.
- ۱۶- لیونیس گوزر، زندگی و اندیشه بزرگان جامعه شناسی، ترجمه محسن ثلاثی (تهران: علمی، ۱۳۶۹) ص ۳۱۶.
17. M. Zonis, op. cit., p. 171.
- ۱۸- در این زمینه رجوع شود به احمد سیمعی، سی و هفت سال (تهران - انتشارات شبایز ۱۳۶۵) و ناصر نجمعی، از سید ضیاء تا بازرگان (تهران، ناشر نویسنده ۱۳۷۰).
- ۱۹- احمد اشرف و علی بنوعزیزی، همان مقاله، ص ۱۰۴.
- ۲۰- زهرا شجیعی، همان کتاب، ج دوم، ص ۴۱.
- ۲۱- همان، ص ۹۰.
- ۲۲- همان، ص ۹۸.
- ۲۳- همان، ص ۲۸۴ و ص ۳۰۷-۳۰۲.
- ۲۴- فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران (۱۳۳۲-۱۳۲۰) ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدی و بیژن نوذری (تهران: البرز، ۱۳۷۲) ص ۱۵.
- ۲۵- جامی، گذشته چراغ راه آینده است (چاپ پنجم، تهران: همنوس، ۱۳۶۷) ص ۱۴۱-۱۳۶.
- ۲۶- عظیمی، همان کتاب، ص ۱۹.
- ۲۷- محمود طلوعی، بازیگران عصر پهلوی (تهران، نشر علم ۱۳۷۳) جلد دوم، ص ۷۴۴.

- ۲۸- همان، ص ۷۴۷.
- ۲۹- حسین فردوست همان کتاب، ص ۲۵۷.
- ۳۰- از ظهور تا سقوط، همان کتاب ص ۷۳.
- ۳۱- اسکندر امان‌اللهی بهاروند، کوچ نشینی در ایران (تهران - انتشارات آگاہ ۱۳۶۷) ص ۲۴۱.
- ۳۲- زهرا شجیعی، همان کتاب، ج چهارم، ص ص ۴۰۴-۴۰۳.
- ۳۳- دانشجویان پیرو خط امام، از ظهور تا سقوط، همان کتاب، ص ۷۱.
- ۳۴- احمد اشرف و علی بنوعزیزی، همان مقاله، ص ۱۰۴.
- ۳۵- روزنامه رستاخیز ۱۵ تیرماه ۱۳۵۴.
- ۳۶- محمودطلوعی، همان کتاب، ص ص ۴۵-۷۴۳.

فصل هفتم

کانونهای جذب و تربیت نخبگان

۱ - خانواده‌ها و ارتباط آنها با دربار

۲ - کلوب‌ها و دوره‌ها

در جوامع دموکراتیک و صنعتی پیشرفته جهان، نهادهای مشارکت قانونی، یعنی احزاب، سندیکاها، مطبوعات، دانشگاهها و مجالس مقننه مهمترین کانونهای نسخه‌ساز را تشکیل می‌دهند. برعکس در کشورهایی چون ایران با فرهنگ سستی و ظل‌الله بودن پادشاه - تا استقرار نظام جمهوری اسلامی، این کانونها نقشی اصلی و تعیین کننده‌ای در تربیت نخبگان سیاسی نداشتند، بلکه عمده‌ترین مراکز جذب و تربیت نخبگان و مهمترین اهرم رسیدن به قدرت داشتن زمین، پیشینه خانوادگی، وابستگی به دربار و عضویت در لژهای فراماسونری و دوره‌ها بود. میان این مراکز، خانواده‌ها و دوره‌ها در عصر سلطنت پهلوی در جذب و تربیت نخبگان نقش مهمتری را به عهده داشتند.

۱- خانواده‌ها و ارتباط آنها با دربار

در ساختار طبقاتی جامعه ایران معاصر خانواده اولین و مهمترین نقش را بازی می‌کرد و تعداد محدودی از آنها در کنار خانواده سلطنتی، قدرت سیاسی و اقتصادی ایران را در اختیار داشتند. «تغییر دودمان سلطنتی در سال ۱۹۲۵ گروه جدیدی از شخصیت‌های نخبگان را پدید آورد، ولی اینها هم از آن دسته از خانواده‌های ذینفوذی که از قاجار به پهلوی‌ها اعلام وفاداری کرده بودند غیر قابل تمایز گردیدند.»^۱ به عبارت دیگر به رغم اینکه نخبگان جدیدی در عصر پهلوی دوم به گروه نخبه سیاسی پیوستند ولی قدرت سیاسی در دست همان خانواده‌ها باقی ماند که قبلاً نقش تعیین کننده‌ای در پویش تحولات سیاسی بازی می‌کردند. نخبگان جدید تنها یا برقراری رابطه با همین خانواده‌ها می‌توانستند امیدوار باشند که به قدرت خواهند رسید. با اطمینان می‌توان گفت، که تقریباً همان خانواده‌های دوران قاجار در سالهای سلطنت محمدرضا شاه با دربار همکاری می‌کردند. تنها در دوران سلطنت رضاشاه خانواده‌های زمیندار دوران قاجار موقتاً موقعیت و قدرت خود را از دست دادند و با خروج او از صحنه سیاسی بار دیگر به صورتهای مختلف خود یا فرزندان و یا اقوام و انصارشان در

قوای سه گانه و عمدتاً در مجالس قانونگذاری و قوه مجریه نفوذ پیدا کردند.

به طور مثال اسدالله علم یک خان زاده که خانواده او دهها سال مناطق شرقی ایران را تحت نفوذ سیاسی و اقتصادی خود داشتند، پدرش ابراهیم علم در عصر پهلوی اول مشاغل کلیدی از جمله عضویت در کابینه‌ها به عنوان وزیر را در اختیار داشت. اسدالله علم نیز در دوران پهلوی دوم تا سمت نخست‌وزیری و وزیر درباری ارتقاء یافت. اسدالله علم در سوئیس و فرانسه تحصیل کرده، ولی موفق به اخذ مدرکی نگردید. فقط از مدرسه کشاورزی کرج موفق به دریافت دیپلم کشاورزی شد. او از کودکی با محمدرضا شاه و دربار پهلوی رابطه‌ای بسیار صمیمانه برقرار کرد. خدمت‌گذاری چاکر منشاء نه او به شخص شاه او را به مقتدرترین چهره نخبه سیاسی و درباری مبدل ساخت. اسدالله علم به عنوان وفادارترین نخبه سیاسی به شخص شاه و مهمترین رابط شاه با شخصیت‌های مملکتی و با عالترین مقامات سیاست ساز خارجی نقش بسیار تعیین کننده در بقاء سلطنت پهلوی دوم بازی نمود. علم اولین فعالیت سیاسی خود را با به عهده گرفتن مقام وزارت کشاورزی در کابینه دوم محمدساعده مراغه‌ای - آبان ۱۳۲۷ تا فروردین ۱۳۲۹ - شروع نمود. او با سن ۲۹ سالگی جوانترین عضو کابینه بود. در کابینه علی منصور همان سمت وزارت کشاورزی را در اختیار داشت. در کابینه حاجی علی رزم آرا نیز مدتی وزارت کار را به عهده داشت. در سال ۱۳۲۹ به دستور شاه سرپرستی املاک سلطنتی به او محول شد. در کودتای مرداد ۱۳۳۲ و بازگشت شاه با همکاری مأمورین سرویس‌های اطلاعاتی انگلیسی و آمریکایی نقش مهمی بازی کرد. پس از سقوط کابینه فضل‌الله زاهدی و تشکیل کابینه توسط حسین علاء؛ علم مقام وزارت کشور را در اختیار داشت. در دوران صدارت منوچهر اقبال با تشکیل حزب مردم بدستور شاه نقش باصطلاح مخالف حکومت را به عهده گرفت. به گفته علم رسالت حزب او «خدمتگزاری بلاشرط به شاهنشاه است»^۲ و بالاخره در بحرانی‌ترین مقطع تاریخی - سیاسی ایران در تیرماه ۱۳۴۱ مسئول تشکیل کابینه شد و تا اسفند ۱۳۴۲ این سمت را در اختیار داشت. در زمان صدارت او بود که قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ با بی‌رحمی تمام به خاک و خون کشیده شد. «اما شاهکار شاه پسند علم آنجا بود که بی‌سر و صدا سفارت اسرائیل را در تهران افتتاح کرد. دیپلمات‌های اسرائیلی در خانه سابق قوام السلطنه مشغول فعالیت‌های آزاد تجارتمی و سیاسی شدند. تهران تا ۱۵ سال بعد تنها پایتخت یک کشور مسلمان بود که اسرائیل در آن سفارتخانه داشت»^۳

پس از آنکه اسدالله علم با کمک گرفتن از سازمان اطلاعات و امنیت کشور توانست

مخالفت‌های روزافزون مردم با دستگاه حکومتی را فرونشاند و انتخابات رسمی بیست و یکمین دوره قانونگذاری را با موفقیت به انجام رساند در اسفند ۱۳۴۲ جای خود را به حسنعلی منصور داد و ریاست دانشگاه پهلوی را به عهده گرفت. ضمن اینکه در مدت دو سالی که در شیراز بود، همانند گذشته در امور داخلی و تعیین روابط خارجی ایران دخالت می‌ورزید. همین نقش ارزنده او در امور سیاسی باعث شد که شاه مسئولیت خواجه حرم سرا، یا وزارت دربار را به او واگذار نماید و تا مرداد ماه ۱۳۵۶ در این مدت سمت باقی بماند مبتلا بودن او به بیماری سرطان خون و ناراحتی‌های ناشی از قیام مردم علیه سلطنت به مرگ او سرعت بخشید، او در سال ۲۵ فروردین ۱۳۵۷ درگذشت.

به هر حال اسدالله علم از آغاز دهه ۱۳۴۰ مهمترین بازیگر دربار پهلوی به شمار می‌آید و همراه با جعفر شریف امامی و منوچهر اقبال با وفاترین شخص به محمدرضا شاه بود. اسدالله علم هرچند از لحاظ سواد در سطح پایین‌تری نسبت به اقبال و شریف امامی قرار داشت ولی از آن دو مقتدرتر بود. بندرت اتفاق می‌افتاد که روزی بگذرد و شاه و علم یکی دو ساعت را به گفتگو با یکدیگر نگذرانند. این علاوه بر تعداد بیشمار تلفن‌ها و یادداشتهایی بود که میان آن دو رد و بدل می‌شد. آنان اغلب با یکدیگر شام و ناهار صرف می‌کردند: «دامنه روابط میان شاه و علم از محدود مسائل کاری فراتر [می‌رفت] و قرابت روحی ژرفی میان آن دو بوجود [آمده بود]»^۴. در فرمانبرداری علم از شخص شاه همین بس که گفته شود، او «از شاه موجودی ساخته بود که به ناصرالدین شاه بیش از همه شاهان پیش از خود شباهت می‌برد»^۵.

در حقیقت با مرگ نخبگان قاجاریه و کهن شدن نخبگان عصر پهلوی اول گروه جدیدی به مثابه نسل دوم نخبگان همانند اسدالله علم و یا جوانتر از او به قدرت رسیدند. وضعیت خانوادگی افرادی چون مسعود فروغی، عباسعلی خلعتبری، جعفر شریف امامی، علی امینی، منوچهر اقبال، حسنعلی منصور و بسیاری دیگر از اعضا کابینه‌ها و یا نمایندگان مجلس همانند وضعیت اسدالله علم بود. از اوایل دهه ۱۳۴۰ که کاملاً نیروهای جدیدی وارد گروه نخبه شدند، عضویت در کانونهای روشنفکری و ارتباطات عمیق اشرافیت یا پیوندهای خویشاوندی و تبعیت هر چه بیشتر از کانون قدرت در ارتقاء نخبگان نقش ارزنده داشت. در این زمینه می‌توان از مهندس جعفر شریف امامی نام برد. او از کارگزاران و مدیران نوسازی صنعتی عصر پهلوی است. پدر او حاج محمدحسن شریف العلمای گلپایگانی از روحانیون برجسته دوران متاخر قاجاریه بود که از ناصرالدین شاه لقب معتمدالدوله و از مظفرالدین شاه

لقب نظام اسلام دریافت کرد. او تحصیلات خود را در آلمان به پایان رساند و پس از بازگشت به ایران به خاطر دارا بودن تجربه و خصلت تکنوکرات پست‌های کلیدی، از جمله رئیس ایستگاه راه‌آهن تهران، رئیس بنگاه آبیاری، کفیل وزارت صنایع، وزارت راه در کابینه رزم‌آرا را در اختیار گرفت. در سال ۱۳۳۲ مدیرکل سازمان برنامه شد. چهار سال بعد وی به عنوان وزیر صنایع و معادن به کابینه منوچهر اقبال راه یافت. در تمام این مدت او نمایندگی صنایع گروپ آلمان را در اختیار داشت و به عنوان پیمانکار ساختمانی مشغول به کار بود. دوبار در بحرانی‌ترین اوقات سیاسی ایران، بار اول در شهریور ۱۳۳۹ و بار دوم در شهریور ۱۳۵۷ به نخست‌وزیری رسید او هم چنین مدت سیزده سال ریاست مجلس سنا را به عهده داشت.^۱

علی امینی از نخبگان سیاسی دیگر این دوره است. علی امینی نوه میرزا علی‌خان امین‌الدوله صدراعظم ناصرالدین شاه و مادرش اشرف الملوک معروف به فخرالدوله دختر نهم مظفرالدین شاه بود که با بتول خانم دختر حسن وثوق سیاستمدار عصر قاجاریه وصلت کرده بود. امینی از سرشناس‌ترین نخبگان سیاسی تاریخ سلطنت محمدرضا پهلوی است و نام او با تعقیب سیاست به سوی آمریکا و اصلاحات آمریکا اوایل دهه ۱۳۴۰ در ساختار اجتماعی ایران گره خورده است. او تحصیلات دانشگاهی خود را در فرانسه دنبال کرد و با اخذ لیسانس حقوق و دکتری اقتصاد از دانشگاه پاریس به ایران بازگشت. اولین سمت قابل ذکر او معاونت نخست‌وزیر در کابینه احمد قوام، برادر حسن وثوق - از مرداد تا بهمن ۱۳۲۱ - بود، سپس به کمک احمد قوام به مجلس پانزدهم راه یافت و بعد در کابینه علی منصور وزیر اقتصاد شد. او اولین رئیس سازمان برنامه بود و با پذیرش دکترین ترومن توسط دولت ایران به ریاست بانک صنعتی منصوب شد. در کابینه دکتر مصدق برای مدت کوتاهی وزیر اقتصاد ملی بود که به علت درگیری با مصدق در اعتراض به سیاست ملی کردن صنعت نفت از کابینه او خارج شد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ به عنوان کاندیدای پیشنهادی آمریکا بر مسند وزارت دارایی کابینه نظامی فضل‌الله زاهدی تکیه زد. در این دوران بود که امینی قرارداد کنسرسیوم را با شرکتهای نفتی آمریکا منعقد ساخت و زمینه‌های عضویت ایران در پیمان بغداد را فراهم نمود. پس از سقوط زاهدی، چند ماهی در کابینه حسین علاء مدتی سمت وزارت دارایی و مدتی سمت وزارت دادگستری را به عهده داشت و سپس به عنوان سفیر کبیر ایران به ایالات متحده آمریکا رفت. امینی در منصب سفارت ایران در واشینگتن روابط خوبی با کاخ سفید

برقرار کرد و با آلن دالس سرپرست سازمان اطلاعات آمریکا روابط صمیمانه‌ای داشت. به خاطر یک چنین روابط مورد اعتمادی بود که آمریکا او را به عنوان نخست‌وزیر در اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۰ به شاه تحمیل کردند. منشأ طبقاتی قاجاری امینی، سطح دانش بالای او نسبت به محمدرضا شاه، اصلاح طلب بودن او و داشتن روابط حسنه با تشکلهای و جناحهای و شخصیت‌های سیاسی و مذهبی^۷ مخالف شاه از عوامل مهمی بودند که بر تعارض بین او و شخص شاه می‌افزود و آخرالامر نیز او را از صحنه سیاسی بدر کرد.^۸

منوچهر اقبال نیز همانند اسدالله علم و جعفر شریف امامی از جمله مهمترین نخبگانی است که در پویش شکل‌گیری قدرت محمدرضا شاه نقش و تأثیر بسزایی داشته است. پدر اقبال، مقبل‌السلطنه از بزرگ زمینداران استان خراسان بود و مستقلات و اوقاف بسیاری در مشهد داشت و به عنوان یکی از نمایندگان خراسان در اولین مجلس مؤسسان آذرماه ۱۳۰۴ به فروپاشی قاجار و استقرار خاندان پهلوی رای مثبت داد. منوچهر پس از اتمام تحصیلات ابتدایی به فرانسه رفت و در آنجا موفق به اخذ مدرک پزشکی گردید. در بازگشت به ایران به جای پرداختن به شغل طبابت به توصیه پدرش جذب سیاست شد و از مشهد به تهران آمد و در کابینه دوم علی سهیلی، بهمن ۱۳۲۱ تا فروردین ۱۳۲۳ معاونت وزارت فرهنگ را در اختیار داشت. تا فروردین ۱۳۳۶ که به نخست‌وزیری رسید. در کابینه‌های ساعد مراغه‌ای، احمد قوام، عبدالحسین هژیر، علی منصور متناوب سمت‌های وزارت بهداری، راه و فرهنگ را در اختیار داشته است. پس از کودتای ۲۸ مرداد سناتور و آجودان مخصوص شاه شد و سپس به ریاست دانشگاه تهران منصوب گردید. اقبال در زمان نخست‌وزیری به عنوان «غلام خانه‌زاد» حزب ملیون را تأسیس کرد و در رقابت با حزب دستوری دیگری به نام حزب مردم به رهبری اسدالله علم در انتخابات مجلس بیستم بیشترین کرسی‌های نمایندگی را به دست آورد، تقلبات اعمال شده در این انتخابات موجب اعتراض مردم گردید و در نهایت شاه مجبور شد مجلس را منحل کند و اقبال را نیز مرخص نماید. ولی روابط صمیمانه آنها ادامه یافت به نحوی که اداره پول سازترین سازمانهای کشوری یعنی ریاست شرکت ملی نفت ایران به او واگذار شد. جدا از این، مریم دختر اقبال با برادر ناتنی شاه، محمودرضا ازدواج کرد. چندسال بعد از او طلاق گرفت و با شهریار فرزند اشرف خواهر شاه ازدواج نمود. توضیح این نکات کافی است که دریابیم به چه میزان برقرار کردن پیوند با خانواده سلطنت در ارتقاء به مقام نخبه‌ای افراد حائز اهمیت است.^۹

با بررسی وضعیت خانوادگی وزرای کابینه‌ها و نمایندگان مجالس شورای ملی و سنا و شخصیت‌های قدرتمند دوره پهلوی دوم این مطلب تأیید می‌شود که اکثر آنها از خانواده‌هایی بوده‌اند که در عصر قاجار و به نحوی در دوران پادشاهی رضاشاه جزو گروه نخبه سیاسی جامعه محسوب می‌شدند. خانواده‌هایی چون، آشتیانی، اردلان، اسفندیاری، اعلم، اقبال، اکبر، امامی، بختیاری، بوشهری، بیات، جهانبانی، خلعتبری، خواجه نوری، حکیمی، دولشاهی، فرمانفریان، قره‌گزلو، قشقایی، قوام، منصور، مهدوی و هدایت. این خانواده‌ها در کنار حدود بیست خانواده دیگری در گذار جامعه از قاجاریه به پهلوی از روستاها به شهرها و از شهرها به تدریج و عمدتاً در تهران تمرکز یافتند و با ایجاد و گسترش روابط خود با دربار و قدرتها و شخصیت‌های خارجی بر نفوذ سیاسی خود افزودند. هرچند که تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی موجب پیدایش گروه جدیدی از نخبگان سیاسی شد، ولی اینها نیز پس از مدت کوتاهی از گروه نخبه سیاسی قبلی غیرقابل تمیز شدند، به عبارتی قدرت سیاسی در اختیار همان خانواده‌های قبلی در راستای تربیت نخبه جدید باقی ماند. دقیق‌تر آن است که گفته شود از اوایل دهه ۱۳۴۰ شاهد استحاله رجال کهنسال طرفدار انگلستان و فرزندان آنها به سوی سیاست آمریکا هستیم. در عین حال نخبگان جدید حاکم بر ایران را از نظر منشاء اجتماعی و پیوندهای خویشاوندی باید مولود خانواده‌های انگلوفیل پیشین محسوب داریم.

۲- دوره

برخی از نخبگان سیاسی حاکم دوران سلطنت محمدرضا پهلوی بدون دارا بودن پیشینه سستی زمینداری فقط از طریق برقرار کردن ارتباطات فامیلی با خاندان سلطنت موجب ارتقاء خود به مناصب کلیدی کشور می‌شدند. به طور مثال اردشیر زاهدی پسر سپهبد فضل‌الله زاهدی، هر چند که در کنار پدرش نقش مهمی در سقوط دکتر مصدق بازی کرد و هر چند که در آمریکا تحصیل کرده و سالهای با ویلیام وارن رئیس اصل چهار ترومن در ایران همکاری می‌کرد، اما ارتقاء او به عنوان یک نخبه سیاسی و کسب مناصب مهم سیاسی زمانی آغاز شد که شاه او را به آجودانی خود منصوب کرد و در سال ۱۳۳۶ شهناز تنها دختر خود را که ۱۶ سال پیش نداشت به ازدواج او درآورد. با پیوند زاهدی با خانواده پهلوی در واقع ترقیبات سیاسی وی شروع گردید، به نحوی که پس از آن و به رغم اینکه زندگی با شهناز ۷ سالی بیش دوام نیاورد، دوبار سفیر کبیر ایران در آمریکا و یک دوره چهار ساله وزیر امور خارجه ایران

شد.^{۱۰}

روبهرفته می‌توان درباره و داشتن رابطه خانوادگی و شغلی با آن را یکی دیگر از کانوهای و عوامل نخبه‌ساز در زمان پهلوی دوم نام برد، ولی درباره در مقایسه با کانوهای دیگر جذب و تربیت نخبگان سیاسی. یعنی خانواده‌ها، دوره‌ها و لژها نقش ضعیف‌تری به عهده دارد، بدین ترتیب بعد از توضیح راجع به خانواده‌های نخبه‌ساز می‌پردازیم به بررسی کانون مهم دیگری به نام دوره‌ها؛ کلوپ‌ها. دوره‌های مورد نظر در بحث نخبگان شامل محفل‌هایی می‌شود که به دلیل ارتباط با تشکیلات سیاسی بین‌المللی و درباره و درباریان در تعیین و انتصاب نمایندگان و وزرا و به طور کلی شخصیت‌های سیاسی نقش مهمی بازی می‌کنند، یا حداقل شاه و نخست‌وزیر را در انتخاب و انتصاب افراد یاری می‌رسانند. دوره‌ها به عنوان محافل غیررسمی و اعضا آن به دلیل دوستی دیرینه و خدمات صمیمانه به خانواده پهلوی نقش رابط شاه و خانواده‌اش با شخصیت‌ها و نخبگان دیگر نظام را به عهده دارند.

دوره‌ها به مثابه گروه‌های غیررسمی از جمله واحدهای اقدام اجتماعی متعارضی بودند که بر مناسبات شخصی نزدیک اعضا تأکید و بر پایبندی به منافع مشترک استوار بودند. به عبارت دیگر هدف از تشکیل دوره و عضویت در آن تسهیل پیشبرد منافع خاص و تحقق مقاصد مشخص بود. در عین حال تعهدات متقابل اعضای دوره‌ها معمولاً جنبه اخلاقی داشت و این تعهدات نه آشکارا قراردادی به شمار می‌رفت. و نه عقیدتی به مفهوم واقعی کلمه. کانوهای و دوره‌ها همانند سایر گروه‌بندی‌های غیررسمی با این قصد و نیست بر پا می‌شدند تا با ایجاد فضای احساس تعلق آسیب‌پذیری و ناتوانی سیاسی شخصیت‌های عضو را در مقابل با گروه نخبگان دیگر کاهش دهند، با وجود این مکانیسمی برای تأمین و تحقق اعتماد واقعی متقابل حتی میان اعضای دوره نمی‌توانست وجود داشته باشد. بدین خاطر نیز بود که یک چنین گروه‌های غیررسمی در مقابل تنش‌های داخلی بسیار آسیب‌پذیر بودند و در حالتی از تزلزل و بی‌ثباتی بسر می‌بردند.^{۱۱}

دوره به مثابه یک محفل غیررسمی یک نهاد خاص ایران است که هم در جامعه عوام و هم در درون طبقات بالای جامعه شکل می‌گیرد، با این فرق که دوره در جامعه عوام تنها برای گسترش دوستی و ارتباط خانوادگی تشکیل می‌گردد، در حالی که در جوامع خواص علت غایی تشکیل دوره تبادل اطلاعات و نظریات و تلاش در جهت دستیابی اعضا به مناصب سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است. دوره‌ها برخلاف لژهای فراماسونی که سری هستند، بسیار

انعطاف پذیرند، به نحوی که شخصیتها تنها با داشتن یک نکته مشترک با دیگر اعضا به راحتی وارد دوره می‌شوند. به عبارت دیگر دوره‌ها مرزهای طبقاتی را شکسته و فشارها و عدم توافقها درون طبقاتی را تخفیف می‌دهند. در این عملکرد دوره به اعضا غیرنخبه کمک می‌کند که وارد گروه نخبگان شوند.^{۱۲}

دوره‌هایی که در عصر سلطنت پهلوی بوجود آمدند. در یک نکته اساسی باهم فرق می‌کردند. دوره‌های عصر قاجار کاملاً جنبه خانوادگی داشتند و غیرقابل نفوذ توسط عوامل و عناصر دیگر، در حالی که دوره‌های عصر پهلوی جنبه خانوادگی خود را کامل از دست داد و صرف داشتن اشتراکات فرهنگی و سیاسی کافی بود که به عضویت یک دوره درآمد. چنانچه یکی از اعضا دوره به مقام و منبعی دست می‌یافت، اعضا دیگر دوره را با خود همراه می‌کرد. توان سیاسی افراد عضو دوره به میزان ارتباط او با محافل بالای سیاسی بستگی داشت.^{۱۳} بدین خاطر دوره‌ها در عصر پهلوی برای تبادل اطلاعات به منظور ارتقا سیاسی اعضای نخبه سیاسی نقش بسزایی بازی کرده است.

در هر حال کلوپها و دوره‌ها در ۵۳ سال سلطنت پهلوی در جذب و تربیت نخبگان نقش مهمی بازی کرده‌اند، به ویژه در دوران سلطنت پهلوی اول که امکان فعالیت لژهای فراماسونری و خانواده‌های زمیندار در جذب و تربیت نخبگان نبود کلوپهای مختلف از جمله کلوپ ایران به عنوان مهمترین کلوپ در جذب نخبگان آن دوران نقش به سزایی داشت. کلوپ ایران که به همت تیمور تاش وزیر دربار رضاشاه ایجاد شده بود، شخصیت‌های زیادی از اروپا رفته‌ها و مقامات عالی‌رتبه حکومتی را در بر می‌گرفت. علاوه بر تیمور تاش، فتح‌الله نوری اسفندیاری، محسن فرگوزلو، علی اکبر داور، عبدالحسین مسعود انصاری، اسدبهدار، ابوالحسن ابتهاج و دیگران از اعضاء اصلی کلوپ ایران بودند.^{۱۴}

در سالهای سلطنت پهلوی دوم نیز در محفل درونی شاه علاوه بر اشرف و فرح خواهر و زن شاه که هر دو به عنوان نماینده خانواده سلطنتی دارای دوره‌های بسیار با نفوذ، امکانات مالی و پرسنلی زیاد و سازمانهای گسترده تحت نظر خود داشتند، دوره‌های متعدد دیگری وجود داشت که به جذب و تربیت نخبگان می‌پرداختند، از جمله می‌توان از دوره امینی، دوره قریشی، دوره منصور، گروه مترقی آرامش، انجمن دوستان سیدجعفر بهبهانی، دوره حسین فردوست، و دوره منوچهر اقبال نام برد. اشرف با اعضا دوره خود به مثابه یک دوست در سایه در پویش تحولات سیاسی و اجتماعی و در تعیین مناصب کلیدی نقش بسیار با اهمیتی

داشت و در رقابت با فرح دیبا سعی می‌کرد از برجسته‌ترین اساتید دانشگاهها و سیاستمداران با نفوذ استفاده کند. دوره امینی که بیشتر جنبه خانوادگی و دوستانه داشت هر ماه یک بار تشکیل می‌گردید. او در دوران صدارتش سازمان مبارزان و مدافعان قانون اساسی را تشکیل داد که اعضا آن عمدتاً از بازرگانان ثروتمند بودند. برادران رشیدیان که طرفداران جدید سیاست انگلستان در ایران بودند و در سقوط دکتر مصدق نقش بسیار اساسی بازی کردند نیز دارای دوره بودند و حتی دوره آنها شاخه دانشگاهی نیز داشت.^{۱۵} برخی از فرماندهان عالی رتبه نظامی هم با موافقت شاه اقدام به تشکیل دوره کرده بودند. حسین فرودست به عنوان دوست قدیمی شاه و در عین حال بعد از محمدرضا شاه شخص دوم مملکت نیز دوره‌ای را با عضویت محمدخاتمی، شوهر فاطمه پهلوی و فرمانده نیروی هوایی، تقی علوی کیا و تعداد دیگری از نظامیان تشکیل داده بود. «این دوره مستقیماً از طریق فردوست و خاتمی با شاه در ارتباط بود... علوی کیا نیز کانال ارتباطی با جهان تجاری و بازرگانی از طریق رابطه‌های خود و برادرش که در صنعت کشاورزی - تجاری دست داشت، ایجاد کرده بود.»^{۱۶}

دوره در ایران نقش احزاب در کشورهای دموکراتیک و پیشرفته صنعتی در کسب قدرت و تشکیل کابینه را بازی می‌کند. اکثر اعضا کابینه از درون دوره‌ها برخاسته‌اند، نمونه بارز و جالب توجه این واقعیت را از بررسی دوره منصور می‌توان دریافت، چرا که اکثر اعضا کابینه او و سپس کابینه‌های امیرعباس هویدا عضو دوره منصور بودند. حسنعلی منصور دوره خود را به تبعیت از پدرش در سال ۱۳۳۸ با ۸ نفر از آشنایان و دوستان دوران تحصیل خود، که عبارت بودند از امیرعباس هویدا، محسن خواجه نوری، منوچهر کللی، هادی هدایتی، فتح‌الله ستوده، ضیاءالدین شادمان، غلامرضا نیک پی و محمدتقی سرلک، تشکیل داد. تمامی آنها تحصیلات دانشگاهی خود را در خارج و عمدتاً در فرانسه گذرانده بودند.^{۱۷} و از خانواده‌های سرشناس و مهم ایران برخاسته و یا از طریق ازدواج با این خانواده‌ها رابطه برقرار کرده بودند.

دوره منصور با تلاش تمامی اعضا آن توانست در مدت زمانی بسیار کوتاه بسیاری از تحصیل کردگان و کارمندان عالی‌رتبه و نخبگان سیاسی را به عضویت خود در آورد و مورد تایید شخص شاه نیز قرار بگیرد. با افزایش اعضا دوره منصور کانون مرفقی و سپس حزب ایران نوین تأسیس گردید. کمیته مرکزی حزب ایران نوین را همان ۹ نفر مؤسس دوره تشکیل می‌دادند. کانون مرفقی به عنوان مهمترین کانون جذب نخبگان در اوایل دهه ۱۳۴۰

در رقابت با گروه امینی توانست به موفقیت‌های سیاسی و اقتصادی زیادی دست یابد. این کانون به مثابه سبیل یک جریان نوگرای طرفدار آمریکا در محافل سیاسی و روشنفکری ایران و جهان معرفی شده بود. در انتخابات دوره بیست و یکم مجلس، کانون مترقی با یک لیست ۱۳۹ نفری به مجلس راه یافت و حکومت را در انحصار خود گرفت.^{۱۸} در کابینه منصور اکثر افراد دوره او مناصب وزارت، یا معاونت و مشارکت وزیر را در اختیار داشتند. پس از ترور منصور، امیرعباس هویدا که وزیر دارایی کابینه منصور بود، مسئول تشکیل کابینه شد. اکثر اعضا کابینه او را که تحصیل کردگان فرانسه و آمریکا بودند، اعضا دوره منصور و حزب ایران نوین تشکیل می‌دادند. امیرعباس هویدا علاوه بر مسئولیت نخست‌وزیری، مدت ۱۰ سال رئیس حزب ایران نوین نیز بود. به طور یقین در دست‌یابی دوره منصور و حزب او به قدرت و کسب امتیازات سیاسی بیشتر، نسبت به سایر دوره‌ها. داشتن رابطه این دوره با محافل جهانی بی‌تأثیر نبوده است. واگذاری حقوق کنسولی به نظامیان آمریکا در دوران صدارت حسنعلی منصور و گسترش وابستگی نظامی و اقتصادی ایران به ایالات متحده آمریکا در دوران صدارت امیرعباس هویدا و پیوندهای نهان و عیان دربار و نخبگان سیاسی با محافل قدرتمند خارجی می‌تواند توجیه‌کننده این سنخ از روابط غیرعادلانه و وجودی باشد. خلاصه آنکه دوره‌ها با شناسایی شخصیت‌های با استعداد و جوان و نفوذ آنها به درون نظام حکومتی نه تنها مهمترین نقش را در نخبه‌سازی ایران به عهده داشتند بلکه همزمان در گردش درون‌گروهی نخبگان رسمی نیز نقش بسزایی بازی می‌کردند. از سوی دیگر ایرانیان طالب جاه و مقام نیز برای راه یافتن به درون سیستم حکومتی ایران با این دوره‌ها ارتباط برقرار می‌کردند، هرچند که تمامی نخبگان سیاسی و دولتمردان عضو این دوره‌ها نبوده‌اند.

یادداشت‌های فصل هفتم

- ۱- از ظهور تا سقوط، همان کتاب، ص ۸۳.
- ۲- احمد فاروقی، زان لورویه، ایران در بند، ترجمه مهدی نراقی (تهران: امیرکبیر ۱۳۵۸) ص ۶۸-۱۶۷. رجوع شود هم چنین به: اتحادیه‌های اسلامی دانشجویان در اروپا، مصدق و نهضت ملی ایران (تهران، بی‌نا ۱۳۵۷) ص ۵۸-۱۵۷.
- ۳- مسعود بهنود، همان کتاب، ص ۴۹۴.
- ۴- از مقدمه ناشر بر کتاب خاطرات محرمانه اسدالله علم، همان کتاب، ص دو.
- ۵- مسعود بهنود، همان کتاب، ص ۴۹۳.
- ۶- احمد عبدالله پور، نخست‌وزیران ایران (تهران، انتشارات علمی ۱۳۶۹) ص ۲۶۲-۲۵۹.
- ۷- عقیقی بخشایشی، یکصد سال مبارزه روحانیت (قم - دفتر نشر نوید اسلام ۱۳۶۱) ص ۱۸۹. ایران پست، شماره ۲۲ مهرماه ۵۷، گفتگو با دکتر امینی.
- ۸- برای کسب اطلاع از زندگی سیاسی امینی رجوع شود به: جعفر مهدی نیا، زندگی سیاسی امینی (تهران: انتشارات پاسارگاد ۱۳۶۸) ابوالقاسم امینی که سالها مناصب مهمی در دستگاه حکومتی از جمله وزارت دربار و سرتیپ محمود امینی که از فرماندهان عالی‌رتبه دیوانسالاری نظامی و مدتی رئیس ژاندارمری بودند برادر علی امینی - می باشند.
- ۹- برای کسب اطلاع از زندگی سیاسی منوچهر اقبال رجوع شود به: باقر عاملی، نخست‌وزیران ایران از مشیرالدوله تا بختیار (تهران - انتشارات جاویدان ۱۳۷۰).
- ۱۰- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جستارهایی از تاریخ معاصر ایران (جلد دوم، تهران انتشارات اطلاعات ۱۳۷۰) ص ۲۷۲-۲۵۱، سیاست‌گزاران و رجال سیاسی در: روابط خارجی ایران (تهران: وزارت امور خارجه، بی‌تا) ص ۲۴ و ۲۹.
- ۱۱- جیمز بیل، تحلیل طبقاتی و دیالکتیکها نوسازی در خاورمیانه، ترجمه عماد افروغ، فصلنامه راهبر، شماره ۴، پاییز ۱۳۷۴، ص ۱۱۳.
- ۱۲- از ظهور تا سقوط، همان کتاب، ص ۲۹.
- ۱۳- سعید برزین - ساختار سیاسی - طبقاتی و جمعیتی ایران، ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی - سال هشتم، شماره ۱۱ و ۱۲، مرداد - شهریور ۱۳۷۳، ص ۲۲.
- ۱۴- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران (جلد دوم، تهران، زوار ۱۳۴۷)
- ۱۵- احمد علی مسعود انصاری، من و خاندان پهلوی (چاپ دوم، تهران، فاخته ۱۳۷۱) ص ۱۶۷ حسین مکی، همان کتاب، ص ۲۴۵.
- ۱۶- از ظهور تا سقوط، همان کتاب، ص ۳۰.
- ۱۷- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، همان کتاب، ص ۳۶۵-۳۵۶.
- ۱۸- مسعود بهنود، همان کتاب، ص ۴۹۶.

فصل هشتم

خصوصیات و خلییات نخبگان

- ۱- ویژگیهای نخبگان سیاسی
- ۲- روابط شاه با نخبگان سیاسی
- ۳- تأثیر خلییات شاه و نخبگان بر فرهنگ سیاسی مردم
- ۴- ناکارآمدی نخبگان سیاسی

۱- ویژگیهای نخبگان سیاسی

ماکس وبر، جامعه‌شناس برجسته آلمانی، دو شیوه برای پرداختن به فعالیت سیاسی را مطرح می‌سازد: زندگی برای سیاست، زندگی از قِبل سیاست، او اضافه می‌کند: «کسی که در سیاست چشمه سرشار درآمد و عایدات را می‌بیند از قِبل سیاست زندگی می‌کند و کسی که از این چشم به سیاست نگاه نمی‌کند، می‌توان گفت برای سیاست زندگی می‌کند.»^۱

الگوهای رفتاری اکثریت بازیگران سیاسی در طول سلطنت خاندان پهلوی به وضوح نشان می‌دهد که آنها در درجه اول زندگی از قِبل سیاست را انتخاب کرده بودند. لذا مشاغل آنها در حکم حجره‌ای تلقی می‌شد و به دست آوردن سرقفلی یا مالکیت این حجره‌ها عامل اصلی تلاش و تکاپوی آنها به شمار می‌آمد. تلاش برای جلب رضایت شاهان را در ضمن باید در راستای حفظ این مشاغل مورد ارزیابی قرار داد. در هر حال، دغدغه خاطر بازیگران رسمی در مورد تأیید یا تحریم شاه قرار گرفتن از یکسو و ضرورت رقابت با سایر بازیگران از سوی دیگر جایی برای اندیشیدن و عمل کردن در راستای تأمین منافع مردم و جامعه باقی نمی‌گذاشت.

بازیگران سیاسی ایران که در طول ۵۳ سال سلطنت خاندان پهلوی مسئولیت‌هایی را بر عهده داشتند و به نحوی بر پویش تصمیم‌گیری اعمال قدرت می‌کردند، بیشتر سالخورده و نسل سستی نخبگان به شمار می‌رفتند و درصدد کسب شهرت شخصی از طریق مقامهای سیاسی بودند. اقلیت نسل جوان نخبگان سیاسی نیز برای رسیدن به همان هدف، تنها از طریق ارائه صلاحیت فنی و جلب اعتماد سیاسی تلاش می‌کردند. اکثریت هر دو گروه شامل شخصیت‌هایی می‌شد که نوعاً کم ظرفیت، فرصت طلب و فاقد تعقل سیاسی بودند. انسان‌هایی بودند که نمی‌توانستند از محدوده نظام اداری پافرازر نهند. در یک کلمه، «شگفت‌انگیزترین جنبه حکومت ایران طبیعت غیرسیاسی آن بوده. بازیگران سیاسی رسمی علاقه داشتند بیشتر نقش یک فن‌سالار را بازی کنند و لذا به سیاست کاری نداشتند.»^۲ غیرسیاسی بودن نخبگان باعث می‌شد که همگی فقط در خدمت شخص شاه قرار گیرند.

تا پیش از طرح و اجرای اصلاحات ارضی نوعی از استقلال عمل را در افرادی که اطراف شاه جمع شده بودند و جزو نزدیکترین مشاوران شاه محسوب می‌گردیدند، می‌توان مشاهده کرد، ولی از ۱۳۴۴ به بعد که نظام سیاسی و ساختار قدرت به طرف اقتدارگرایی بیشتر متمایل شد، دیگر نشانه‌هایی از استقلال عمل بازیگران (اعم از نخبگان سیاسی و دیوانیان عالی رتبه) دیده نمی‌شود؛ تمام آنها به ابزارهای اجرایی تصمیمات شاه تبدیل شدند. ضمن اینکه شاه نیز به طور متقابل با اعمال سیاستهای تشویقی و تنبیهی - سیاست چماق و هویج - قدرت اطاعت و تسلیم بازیگران سیاسی را میسر می‌ساخت. مینو صمیمی در خاطرت خود می‌نویسد: «مشاغل کلیدی در اختیار کسانی قرار می‌گرفت که ضمن ملزم دانستن خود در اطاعت از شاه به عنوان حاکم و خدایگان مطلق همواره آماده کرنش و تعظیم در مقابل او و اجرای فرامینش بودند.»^۳ در عمل، معیار ترقی و نزدیکی به شاه وفاداری و اطاعت محض از او بود. نخست‌وزیران، وزیران و نمایندگان مجلس و دیوانیان عالی رتبه همگی خود را «چاکر» و «خاکپای» همایونی می‌نامیدند. محمدرضا شاه با آگاهی تمام نزدیکان و مشاوران، بخصوص نخست‌وزیران، خود را از میان مطیع‌ترین و وفادارترین آنها انتخاب می‌کرد، زیرا معتقد بود: «نخست‌وزیر هر چه مطیع‌تر بهتر، مجلس هر مطیع‌تر بهتر، این وضع در نخست‌وزیری هویدا ادامه داشت. او شاید بهترین فرد برای ارضای اجرای مقاصد محمدرضا شاه بود.»^۴

بی‌تردید یکی از دلایل عمده طولانی شدن غیرمنتظره صدارت او چاکر منشی و مجری صادق اوامر شاهانه بودن است. امیرعباس هویدا در پاسخ فردی که از شاه به عنوان شخص اول مملکت یاد کرده و از سیاستهای دولت انتقاد می‌نمود، چنین می‌گوید: «مگر ما شخص دومی هم در این مملکت داریم که شما از شاهنشاه به عنوان شخص اول، نام می‌برید؟ همه ما مطیع و فرمانبر اعلیحضرت هستیم و شخص دومی در این مملکت وجود ندارد.»^۵

بازیگران سیاسی عصر پهلوی ضمن اینکه با اعمال و کردار خود راه را برای رسیدن شاه به هدفهای اقتدارگرایانه‌اش هموار می‌ساختند، با تمایلات رفتاری خود این باور را به شاه تحمیل می‌کردند که او تنها شخصی است که سجایای رهبری دارد، هوشمند و لایق می‌باشد، فصاحتی با کمال دارد و تنها فرد لایق پادشاهی و فرمانروایی است. محمدعلی فروغی، نخست‌وزیر، در خطابه خود به مناسبت تاجگذاری رضاشاه از او به عنوان «یادگار سلاسل عدیده از ملوک نامدار» و «پادشاهی پاکزاد و ایرانی‌نژاد» نام می‌برد که رفتار و گفتارش برای هر فرد ایرانی و «خدمتگزاران و چاکران درگاهش» می‌بایست سرمشق واقع شود.^۶ اسدالله علم

در گفتگو با محمدرضا شاه، او را «آیتی از فضیلت و بزرگواری» می‌داند که «خداوند به ایران رحمت کرده» و به او اطمینان می‌دهد که ملت «عظمت شما را تحسین خواهد کرد»، چرا که «اعلیحضرت دیکتاتوری خیرخواه هستند و کاملاً خود را وقف سعادت مردم کرده‌اند.»^۷ علم محمدرضا شاه را به «سایه خداوند و مأمور انجام خواسته‌های یزدان» می‌رساند و وظیفه خود را تنها در مقام نوکر او امر شاه می‌داند.^۸ و جمشید آموزگار «کلیه مباحث مهم و تمام مسئولیت افزایش ثروت و قدرت ایران را به نبوغ شاه نسبت» می‌دهد.^۹

شاید بتوان گفت ارادت به جای لیاقت، محرمیت به جای شایستگی و تملق‌گویی به جای ابتکار و خلاقیت از مهم‌ترین ویژگی‌های بازیگران سیاسی رسمی ایران عصر پهلوی است: بازیگران سیاسی حاکم با رفتارها و گفتارهای متملقانه خود به توهمات، تکبر و تفرعن و شخصیت پرستی و خود بزرگی بینی شاه دامن می‌زدند. نفس آدمی راغب است که مورد ستایش قرار گیرد و زمانی که می‌بیند اطرافیان مفتون او شده‌اند، خودش هم گرفتار حب نفس و قدرت طلبی می‌شود و این وضع در نهایت موجب سقوط آدمی می‌گردد، آفتی که رضاشاه و محمدرضا شاه را به سمت سقوط سوق داد. مینو صمیمی ناظر بوده است که چگونه نخبگان و اطرافیان شاه با کلمات اغراق‌آمیز در تلاش برای چاکر نشان دادن خود نسبت به شاه با یکدیگر رقابت می‌کردند. او می‌نویسد: عبدالله ریاضی رئیس مجلس شورای ملی و جعفر شریف امامی رئیس مجلس سنا هر دو از افرادی بودند همانند هویدا که به جای توجه به خواست ملت، وظیفه‌ای برای خود جز اطاعت و بندگی نسبت به شاه نمی‌شناختند و از خود شخصیت نداشتند. مشاغل کلیدی در اختیار کسانی قرار می‌گرفت که ضمن ملزم دانستن اطاعت از شاه به عنوان «حاکم و خدایگان مطلق» همواره آماده کرنش و تعظیم در مقابل او و اجرای فرامینش بودند.

«در عین حال، ضرورت داشت به این حقیقت نیز توجه می‌کردند که چطور با گزافه‌گویی‌های خود، عامل تحریک عقده خود بزرگ‌بینی شاه می‌شوند و او را به سوی حکومت مطلقه پیش می‌رانند.»^{۱۰}

به نوشته شوکراس در دهه ۱۳۵۰ «دیگر هیچ کس که دارای افکار مستقل باشد اطراف شاه دیده نمی‌شود. عده‌ای درباری و چاپلوس او را دور کرده بودند»^{۱۱}

از ویژگی‌های بارز نخبگان سیاسی به عنوان مهم‌ترین گروه رسمی نهادی شده، در ۱۰۰ سال اخیر ایران، روی هم قرار گرفتن یا مبهم بودن مسئولیتهای آنها با دیوانیان است. به

عبارت دیگر، مسئولیتهای این دو گروه رسمی نهادهی شده محدود به یکایک آنها نمی‌شد، بلکه در هر دو گروه مشترک بود. بدین صورت که حوزه عملیات دیوانیان در ۱۰۰ سال گذشته عرصه فعالیت‌های نخبگان سیاسی را شامل می‌شد و برعکس حوزه فعالیت نخبگان سیاسی که دولتمردان را نیز در بر می‌گرفت، فقط اختصاص به خودشان نداشت. در حقیقت، اینکه حوزه مسئولیت و عملیات در گروه دیوانسالار و نخبه سیاسی کاملاً از یکدیگر مجزا نیست و بخشهایی از هر دو حوزه و مسئولیتها در یکدیگر ادغام شده، بیانگر اهمیت خدمات حکومتی در ایران عصر پهلوی برای نیل به قدرت سیاسی است. دستگاه حکومتی با وابسته کردن مالی کارمندان و نخبگان به خود توانایی زیر سؤال بردن و مورد انتقاد قرار دادن برنامه‌های حکومتی و ابراز مخالفت گروههای فوق را بشدت کاهش می‌داد و آنها را به «بله قربان گویان» و حامیان خود تبدیل می‌کرد.

اگرچه در عصر قاجار خاستگاه طبقاتی نخبگان سیاسی حاکم مشخص و قدرت سیاسی بر محور دو پایه که همانا نماینده دو قشر اجتماعی، یعنی زمین داران و به نحوی روحانیان، بود. استوار بود، از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ با دگرگونیهای اساسی در ساختار طبقاتی و چالشهای اجتماعی، ترکیب و منشأ نیروهایی که قادر به ارتقای خود به درجه نخبه سیاسی می‌شدند، کاملاً تغییر کرد و نخبگان جدیدی با منشأ اجتماعی بورژوازی کمپرادور، دیوانیان و روشنفکران پدید آمدند. گروههای جدید که وارد جرگه نخبگان حکومتی شدند و عملاً پیامد سیاست نوسازی رضاشاه و محمدرضا شاه بودند، نتوانستند همانند نخبگان سستی، ولی به دلایل دیگر، منشأ تحول در حوزه سیاست و قدرت شوند، نخبگان تازه به دوران رسیده، به خصوص تحصیل کردگان و فن سالاران با فخر فروشی و جاه طلبی خاصی «تشریک مساعی مردم در امور را حقیر می‌شمردند» و به جای ایجاد امکانات هرچه بیشتر مشارکت مردم در پویش تحولات سیاسی آزادی آنها را با بکارگیری روشهای مختلف تبلیغاتی و سانسور محدود می‌ساختند.^{۱۲}

غالب بودن الگوهای رفتاری نخبگان سستی بر رفتار و کردار بازیگران جدید صحنه سیاست، بخصوص فرهنگ ضرورت اطاعت مطلق از شخص شاه، عامل مهمی بود که نخبگان جدید نتوانند منشأ تحول و تحرک سیاسی شوند. ستهای اشرافی بازیگران سیاسی از جمله دست بوسی و زانو زدن که به عظمت طلبی شاه می‌افزود و از سوی نزدیکان و طرفداران دربار به عنوان ستهای ملی تبلیغ می‌شد، به عنوان فرهنگی باز دارنده، مستقل فکر کردن و

تصمیم گرفتن را از نخبگان جدید سلب می‌کرد. در یک گفتگوی دو نفره بین شاه و اسدالله علم، علم خطاب به شاه می‌گوید: «یکی از خبرنگاران فرانسوی از من پرسید، شاه ایران به عنوان رهبری اصلاح طلب و دموکرات شناخته شده، آن وقت چگونه می‌تواند تحمل کند که یکی از وزرایش [اردشیر زاهدی] در مقابل او این چنین زانو بزند و به خاک بیفتد. شاه اصلاً از این حرف خوش نیامد و گفت حق بود به او می‌گفتی که اردشیر رعایت ستهای مملکت را می‌کند. باور نکردنی است که تا چه حد تملق و چاپلوسی می‌تواند حتی با هوش‌ترین آدمها را هم کور کند.»^{۱۳}

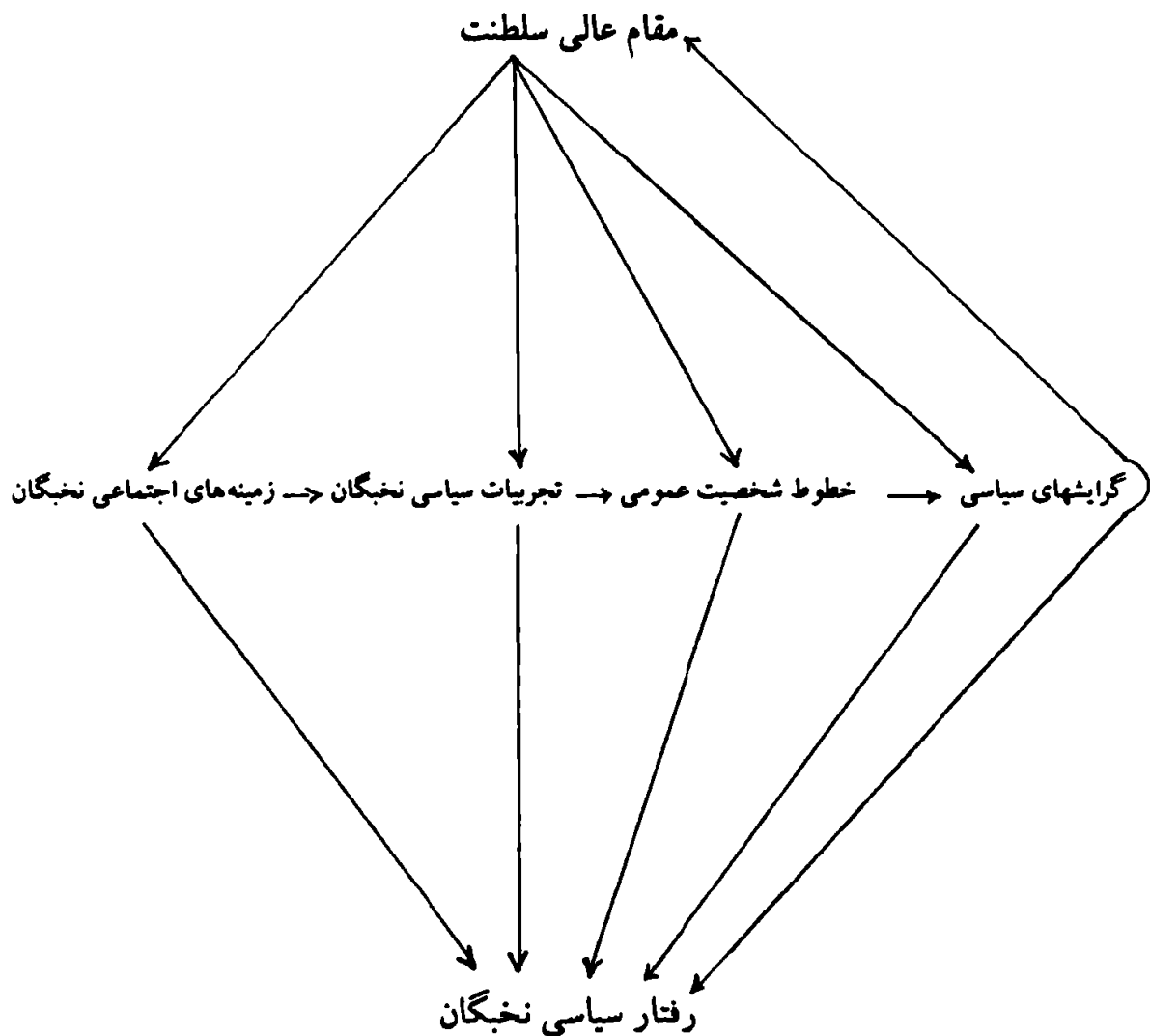
فساد اداری و اخلاقی نخبگان سیاسی حاکم را باید در کنار چاکر منشی و تملق‌گویی به خصوصیات آنها افزود. برای پی بردن به این واقعیت کافی است به اعتراف اسدالله علم توجه کنیم: «من به یک طبقه حاکمه فاسد و پول پرست تعلق دارم و ایران تحت سلطه و نفوذ این گروه شانس ناچیزی برای نجات خود دارد.»^{۱۴} نخبگان سیاسی فاقد یکپارچگی اخلاقی و مسئولیت بودند و از آگاهی طبقاتی بی‌خبر. عدم آگاهی آنها از همبستگی طبقاتی و نداشتن اجماع نظر در مورد مسائل مختلف مملکت به تداوم یک حکومت اقتدارگرای خودکامه کمک نمود. جالب توجه است که بسیاری از همین نخبگان بزرگترین ضربه‌ها و خسارات از شاه دریافت کردند. بویژه در دوران سلطنت رضاشاه اکثر کسانی که در به قدرت رسیدن او نقش اساسی داشتند، یا به قتل رسیدند یا خانه‌نشین شدند و یا اینکه با خواری از صحنه سیاسی طرد گردیدند.

۲- روابط شاه با نخبگان سیاسی

در عصر پهلوی، نوع خاصی از نظام بازخوری وجود دارد که به موجب آن شاه و نخبگان سیاسی، چه در زمینه قدرت و چه از نظر رفتار و عملکرد، با یکدیگر ترکیب شده‌اند و به طور مشترک سازمانهای سیاسی جامعه را اداره می‌کنند و در نهایت تصمیمات و رفتار هر یک از آنها بر دیگری تأثیر می‌گذارد. نمودار ذیل نشان می‌دهد تصمیماتی که از سوی شاه به منزله بازیگر اصلی قدرت اتخاذ می‌شود، بر رفتار و عملکرد بازیگران سیاسی تأثیر می‌گذارد و به طور متقابل، کیفیت و کمیت رفتار و کردار نخبگان سیاسی بر تصمیمات شاه اثر دارد. نمودار همچنین نشان می‌دهد که تصمیمات اتخاذ شده از سوی شاه، زمینه‌های اجتماعی را تحت الشعاع قرار داده، منشأ طبقاتی نخبگان را به شدت دگرگون می‌سازد و این مسئله به نوبه

خود موجب تجدید سازمان نخبگان با منشأ متنوع طبقاتی می‌شود. ماروین زونیس در مورد رابطه نخبگان با شاه می‌نویسد که پویشهای سیاسی در ایران عصر پهلوی، نظامی را به وجود آورده که براساس آن دو بازیگر اصلی همچون شاه و نخبه سیاسی اش مورد توجه قرار می‌گیرند. از یک طرف تصمیمات شاه به عنوان یک بازیگر سیاسی مقتدر به طور مستقیم نخبه سیاسی را تحت تأثیر خواستها و منافع خود قرار می‌دهد، هر چند که این تصمیمات غیر قابل پیش‌بینی و غالباً ناخواسته از طرف شاه باشد. از طرف دیگر، رفتار نخبه سیاسی تأثیر مهمی را بر روی او می‌گذارد. نظام در کارکرد خود دارای بازخوری است که به موجب آن شاه و نخبه سیاسی هر یک که تصمیم عمده‌ای اتخاذ کند، در تعامل با یکدیگر و توأماً سیاستهای ایران را به وجود می‌آورد.^{۱۵}

مناسبات نفوذی میان شاه و نخبگان سیاسی^{۱۶}



درست است که شاه به عنوان یک مقتدر در رأس هرم قدرت مناسبات سیاسی تنها تصمیم‌گیرنده است و خودرأیی او هیچ مجالی برای شرکت افراد در پویش سیاستگذاری‌ها و تصمیم‌گیری‌ها و تعیین استراتژی‌ها باقی نمی‌گذارد، اما این وضعیت نمی‌تواند دلیلی باشد بر این مدعا که شاه از هیچ کسی تأثیرپذیری نداشت. تمام کسانی که جزو اطرافیان و نزدیکان رضاشاه یا محمدرضا شاه محسوب می‌شدند، تیمورتاش، فروغی، داور، آیرم، فردوست، علم، اقبال، زاهدی و شاهزاده اشرف در کنار سایر منابع قدرت، نقطه اتکای شاه بودند و او را در اجرای مقاصدش یاری می‌دادند. به عبارت دیگر، بازیگران اصلی قدرت سیاسی الهام بخش شاه بودند و به دلیل اهمیت روانشناختی خود، موضوع همانند سازی شاه قرار می‌گرفتند و نیرویی را که او به آن نیاز داشت، تأمین می‌کردند. «محمدرضا شاه عملاً در تمام دوران زندگی خود با دیگران در آمیخت و از رهگذر همین آمیزش بود که توانست بعضی قوت‌های آنها را کسب کند. این در آمیختگی روانشناختی علاوه بر آنکه به او قوت می‌داد، این امکان را نیز در اختیارش می‌گذاشت که شاهی کند.»^{۱۷}

اینکه چرا شاهان پهلوی با اجماع، تساهل، مدارا و انتقادپذیری که از جمله عوامل مهم توسعه سیاسی هر جامعه محسوب می‌شدند، سرناسازگاری داشته‌اند را می‌توان بی‌تردید در زمینه نقش و عملکرد بازیگران سیاسی و مشاوران نزدیک شاه ردیابی کرد. نحوه رفتار و کردار نخبگان سیاسی با شخص شاه از بارزترین و مؤثرترین سبب‌هایی است که توهمات خود بزرگ بینی و عظمت طلبی را در او دامن می‌زند و امر را بر وی مشتبه می‌سازد که «موهبت الهی» است. چنین رفتار و برخوردی از سوی نخبگان نسبت به شاه به صورت الگوی رفتاری برای سایرین که قصد کسب مقامات مهم را داشتند، درآمد. به عبارت دیگر کسانی که در سلسله مراتب اجتماعی تمایل به ارتقای مقام و نیل به ثروت و شهرت داشتند، به ناچار می‌بایست منافع و علایق خود را با منافع نخبگان حاکم هماهنگ ساخته، شیوه زندگی آنها را به عنوان الگو برگزینند و از رفتار و کردار آنها تقلید کنند.^{۱۸}

در نظام سیاسی ایران که براساس هبه، مزایا و عطایای شخص اول مملکت قرار گرفتن بود و تقسیم مقام‌های مهم و حساس کشور نه بر حسب شایستگی و لیاقت، بلکه بر پایه ارادت و میزان وفاداری واگذار می‌شد، همیشه یک رابطه متقابل بین شاه و نخبگان سیاسی وجود داشت. از یک طرف، نظام سیاسی اقتدارگرای پهلوی چون شاه در رأس هرم قدرت قرار می‌گرفت، برای ماندن بر اریکه قدرت به رقابت ناسالم بین نخبگان دامن می‌زد، آنها را به

تملق‌گویی و می‌داشت و در کل آنها را به صورت ماشینی فرض می‌کرد که باید فقط به سؤالات شخص وی پاسخ دهند. هیچ نوع انتقادی پذیرفته نمی‌شد و هر تلاش استقلال‌طلبانه‌ای در مقابل شاه به حذف شخص می‌انجامید.^{۱۹} از طرف دیگر، تصمیماتی که شاه به عنوان بازیگر اصلی صحنه سیاسی اتخاذ می‌کرد، بر رفتار سیاسی و میزان نفوذ نخبگان تأثیر می‌گذاشت و عملاً افراد را به بله قربان‌گویان بی‌چون و چرا مبدل می‌ساخت. نفوذ شاه و اقتدارستی او نخبگان سیاسی را در تبعیت از فرامین او مجاب می‌کرد و این امر باعث می‌شد تا نزدیکترین افراد به شخص شاه با وفادارترین آنها باشند. نخبگان سیاسی به خاطر بهره‌مند شدن از امتیازات خاص نخبه‌گرایی به هر نوع برخورد شاه و شیوه‌های رفتاری دیکته شده او تن در می‌دادند. با در نظر گرفتن این رابطه دو جانبه و متقابل، نقشی که نخبگان در پوشش اقتدرگرایی شاهان پهلوی، به ویژه در دوران سلطنت محمدرضا شاه، بازی می‌کردند، تثبیت شخصی شاه در کانون اصلی منظومه قدرت، حفظ وضع موجود سیاسی و تلاش در جهت تأمین منافع مادی و سیاسی شخصی را در بر می‌گرفت.

مانس اشپربر در تحقیق ژرفکاوانه خود با عنوان نقد و تحلیل جباریت در مورد ویژگی‌های شخص جبار و ضرورت داشتن اطرافیان وفادار، می‌نویسد که جبار برای حفظ بقای خود لازم است در درجه اول افرادی را دور و بر خود جمع کند که به او وابسته باشند، یعنی شخصیهایی که «بدون او چون کشتی شکستگان بی‌ناخدا، هیچ و از دست رفته باشند»، اما اگر به او وفادار بمانند به درجات اعلی خواهند رسید که «در خوش‌ترین خوابهای خود هم تصورش را نمی‌توانستند کرد» طبیعی است مهم‌ترین عاملی که باعث استمرار رابطه جبار با اطرافیان و مشاورانش می‌شود، عبارت است از آن چیزی که قاعدتاً موجب از هم گسستگی پیوندهای انسانی می‌شود، یعنی «فعلیت مشترک، زشت‌ترین صفات، خلافتکاری‌ها و دغلبازی ایشان و در یک کلمه همدستی و شریک جرم همدیگر شدن به نحوی فزاینده و دامنه‌دار».^{۲۰} خلاصه کلام آنکه، شاه و بازیگران رسمی قدرت سیاسی در یک نیاز متقابل در پیدایی و تکامل و نیز فروپاشی یک نظام اقتدارگرا که فرهنگ سیاسی خاص خود را دارد و این فرهنگ را به جامعه تحمیل می‌کند، سهیم هستند و نمی‌توان این دو - شاه و نخبگان - را بدون ارتباط متقابل مورد بحث و بررسی قرار داد.

۳- تأثیر خلییات شاه و نخبگان بر فرهنگ سیاسی مردم

تأثیر کارکرد رفتاری قلدرمدارانه شاهان پهلوی بر فرهنگ سیاسی مردم ایران در جلوه و اشکال زیر منجلی می‌شود: تملق‌گویی، سلطه‌پذیری، تسلیم‌طلبی، همرنگ‌جماعت‌شدن، بی‌اعتمادی، سیاست‌گریزی، خودسانسوری، سوءظن، ضعف وجدان ملی، ناجی‌پروری و بالاخره پذیرش شاه به عنوان موهبت الهی. مهندس مهدی بازرگان در مورد اثرات سوءمدنی رفتار غیرعقلایی و اقتدارگرایی پادشاهان به عنوان عامل مهم توسعه نیافتگی سیاسی می‌گوید: «از این سرچشمه واحد، آنقدر نیروها و جریانها به تمام نواحی و شتون ملک و ملت سرازیر شده و به همه جان‌نشت و نفوذ کرده که کمتر کسی است که از آن تأثیر نپذیرفته باشد.»^{۲۱}

پادشاه همیشه با بیان، گفتار و کردار خود اطاعت در برابر قدرت و کار حکومت را به حاکمان و اگذار کردن و نیز «کلام‌الملوک ملوک‌الکلام» را به عنوان فضیلتی اخلاقی به مردم القا و تحمیل می‌کردند، علاوه بر آن، پرداختن به سیاست را از جانب مردم و گروههای سیاسی که حق قانونی یکایک شهروندان ایرانی است، گناهی بزرگ و گریز از آن را امری واجب می‌شمردند. به کارگیری چنین فرهنگ رفتاری سیاسی در نهایت از شکل‌گیری هرگونه اندیشه مخالف یا رقابت سیاسی سالم در جامعه ممانعت به عمل می‌آورد و تحول سیاسی - فرهنگی جامعه را در جهت عقلایی شدن و مشارکت ارادی به تأخیر می‌انداخت.

توهم خودبزرگ بینی و غرور و کیش شخصیت شاهان در بطن ساختارهای اجتماعی و فرهنگی جامعه آثار سوء خود را به صورت رواج روحیه عافیت‌طلبی، گریز از دیگران و سازگاری به مثابه یک نظام دفاعی در برابر قهر حکومتی بر جای می‌گذارد. از سوی دیگر، با در نظر گرفتن تقاضاها و انتظاراتی که شاه و نخبگان حاکم از مردم و جامعه دارند و ارائه رفتارهای خاص از جانب آنها، نوعی فرهنگ رفتاری و سیاسی تبعی در مردم ظهور می‌کند که بی‌چون و چرا بازیگر اصلی قدرت سیاسی را تافته جدا بافته از دیگران تلقی می‌نماید که باید برای گریز از خشم او، رفتار و گفتار خود را بر مبنای جلب و عنایت «ساحت ملوکانه» تنظیم کنند. طبیعی است در جامعه‌ای که زمینه‌های تاریخی و فرهنگی پرهیز از سیاست دارد، پذیرش شاه به عنوان «ظل‌الله» و انجام اوامر او به مثابه «کلام‌الملوک» فضیلتی اخلاقی تلقی خواهد شد.

پیامد تلاشهای نخبگان سیاسی حتی نخبگان تحصیل کرده جدید الورد به صحنه سیاسی از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ در ایجاد یک نهاد مرکزی با قابلیت تأمین امنیت، این بود که از

آن پس تنها معیار قضاوت و حرکت نخبگان سیاسی دو قوه مقننه و مجریه در جهت اعمال قدرت حکومتی و نه تنظیم روابط دولت با اقشار و طبقات مختلف مردم قرار داشت. این امر به سلسله مراتبی شدن هرچه بیشتر قدرت سیاسی در دیوانسالاری اداری و نظامی کمک نمود و حتی در بخش‌های اقتصادی مملکت نیز به شکل حمایت دولت از بورژوازی وابسته و بی‌اعتنایی به خواسته‌های مردم تجلی یافت. این افزایش اقتدار سلطنت و تداوم ساخت سستی قدرت توسط نخبگان در دوران پهلوی تأثیر خود را بر بی‌اعتمادی و بدبینی سیاسی در مردم و احساس ناتوانی در نخبگان سیاسی گذارد و نهایتاً به مانعی در برابر توسعه سیاسی و مشارکت ارادی مردم تبدیل شد.

از سوی دیگر چون بدبینی سیاسی با احساس بی‌کفایتی و ناتوانی در تأثیرگذاری بر تصمیمات سیاسی ارتباط داشت، بر این اساس درجه پایینی از احساس توانایی سیاسی با درجه بالایی از بدبینی همراه بود. جالب توجه‌تر این واقعیت است که هر چه سالهای خدمت نخبگان سیاسی بالاتر می‌رود، به جای آنکه سطح اقتدار و اعتماد آنها بالا رود بی‌اعتمادی و بدبینی آنها بالاتر می‌رود.

جدول شماره ۷

تأثیر سالهای خدمت نخبگان سیاسی در میزان بی‌اعتمادی (به درصد)^{۲۲}

سالهای خدمت		بی‌اعتمادی
۱-۲	۳-۱۰	
۳۸/۶	۵۱/۴	زیاد
۲۷/۱	۲۲/۹	متوسط
۳۴/۳	۲۵/۷	کم
کل ۱۰۰	۱۰۰	
تعداد ۷۰	(۳۵)	

نه تنها شاه، بلکه مشاوران نزدیک به او و نخبگان سیاسی حاکم با گفتار تملق‌گونه و رفتار تسلیم طلبانه به نفوذ فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی و اقتدارپذیر دامن می‌زدند. بازیگران قدرت سیاسی برای ماندن بر اریکه قدرت با گرایشها و جهت‌گیری‌های محافظه کارانه و

عافیت طلبی به مردم و جامعه روحیه چاکرمنشی، نفع طلبی، گریز از سیاست و بی‌اعتنایی را تحمیل می‌کنند.^{۲۳} با گسترش فرهنگ بی‌اعتنایی و فرار از سیاست بتدریج قدرت در دست افراد فرصت طلب، چاپلوس و بی‌هویت قرار می‌گیرد. چنین افرادی به اتفاق نخبگان اصلی سیاست، خود را در مقابل مردم مسئول احساس نمی‌کنند و با خضوع و اطاعت محض از شخص شاه در تلاش به منظور تأمین منافع شخصی خویش هستند. بر این اساس، در کل الگوهای رفتاری آنها در جهتی نیست که به ایجاد بستر مناسب فرهنگی مشارکتی انجامد و روحیه‌ای را در سطح جامعه عمومیت بخشد که با معیارهای اجتماعی برای زندگی شهروندی جدید (مدرن)، همچون لیاقت، تقسیم کار، تحرک اجتماعی، تساهل و توزیع مشروع قدرت سازگاری داشته باشد.

در مجموع، در دوران سلطنت رضاشاه و محمدرضا شاه، حاکمیت بلامنازع آنها و سلطه همه جانبه نظام سیاسی، هویت خاصی به فرهنگ سیاسی مردم داده بود که از طریق اسطوره‌هایی چون سلطنت «موهبتی الهی» است و «خدا، شاه، میهن» و تکیه بر ناسیونالیسم شونیستی و نمادهایی چون «تاج، تخت، سلطنت» نمایان می‌ساخت. این تفکر افراطی و ذهنی پادشاهان نه تنها جامعه و مردم را تحت تأثیر قرار می‌داد، بلکه بر رفتار نخبگان دو صد چندان تأثیر داشت. در عمل، هر یک از نخبگان سیاسی با عنایت به میزان رابطه‌ای که با شخص اول مملکت داشتند، از خلق و خوی او متأثر می‌شدند، به طوری که خود به یک «شاه کوچک» تبدیل می‌گردیدند. بد نیست به خاطره‌ای که اسدالله علم، به عنوان یکی از وفادارترین نخبگان سیاسی به خاندان پهلوی در زمینه تأثیرپذیری او از برخورد اقتدارگرایانه رضاشاه توجه کنیم. او می‌نویسد که در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۸، در التزام رکاب محمدرضا شاه به مشهد می‌رود، در صحن حرم مردم نسبت به شاه ابراز احساسات می‌کنند، علم در اینجا به یاد سال ۱۳۱۴ می‌افتد که در «همین صحن شاهد تظاهرات علیه رضاشاه بود و مردم از کشف حجاب توسط او به خشم آمده بودند» - درگیری‌های آن روز ۲ هزار کشته و مجروح بر جای گذاشت. علم ضمن تأیید درستی کار رضاشاه در برخورد با مردم، به تقلید از او، ادامه می‌دهد: «وقتی من هم نخست‌وزیر بودم، دستور کشتار مخالفان را در خرداد ۱۳۴۲ دادم؛ ۹۰ نفر جانشان را از دست دادند.»^{۲۴}

بدین ترتیب، می‌توان گفت که نظام سیاسی و عناصر تشکیل دهنده آن، یعنی شاه و نخبگان سیاسی، در کنار ایجاد وضعیت مناسب تحکیم موقعیت خود، خالق موقعیتی هستند که

یکایک شهروندان اخلاق و روحیات آنها را بدون کوچکترین واکنشی پذیرند. مردمی که بدین صورت تربیت شوند، خصلتهای اقتدارگرایانه نخبگان را می‌پذیرند و به یک «شاه کوچک» تبدیل می‌گردند. به عبارت دیگر، همان گونه که خلق و خوی شاهان بر نخبگان سربایت می‌کند و اطرافیان و مشاوران او احساس شاهی می‌کنند، به همان نسبت خلیقات آنها به شهروندان انتقال پیدا می‌کند. در چنین وضعی فرهنگ زورگویی و «کت‌کندن» به جای فرهنگ تساهل و مدارا به معیار و ارزش نیک مبدل می‌شود. چگونه می‌توان در این وضعیت فرهنگی حاکم از وجود جامعه سالم و مدنی سخن راند و چگونه می‌توان به نقل از جمالزاده از چنین ملتی «انتظار صراحت، صداقت، شهامت»^{۲۵} داشت.

هنگامی که شاهان به مردم دروغ می‌گویند و در برخورد با شهروندان استفاده از زور را اصل قرار می‌دهند، غیرمترقبه نیست که در نهایت ایرانی در برخورد با نخبگان به تکریم و تقدیس پردازد و در روابط انسانی فقط از زور استفاده کند. خلاصه، مردم طی سلطنت طولانی پادشاهان خلق و خوی شاهان را بروز می‌دهند و هر چه او می‌گوید «وحی منزل» تلقی می‌کنند و اوامر و دستورات وی را «واجب‌الاطاعه» می‌شمارند. بی‌مناسبت نیست که نفوذ کلمه «شاه» در ادبیات فارسی از جایگاه خاصی برخوردار است: «شاه دانه»، «شاه کلید»، «شاهرخ»، «شاه توت»، «شاه بلوط»، «شاهکار»، «شاهرگ»، «شاهرود»، «شهمیر»، «شاه‌پسند». همچنین در استفاده از ضرب‌المثلها و تکیه کلامهای مردم با این جملات برخورد می‌کنیم: «شاه خدای کوچک است»، «شاه سایه خدا است»، «صلاح مملکت خویش خسران دانند»، و غیره. در هر حال، به خاطر وجود بستر فرهنگی رسمی و نحوه عملکرد یک جانبه قدرت سیاسی که توأم با خشونت بود، مردم فطرت خود را که همان آزادی خواهی و عدالت پروری و قدرت ستیزی است، به فراموشی سپرده، خلیقات شخصیت‌های حاکم را به اجبار می‌پذیرند؛ چراکه «زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد» بنابراین، هیچ‌گاه اجازه ندارند «پارا از گلیم خود بیرون گذرانند»:

هرکسی از نظر مرحمت شاه افتد هرکجا پای نهد یک سره در چاه افتد
مردمی که سالهای مدید تحت سلطه اقتدارگرایانه زندگی کرده و تربیت شده‌اند، به صورت طبیعی خصلت استبدادی پیدا می‌کنند. روح حاکم بر مردم در رفتار، اخلاق و روحیات آنها متجلی می‌شود. خلاصه آنکه نظام سیاسی در پویش جامعه پذیری سیاسی می‌تواند با استفاده از ساز و کارهای تأثیرگذاری چون ایدئولوژی سیاسی، احزاب رسمی،

نخبگان سیاسی، رسانه‌های گروهی، دیوانسالاری و مجلس بر فرهنگ سیاسی مردم اثراتی چون تفردگرایی، مسئولیت‌گریزی، عافیت‌طلبی، خشونت سیاسی، قدرت‌گرایی، نفع‌طلبی، بیگانه‌خواهی، فسادپذیری و خلاصه تمام خلیات دستگاه حکومتی را برجای گذارد.

۴- ناکارآمدی نخبگان سیاسی

ریشه‌یابی علل عدم کارایی و ناتوانی نخبگان در ایجاد یک نظام دموکراتیک در ایران بین دو انقلاب و نیز پیگیری این موضوع که چرا اساساً نخبگان سیاسی نتوانستند رسالت خود را به عنوان اهرم تعیین‌کننده توسعه سیاسی به انجام رسانند از مسائل مهم جامعه‌شناسی به شمار می‌آید. در پویا نبودن نخبگان عوامل مختلفی چون فقدان قانون، روحیه و خصلت خودکامگی بازیگران سیاسی و وابستگی آنها به قدرتهای خارجی، وابسته بودن طبقات و نخبگان به حکومت حاکم و بالاخره عدم چرخش نخبگان نقش اساسی دارد. ما در اینجا به بررسی تنها دو عامل آخر که مورد توجه خاص جامعه‌شناسان و محققان سیاسی قرار گرفته خواهیم پرداخت.

در تاریخ سیاسی معاصر ایران، دولت به خاطر ماهیت مستقل و فراطبقاتی‌اش، هم از بابت خاستگاه و ماهیت و هم از جنبه عملکرد، اساساً کاملاً متفاوتی نسبت به جوامع اروپایی غربی دارد. با توجه به پویش تحولات سیاسی و اجتماعی ایران معاصر، بخصوص از تاریخ دستیابی به درآمدهای نفتی، دولت در ایران به عنوان قدرتی برتر از طبقات در پویش خاص خود تکامل یافت. به تعبیری دیگر، استقلال دولت نه در وضعیت رقابت نیروهای اجتماعی و توازن طبقاتی، بلکه در بستری از ضعف کامل طبقات و قشرها، امکان بروز و فعالیت یافت. در این سنخ، دولت نه نقش تهدیدکننده قدرت حکومت را بازی می‌کند و نه هویتی مستقل دارد، بلکه خود برآمده از مناسبات قدرت در جامعه است. جیمز بیل به تبعیت از الگوی پاتریمونیا لیسیم ماکس وبر در مورد رابطه طبقات با دولت می‌نویسد: «در خاورمیانه، بعد اقتصادی قشر بندی بندرت از اهمیت سیاسی برخوردار بوده و بسیار بیش از آنکه ثروت به قدرت بینجامد، قدرت به ثروت انجامیده است.»^{۲۶} در چنین وضعیتی، دولت نه تنها در فراز همه طبقات قرار می‌گیرد، بلکه نحوه شکل‌گیری و تقویت و تضعیف طبقه به طور مستقیم منوط به ماهیت رابطه‌ای است که با دولت اقتدارگرا برقرار می‌سازد. بدین خاطر، نخبگان سیاسی به علت وضعیت خاص طبقاتی و وابستگی آنها به دولت و به نیروهای خارجی

نتوانستند از وابستگی به دولت رهایی یابند و به عنوان گروه اجتماعی مؤثر در تصمیم‌گیری سیاسی رسالت خود را به انجام رسانند.

طی ۱۶ سال سلطنت رضاشاه به خاطر گسترش دیوانسالاری اداری و سیاسی، بخصوص بی‌نیازی شدید دولت از سرمایه‌های بورژوازی ملی، طبقات و گروه‌های اجتماعی در وابستگی کامل به دولت قرار گرفتند. بی‌نیازی دولت از تمام طبقات در دوران سلطنت محمدرضاشاه، به علت افزایش مستمر درآمد دولت از فروش نفت، ادامه پیدا کرد. در نتیجه، در این دوران نیز نمی‌توان تحرکی جدی در طبقات و گروه اجتماعی مشاهده کرد. با توجه به وضعیت خاص طبقات و وابستگی آنها به دولت، گروه نخبه سیاسی نیز نتوانست در دوران پنجاه و سه ساله سلطنت پهلوی به عنوان گروهی مؤثر نقش و رسالت خود را در توسعه یافتگی سیاسی جامعه ایران به نحو احسن و به طور شایسته به انجام رساند. از طرف دیگر، وابستگی نخبگان به دولت مانع بزرگی در راه آنها برای رسیدن به اجماع کلی در مورد وضعیت سیاسی و اجتماعی جامعه بود تا نقشی شایسته در حوزه فکری و نهادی جامعه بازی کنند. در نهایت، حوزه فکر و مدار عمل هر دو در دست دولت قرار گرفت، «دولت هر جریان فکری را لازم می‌دید به بطن جامعه تزریق می‌کرد و هر عمل منطبق بر این فکر را به منصف ظهور می‌رساند...» ترکیب فکر و عمل در عصر پهلوی زمینه‌ای شد برای خنثی سازی نخبگان و از این رهگذر، دولت بی‌نیاز از اندیشه و تفکر نخبگان در مسیر تداوم و تحکیم دیکتاتوری گام برداشت. ادامه این وضع عملاً دولت را به عنوان نیرو و نهادی بالاتر از سایر طبقات و نخبگان متمایز و مشخص می‌کرد.

علت دیگر ناکارآمدی بازیگران سیاسی به روایت ویلفردو پاره‌تو عدم گردش نخبگان است. زمانی که نخبگان حاکم به عنوان بازیگران اصلی قدرت سیاسی، موقعیت برتر خود را به خاطر جاه‌طلبی و فساد و یا در اثر تحجر و ناکامی در تجدید و جلب نیروهای جدید از میان توده‌ها از دست بدهند و در نهایت به وسیله نخبگان جدید و نیرومندی کنار گذاشته شوند، این پویا را جابجایی یا گردش نخبگان می‌نامند. در واقع، گردش نخبگان، به عنوان عامل تعادل بخش در نظام سیاسی و کنترل‌کننده دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی می‌تواند نقش تعیین‌کننده‌ای در ثبات نظام سیاسی داشته باشد. بنابراین، چنانچه در جامعه‌ای گردش نخبگان صورت نپذیرد یا به صورت ناقص و غیردموکراتیک انجام گیرد و شخصیت‌های لایق و کارآمد نتوانند از طریق نهادهای مشارکت قانونی یا با بکارگیری روش‌های مسالمت‌آمیز در گروه نخبه

حاکم شرکت کنند، در این صورت خود را مجبور می‌بینند از طریق مبارزه سیاسی یا مسلحانه نخبگان نالایق و فاسد را از اریکه قدرت به زیر کشند.

پاره تو می‌نویسد، اگر نخبگان حکومتی نتوانند نیروهای جدیدی از لایه‌های پایین جامعه جذب کنند، در ساختار اجتماعی عدم تعادل پیش می‌آید. به عبارت دقیق‌تر، انباشتگی عناصر برتر در لایه‌های اجتماعی پایین جامعه و جمع شدن عناصر پست‌تر در نخبگان حاکم جامعه توازن اجتماعی را برهم خواهد زد. این عدم تعادل و توازن از طریق براندازی خشونت آمیز نخبگان حکومتی نا کارآمد و جایگزینی نیروهای شایسته‌تر به جای آنها ترمیم پذیر است.^{۲۷} گروه نخبه سیاسی حاکم برای حفظ قدرت باید با تناسبی از «روباهان و شیران» ترکیب شده باشد، به ترتیبی که از یکسو شخصیت‌هایی متفکر و با فکر و از سوی دیگر مردانی قاطع و آماده بکارگیری زور در اختیار داشته باشد. اگر تعادل شیران و روباهان به هر علتی برهم خورد یا اختلالاتی در گردش نخبگان حکومتی پدید آید، نظام سیاسی و حافظان آن به وضعیتی سوق داده خواهند شد که از هرگونه انطباق و انعطاف و ابتکار عاجز خواهند ماند.

پیشتر به این مسأله اشاره کردیم که در دوران سلطنت قاجار عناوین سیاسی حکومتی با شایستگی واقعی افراد همخوانی داشت. اما با گذشت زمان، به تدریج بین عناوین سیاسی و شایستگی شکاف بزرگی ایجاد شد. اشرافیت زمین‌دار با چالش‌های رخ داده پس از انقلاب مشروطیت، بخصوص پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، رو به زوال رفت و «تاریخ گورستان» آنها شد. نخبگان زمین‌دار تنها از نظر کمی تباه نشدند، بلکه از لحاظ کیفی نیز قدرت خود را از دست دادند و به تدریج نیروهای جدید و شایسته‌تری از لایه‌های اجتماعی پایین جامعه به هیئت حاکمه پیوستند. تصویر دقیق‌تر بدین صورت خواهد بود. ساختار سیاسی ایران عصر مشروطیت همانند منظومه‌ای است که هسته مرکزی آن را شاه تشکیل می‌دهد و خاندان سلطنتی، نخبگان درباری، دیوانیان و نمایندگان به دو مدار سلطنت همواره در گردش بودند. بر این اساس، می‌بایست گردش نخبگان شرط اصلی بقای سلطنت باشد. در عین حال، واقعیت امر این است که نخبگان سستی دوران قاجار از آغاز حکومت رضاشاه سیر نزولی طی کردند و از گردونه قدرت سیاسی خارج شدند و جای خود را به نیروهای جدید دادند که بهتر می‌توانستند در خدمت ملزومات اداری و سیاسی نظام در موقعیت نوسازی صنعتی قرار گیرند. در دوران سلطنت سی و هفت ساله محمد رضاشاه بسیاری از مناصب مهم در بین گروه نخبه حاکم در گردش بود و کمتر افرادی بودند که بتوانند خارج از گروه به مقامات مهم

سیاسی دست یابند.

در حقیقت، پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹، زمینه‌های اولیه لازم برای برقراری یک حکومت اقتدارگرا در ایران پدید آمد. در این مقطع زمانی، نخبگان اشراف زاده منسجم‌ترین گروه را تشکیل می‌دادند که به طور سنتی سالهای سال اداره امور مملکت را در اختیار داشتند و در یک مدار بسته با سقوط یکی از آنها نفر بعدی قدرت را به دست می‌گرفت. البته مواردی وجود دارد که شخصیت‌هایی از طبقات متوسط یا پایین جامعه خود را به صفوف بالای نخبگان رسمی اعم از نخبگان نظامی و سیاسی می‌رسانند. ولی با وجود توانایی اکتسابی و استعداد‌های فطربشان، پیشرفت آنها بدون بهره‌مندی از پیوندهای سیاسی با دارندگان قدرت و روابط زناشویی با خانواده‌های طبقات بالای جامعه و به طور کلی بدون برخورداری از حمایت‌های دربار ناممکن بود. این نیروها با خاستگاه طبقاتی پایین برای جبران کمبودها و احساس غریبی حتی از نخبگان با منشأ اجتماعی زمینداری متظاهرتر و چاپلوس‌تر بودند.^{۲۸} در این مسأله که محمدرضا شاه همانند پدرش تحت تأثیر نظام بین‌المللی قصد نوسازی صنعتی جامعه را داشت شکی وجود ندارد، ولی او توانایی و ظرفیت لازم را نداشت تا نظام سیاسی کشور را دگرگون کند. در حالی که از توسعه و پیشرفت اقتصادی و تکنولوژی فراگیر کشور صحبت می‌نمود و ابراز تمایل می‌کرد که ایران را به یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان و یا به اصطلاح خود او به تمدن بزرگ برساند، در اداره سیاسی مملکت از کهنه‌ترین و غیردموکراتیک‌ترین شیوه‌های سیاسی پیروی می‌نمود. به عبارت دیگر برخورد شاهان پهلوی با نخبگان سیاسی دو جنبه کاملاً مشخص داشته است. یکی نبود نظم و ضابطه‌ای خاص برای پذیرش نخبه و دیگری بسته بودن گروه نخبه سیاسی به روی همگان. این عامل موجب می‌گردید تا پذیرش نخبه جدید به ندرت انجام گیرد و اگر هم شخصیت‌های جدیدی به هر علت پذیرفته می‌شدند، تنها به خاطر دارا بودن ویژگی اطاعت محض ارزش شخص شاه بود. خلاصه بسته بودن نظام نخبه گرایی در جامعه ایران عصر پدر و پسر پهلوی اولاً نشان از عدم چرخش گروه نخبه با قشر بیرونی جامعه دارد و ثانیاً حکایت از بی تفاوتی و بی تحرکی در بازیگران اصلی قدرت سیاسی می‌کند.

در هر حال اگر چرخشی بین گروه نخبه صورت می‌گرفت، چرخشی درون گروهی، نه جابجایی با سطح بیرونی جامعه بود. این گردش در وضعیتی صورت می‌گرفت که گروه نخبه جدیدی خارج از گروه نخبه حاکم به شدت در حال شکل‌گیری بود. از اوایل دهه ۱۳۴۰

نخبگان سیاسی جدید ظهور کردند که با نخبگان سستی آنگلو فیل هم از لحاظ منشأ اجتماعی و هم از حیث وابستگی های سیاسی، فرق می کردند. منافع نخبگان سیاسی سستی با طرح و اجرای اصلاحات ارضی و برنامه های صنعتی حکومت که از حمایت آمریکا برخوردار بود، مغایرت داشت. بدین خاطر، بتدریج از حوزه نخبگان سیاسی جدا شدند و با جایگزین شدن نخبگان جدید دارای گرایش سیاسی به آمریکا سیر گردش درون گروهی نخبگان را تسریع کردند. نخبگان سستی که برجسته ترین آنها را افرادی چون حسن مستوفی، مخبرالسلطنه هدایت، محمدعلی فروغی، احمد قوام و علی امینی تشکیل می دادند، عموماً سالخورده و از سیاستمداران کهنه کار بودند. اما با «انقلاب سفید» چهره های جوان تری چون منوچهر اقبال، حسن علی منصور، امیرعباس هویدا، هوشنگ نهاوندی، جمشید آموزگار و جعفر شریف امامی در مدار نخبه گرایی جدید قرار گرفتند.

البته، باید به ماهیت این جابجایی توجه داشت، هر چند که به دلایل سیاسی و اجتماعی تغییرات عمده ای در خاستگاه و کانونهای جذب نخبگان و شرایط احراز مناصب مهم در بیست سال آخر سلطنت محمدرضا شاه صورت گرفت، ولی گردش نخبگان شامل تمام نخبگان خارج نظام حکومتی نمی شد. به عبارت دیگر، اگر جابجایی در حوزه اداره کنندگان مملکت انجام می گرفت، شخصیتهایی خارج از محدوده نخبگان حاکم نبودند، بلکه در همان حلقه فردی جای خود را به فرد دیگری واگذار می کردند و این در حالی بود که نیروهای اجتماعی غیررسمی روز به روز قوی تر و سازمان یافته تر نخبگان سیاسی حاکم را تحت فشار قرار می دادند. تعارض و تقابل دو نیرو، یعنی تعارض بین نخبگان رسمی با نخبگان غیررسمی، چون از طریق مصالحه و مدارا امکان پذیر نبود، به ناچار از طریق عزل خشونت آمیز نخبگان حکومتی می توانست صورت گیرد که گرفت. نبود شرایط خاص داخلی و بین المللی، ماهیت اقتدارگرایانه نظام سیاسی و عدم اتحاد بین نخبگان سیاسی، اولاً در تحکیم مبانی قدرت پادشاهان بسیار مؤثر افتاد و ثانیاً، نخبگان سیاسی در مرحله گذار از دوره قاجار به پهلوی، یعنی از جامعه روستایی ایستا به جامعه بورژوازی پویا، با تمایل شدید به مرکز قدرت، رسالت قانونی و واقعی خود را در ایجاد یک جامعه ملی، توسعه یافته و دموکراتیک به انجام نرساندند.

در این فصل طی یک بررسی تاریخی - جامعه شناختی، ضمن مشخص کردن بازیگران اصلی و رسمی قدرت سیاسی و بررسی ویژگی ها و خلییات نخبگان، به عواملی که موجب

ناکارآمدی بازیگران اصلی در توسعه سیاسی ایران شد، اشاره کردیم و در نهایت به این نتیجه دست یافتیم که پادشاهان عصر مشروطیت، به ویژه در دوره دوم و سوم، نتوانستند به ایجاد یک ساختار حکومتی غیروابسته و مبتنی بر قانون نایل آیند. فکر آکنده از سوءظن و بی‌اعتمادی شاهان و گرایشهای خشن سیاسی آنها، کلیه شخصیت‌های مستقل، لایق و کارآمد را که از نظر آنها به حد کافی نوکرمآب و وفادار نبودند، با خفت و خواری از صحنه سیاسی جامعه بیرون راند. محمدرضا شاه، همانند پدرش، با بی‌اعتنایی به قانون، جلوگیری از فعالیت آزادمنشانه مشارکت قانونی و ممانعت از فعالیت و ابراز وجود شخصیت‌های پاکدامن و خدمتگذار از توسعه فرهنگ سالم سیاسی در جامعه جلوگیری کرد.

پادشاهان پهلوی در مدار نخبه‌گرایی قرار گرفته بودند و شخصیت اصلی انتقال قدرت در ساختار سیاسی جامعه به شمار می‌آمدند. البته، این واگذاری یا تقسیم قدرت نباید به گونه‌ای صورت می‌گرفت که به توانایی و قدرتمندی شاه در اداره امور مملکت آسیب رساند. خصیصه اقتدارگرایی قدرت شاه، ملازمان دربار و نخبگان سیاسی را در تبعیت از اوامر و دستورات او مجاب می‌کرد. بازیگران اصلی قدرت سیاسی برای حفظ مقام خویش سعی می‌کردند خود را با سیاستها و خواسته‌های شاه هماهنگ کنند. بدین خاطر نخبگان که مسئولیت‌نوسازی جامعه را برعهده داشتند به عناصر تطهیر پادشاهان از ناپاکی‌ها و مزین کردن آنها به پاکی‌ها تبدیل شدند. نه تنها وابستگی مطلق نخبگان به بازیگر اصلی قدرت سیاسی، بلکه بی‌کفایتی و نابخردی آنها در بهینه‌سازی ارزشها و نهادها از دیگر عوامل ناکامی آنها در امر توسعه سیاسی در جامعه ایران بین دو انقلاب بوده است.

تراکم قدرت در حوزه دولت از یکسو و ناکارآمدی نخبگان سیاسی از سوی دیگر، بازتابی مستقیم بر روند کاهش قانونی مشارکتی مردم در توسعه سیاسی و اجتماعی جامعه داشت. عدم وجود سازوکارهای قانونی مشارکتی بتدریج در سطح نظام سیاسی اقتدارگرای محمدرضا شاه بحران مشارکت را به وجود آورد و زمینه‌ساز بحران مشروعیت شد و به طور متقابل، بحران مشروعیت و مقبولیت بازیگران اصلی - رسمی قدرت سیاسی و در رأس آنها شخص شاه را از بین برد. این امر بدین معنا است که تمام سیاستهای حکومت در حوزه‌های سیاسی - اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با واکنش منفی مردم رو به رو شد. لذا دولت به ناچار برای فرار از این وضعیت و جلوه دادن مشروع بودن نظام، خود را به قدرتهای خارجی نزدیکتر کرد یا به عبارت دیگر، مبنای مشروعیت خود را براساس دولت مقتدر و حمایت از

قدرتهای خارجی بنا نهاد. اتخاذ چنین سیاستی برای بقای حکومت بسیار مهلک بود؛ چرا که بازیگران رسمی قدرت سیاسی از توزیع قدرت سرباز زدند و با انحصار قدرت به حذف نخبگان غیررسمی پرداختند و تمایلات و خواستهای سیاسی مردم را سرکوب کردند. این پویا تأثیر بسیار عمیقی در میان طبقات و قشرهای مختلف جامعه، بخصوص جامعه شهری، گذاشت و زمینه‌ساز تحولی شد که در ۱۳۵۷ دیوانسالاری سیاسی دولت را فلج کرد و شاه و نخبگان سیاسی رسمی را به سقوط سوق داد.

یادداشت‌های فصل هشتم

- ۱- ماکس وبر، دانشمند و سیاستمدار، ترجمه احمد نقیب‌زاده (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۰) ص ۱۷.
- ۲- پارسونز، همان کتاب، ص ۵۶-۵۷.
- ۳- مینو صیمی، پشت پرده تخت طاووس، ترجمه حسین ابوترایان (تهران: اطلاعات، ۱۳۶۸) ص ۱۹۳.
- ۴- فردوست، همان کتاب، ص ۱۲۱.
- ۵- پارسونز، همان کتاب، ص ۱۰۱.
- ۶- رضاشاه کبیر، تهران: مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، ۱۳۵۵، ص ۲۶۵-۲۶۶.
- ۷- علم، همان کتاب، ص ۶۰۹ و ۲۷۶.
- ۸- مارگارت لانیک، مصاحبه با شاه، ترجمه اردشیر روشنگر (تهران: البرز، ۱۳۷۱) ص ۱۵-۳۱۴.
- ۹- ماروین زونیس، شکست شاهانه، ترجمه عباس مخبر (تهران: طرح نو، ۱۳۷۰) ص ۱۶۵-۱۶۶.
- ۱۰- صیمی، همان کتاب، ص ۱۹۴.
- ۱۱- ویلیام شوکراس، همان کتاب، ص ۱۲۵.
- ۱۲- احسان نراقی، از کاخ شاه تا زندان اوین، ترجمه سعید آذری (تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۲) ص ۵۰۴.
- ۱۳- علم، همان کتاب، ص ۲۲۲-۲۲۳.
- ۱۴- همان کتاب، ص ۱۲۱.
15. M. Zonis, op.cit., p.4.
16. Ibid., p.16.
- ۱۷- زونیس، همان کتاب، ص ۲۱۰-۲۰۹.
- ۱۸- کی روشه، تغییرات اجتماعی، ترجمه منصور وثوقی (تهران: نی، ۱۳۷۳) ص ۱۶۱-۱۶۲.
- ۱۹- نراقی، همان کتاب ص ۳۹.
- ۲۰- مانس اشپریبر، نقد و تحلیل جباریت، ترجمه کریم قصبم (تهران: دماوند، ۱۳۶۳) ص ۱۰۴-۱۰۵.
- ۲۱- مهدی بازرگان، مدافعات در دادگاه غیر صالح تجدید نظر نظامی (تهران: مدرس، ۱۳۵۰) ص ۲۶.
22. M. Zonis., op.cit., p.281.
- ۲۳- حسین بشیریه، بی‌تفاوتی اجتماعی (میزگرد)، ایران فردا، شماره ۱۱، بهمن و اسفند ۱۳۷۳، ص ۳۲.
- ۲۴- علم، همان کتاب، ص ۹۵.
- ۲۵- محمدعلی جمالی‌زاده، خلیات ما ایرانیان (تهران: کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۵) ص ۱۵۳.
- ۲۶- جیبزیل، تحلیل طبقاتی و دیالکتیک نوسازی در خاورمیانه، همان مقاله، ص ۱۰۵.
- ۲۷- گوزر، همان کتاب، ص ۵۳۵.
- ۲۸- فخرالدین عظیمی، همان کتاب، ص ۴۴-۴۳.

فصل نهم

ارزیابی نه‌ای

رویارویی نخبگان سیاسی

و

جامعه

مجموعه مباحثی که طی این تحقیق مطرح گردید، جملگی در خدمت تبیین این دیدگاه بود که نخبه‌گرایی در ایران معاصر از ساختار و ویژگی خاص جامعه ایران برخوردار است و شدیداً از شرایط تاریخی، خلیات ایرانیان و سنخ اقتدارگرایی نظام سیاسی حاکم متأثر است. در شکل‌گیری گروه نخبه در ایران و بی‌هویتی و ناکارآمدی آن تأکید بیشتر بر عوامل داخلی بود و عوامل و شرایط خارجی به عنوان عوامل و علتها اصلی در نظر گرفته نشد. این تحقیق نشان داد که برای درک خاستگاه‌های نخبگان سیاسی ایران باید به تحلیل و فهم رویارویی نخبگان و جامعه پرداخته شود. در این راستا بررسی زمینه‌هایی که به تحکیم نظام سیاسی و خود مختار شدن حکومت و نخبگان سیاسی از سایر گروه‌های اجتماعی منجر می‌شود و سپس مطالعه نحوه رویارویی و برخورد دفعی حکومت با اقلیت و لایه‌های اجتماعی متفاوت در طول سالهای حکومت رضاشاه و محمدرضاشاه الزامی می‌نماید. یکی از علل قابل توجه که سقوط محمدرضاشاه را رقم زد، بی‌تردید ساختار هرم قدرت سیاسی در ایران را تشکیل می‌داد که سبب می‌شد شاه و نخبگان سیاسی حاکم در یک طرف و کلیت جامعه در طرف دیگر قرار گیرد. این تعامل نهایت منجر به این رخ داد می‌شد که در غیاب و ضعف گروه‌های اجتماعی رسمی، برخورد دستگاه حکومتی و مردم جز غایتی براندازانه راهی پیش روی نداشته باشد.

الگویی که بعضاً در فروپاشی رژیم شاه در این کتاب به کار گرفته شد، نظریه نخبگان الفردو پاره‌تو بود. در چارچوب این نظریه به این نتیجه رسیدیم که با افزایش شکاف بیش از پیش نخبگان حاکم و طرد فیزیکی و سیاسی نیروها و گروه‌های اجتماعی مخالف که به طرد کلیت جامعه منجر گردید، راهی جز براندازی باقی نماند. جدال و تلاش نخبگان حاکم در جهت حفظ وضع موجود با نخبگان طرفدار برقراری نظم جدید که در طی این تحقیق به آن اشاره رفت به موفقیت نخبگان جدید منتهی شد. در عین حال باید پذیرفت که تحقق یک انقلاب موفق مستلزم وجود مجموعه‌ای از شرایط سیاسی و اجتماعی و فرهنگی لازم است. از

لحاظ سیاسی ضروری است که قدرت نخبگان حاکم به دلایل مختلف تضعیف شده و قابلیت کنترل مخالفان را از دست داده باشد. با وجود این انقلاب به وقوع نمی‌انجامد، مگر آنکه شرایط سیاسی بوجود آمده توسط نیروهایی که درصد سرنگونی نخبگان حاکم هستند، مورد بهره‌برداری قرار گیرند. طبیعی است اقدامات و مانورهای کادر رهبری انقلاب اهمیت زیادی در سوق دادن یک رژیم در حال اضمحلال به سمت انقلابی موفق دارد. از لحاظ اجتماعی باید جامعه درگیر جابجایی طبقاتی و تحرک اجتماعی بوده و رژیم در پویش‌گذار جامعه از وضعیت کشاورزی با اقتصاد بسته به مرحله بورژوازی با اقتصاد باز قابلیت هماهنگ کردن منافع و خواسته‌های طبقات متأخر با نیروهای اجتماعی متقدم را نداشته باشد.

واقعیتی است که نظام‌های اجتماعی خود تنظیم شونده‌اند و بنابراین با تغییرات و تأثیراتی که در محیط بر آنها اعمال می‌شود، می‌توانند سازگار شوند ولی هرگاه جامعه‌ای توانایی خود را در سازگاری با محیط از دست بدهد، به حالت عدم تعادل می‌رسد، یعنی حالتی که از عدم همزمانی میان ارزشهای یک جامعه و تقسیم کار آن پدید می‌آید و از این وضع نهایتاً شرایط انقلابی به وجود می‌آید. خلاصه اینکه بقای هر نظام سیاسی به عوامل و کارکردهایی بستگی دارد در غیر این صورت از بین خواهد رفت. این عوامل عبارتند از (۱) سازگاری و تطابق نظام با محیط و تغییرات آن، (۲) حفظ الگوی ارزشی، یعنی نظام باید از طریق خانواده و آموزش و پرورش از توانایی کافی و لازم برای باز تولید الگوهای اساسی خود برخوردار باشد، (۳) قابلیت نظام در یک پارچه کردن وظایف مختلف نظام‌های فرعی توسط نهادهای حقوقی و مذهبی، (۴) توانایی حکومت به دستیابی هدفها با عنایت به کارکردهای جامعه چنانچه اجزاء یک نظام اجتماعی و در نهایت نهادهای جامعه با یکدیگر در هماهنگی به سربرند، این هماهنگی و سازوکارهای نظام را در مسیر تعادل و ثبات هدایت می‌نماید.

چنانچه در جامعه‌ای منابع ناهماهنگی وجود داشته باشند و حکومت قابلیت تأمین نظم اجتماعی را نداشته باشد، این منابع به کمک عوامل شتابزا شرایط موفقیت آمیز دگرگونی سیاسی و جابجایی نخبگان را فراهم می‌سازند. منابع ناهماهنگی می‌توانند به شرح ذیل مورد بررسی قرار گیرند: (۱) منابع درونی تغییر ارزشها. بدون تردید در پویش‌سازی سیاسی و دگرگونی اجتماعی تمایلات و ارزشهای نوینی پدید می‌آیند. یعنی زمانی که شرایط محیطی به هر علتی تغییر یابند رابطه هماهنگی موجود بین محیط و ساختار ارزشی تغییر خواهد یافت. این تحول باعث می‌شود تا برخی از افراد ارزشها و تفکرات خود را تغییر دهند و یا ارزشها را

با محیط سازگار دهند. به تدریج شخصیتها یا گروه‌هایی که دارای اندیشه‌های جدیدی هستند و علاقمند تحقق یک نظام اجتماعی بهتر از نظام موجود، با ابراز افکار خود پایگاهی در جامعه به دست می‌آورند، که این پایگاه نزد مردم از احترام و اعتبار زیادی برخوردار می‌شود، ضمن اینکه شخصیتی که با طرح افکار جدید در تلاش دگرگونی است با استفاده از حمایت مردم عقاید خود را مقبولیت عام می‌بخشد.

۲) منابع بیرونی تغییر ارزشها مانند باورهای خارجی که ناشی از بروز دگرگونیها و انقلابها در کشورهای همسایه می‌باشند به تدریج ذهنیت انسانها را تغییر می‌دهند. تغییر در ارزشها ناشی از عوامل بیرونی مانند نفوذ افکار و اندیشه‌های جدید از یک نظام سیاسی به نظام سیاسی دیگر و تأثیرپذیری آنها از یکدیگر موجب دگرگونی اساسی خواهد شد. تماس فرهنگی از جمله مسافرت جوانان به کشورهای بیگانه به جهت تحصیل را می‌توان از جمله روشهای موفق انتقال ارزشها ارزیابی کرد. منظور ما از ارزشها در اینجا عبارتند از نمادهای تعریف شده‌ای است که زمانی مورد پذیرش همه واقع شوند و همبستگی آگاهانه‌ای را ایجاد می‌کنند که وجه مشخصه انسانهای پیوسته به هم در یک جمع بهنجار است. ارزشها مفاهیمی هستند که فرق بین درست‌ها از نادرستها را مشخص می‌کنند و به زندگی افراد جامعه هدف می‌بخشند. بر این اساس می‌توان گفت که ارزشها ماهیتی کاملاً ذهنی دارند، در حالی که هنجارها به مثابه یکی از خصوصیات زندگی گروهی قواعد عینی رفتارند و نهایتاً جنبه ملموس و عینی دارند. اهمیت اجتماعی ارزشها در آن است که به روابط اجتماعی، قواعد و نقش‌ها مشروعیت می‌بخشند و در شرایطی که مردم یک جامعه به ارزشهای مشترک اعتقاد پیدا کنند یکپارچگی و ثبات به بار می‌آورند.

۳) منابع درونی تغییر محیط مانند کاهش مرگ و میر و افزایش جمعیت، افزایش ناگهانی انتظارات جمعیت در حال رشد، مهاجرت روستاییان به شهرها، تغییر و تحول در شیوه تولید، تحول در علوم و فنون از مهمترین منابع درونی تغییر محیط داخلی هستند. در واقع تمام عوامل درونی که جامعه را از کارکرد مناسب باز می‌دارند و شرایط کارکرد نامناسب چندگانه‌ای را به وجود می‌آورند می‌توانند از جمله منابع درونی تغییر محیط تلقی شوند.

۴) منابع بیرونی تغییر محیط - در این زمینه می‌توان تهدیدات و خطرات خارجی، اشغال نظامی کشور توسط نیروهای بیگانه، تأثیر دریافت و استفاده از تکنولوژی به شکل‌ها و با کمیت و کیفیت مختلف و اثرات حاصله از ورود آنها به محیط داخلی را نام برد.

واکنش نظام سیاسی در مقابل تغییرات درونی و بیرونی فوق‌الذکر در طیفی از اصلاحات تدریجی تا انعطاف‌پذیری کامل در نوسان خواهد بود. چنانچه حکومت در برابر خواسته‌های مردم و نیروهای جدیدی که وارد دستگاه حکومتی شدن نرمش نشان دهد و در پویش تصمیم‌گیری آنها را دخالت دهد، به احتمال زیاد نظام سیاسی تعادل از دست رفته را باز می‌یابد، ولی اگر در برابر خواسته‌های مردم و نخبگان جدید مقاومت کند و برای بقا و دوام خود بیش از پیش از زور استفاده کند، قدرت خود را از دست خواهد داد. با به هم خوردن تعادل نظام ناشی از کاهش قدرت حکومتی و نهایتاً از دست دادن اقتدار و نامشروع انگاشتن کاربرد قهر حکومتی توسط مردم هنوز دگرگونی اساسی و انقلابی رخ نخواهد داد، چراکه وجود شتاب دهنده‌هایی مناسب و هم‌چنین سرسختی و سازش‌ناپذیری نخبگان در نظام سیاسی که از حالت تعادل خارج شده، برای وقوع دگرگونیهای انقلابی لازم است. شتاب دهنده‌ها عواملی هستند که در صورت وقوع در جامعه‌ای متعادل و فعال بدون کاهش قدرت و مشروعیت حکومت قابل کنترل و مهار کردن هستند، اما در شرایط عدم تعادل و بحرانی بودن نظام و ناکارآمدی نخبگان رسمی در حل بحرانها، مردم را بر می‌انگیزد که اگر فعال شوند، می‌توانند با غلبه بر دستگاه حکومتی و از بین بردن انحصاری زور حکومتی، قدرت را به دست گیرند. این شتاب دهنده‌ها عبارتند از:

۱) اعتماد به نفس و ثبات رای رهبری و نخبگان مخالف، اطمینان به این که قوای حکومتی توان رویارویی با آنها را ندارد. اعتقاد به شکست‌ناپذیری نیروی لایزال مردم، اعتقاد به برخورداری از یاری خداوند و بالاخره تلاش در جهت یکپارچگی ملی و اعتقاد به مؤثر بودن اعتصاب در شکستن انحصار قوه قهریه حکومتی. تمام این موارد در وجود رهبری انقلاب اسلامی ایران قابل شناسایی است. رهبری به مثابه ایدئولوگ با ارائه مکتوب و یا شفاهی نظریه خود در باب ضرورت دگرگونی اساسی در بخش‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه، نه تنها ارزشهای حاکم موجود را نفی می‌کند، بلکه ضمن بیان ارزشهای مطلوب، بر تحقق و حاکم شدن آنها بر جامعه تأکید می‌ورزد. رهبری یک جنبش انقلابی به مثابه نخبه استثنایی یعنی در مقام یک کار نیز ما اهداف جنبش را تبیین می‌کند و در مورد شیوه‌های برخورد با نخبگان حاکم تصمیم می‌گیرد. اتخاذ تصمیمات به هنگام، قاطعیت و پافشاری بر لزوم رکن رفتن دستگاه حکومتی، قابلیت بسیج مردم بدون توجه به وابستگی‌های سیاسی و منشأ طبقاتی آنها و ترسیم تصویری از جامعه بهتر از دیگر نقش‌ها و ویژگیهای یک

نخبه‌ای است که وضع موجود را غیرقابل تحمل ارزیابی می‌کند و هدفی جز جایگزین نظام سیاسی جدید به جای نظام سیاسی کهنه ندارد.

۲) در مقابل مبارزه‌جویی و قاطعیت رهبری انقلابی، با عدم درک واقعی نخبگان حاکم از ماهیت و کیفیت جنبش و ناکارآمدی آنها در پویش تصمیم‌گیری، مواجه هستیم. مزید بر آن تحلیل نخبگان حاکم از علل بحران سیاسی و اعتماد بیش از حد آنها به ثبات موجود، موجب غافلگیری حکومت می‌گردد و این یکی دیگر از زمینه‌های اصلی در اتخاذ تصمیمات متعارض و اجرای سیاستهای دوگانه نخبگان است. به طور مثال اعتماد و خوش‌بینی مفرط شخص شاه و نخبگان سیاسی و حامیان خارجی آنها، بدون توجه به ماهیت مردمی جنبش انقلابی ایران سالهای ۵۷-۱۳۵۶ باعث شدند که دولت سیاست فضای باز سیاسی را به اجرا گذارد، در حالی که فضای باز سیاسی، خاص نظام‌هایی است که مشروعیت قانونی دارند و بدین لحاظ مورد تأیید مردم نیز هستند. سیاست محمدرضا شاه در اعلام فضای باز سیاسی به خاطر دارا بودن بیشتر جنبه نمایشی آن و سطحی‌نگری نخبگان در اجرای این سیاست و نادیده گرفتن تمایلات و خواسته‌های سرکوب شده مردم، به جای ایجاد همبستگی بیشتر بین مردم با نخبگان حاکم، شکاف بین این دو را بیشتر کرد و تهدیدی جدی‌تری بود برای ثبات و دوام حکومت، زیرا که سیاست فضای باز سیاسی موجب شد، نیروهای پراکنده مخالفین تحت هدایت رهبری قاطع و سازش‌ناپذیر گرد هم جمع شده، جریانی مصمم‌تر از گذشته در براندازی نظام پادشاهی تشکیل دهند.

تعارض در تصمیم‌گیری نخبگان در برخورد با رخداد‌های جدید، بی‌ثباتی دستگاه حکومتی را روشن می‌کند. به طور مثال شاه در بیانات خود از یک طرف بر برخورد مصالحه‌جویانه با مردم تأکید می‌ورزید و از به کارگیری زور در سرکوب نظامیان را برحذر می‌داشت، از سویی دیگر دو روز پیش از حکومت نظامی، جلسه‌ای با سولیوان سفیر آمریکا، ارتشبد اوپسی، شریف امامی و اردشیر زاهدی سفیر ایران در آمریکا که با پیام کارتر به ایران آمده بود، تشکیل داد و تصمیم به اعلام حکومت نظامی و برخورد خشن با مردم گرفت. واقعه ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ و کشتار صدها نفر و سپس روی کار آمدن حکومت نظامی ارتشبد از هاری در ۱۵ آبان از نتایج این تصمیمات بود، در حالی که در همین مدت شاه در اقدامات انفعالی که حاکی از عقب‌نشینی سیاست مشت آهنین و به کارگیری زور بود، امیرعباس هویدا را به عنوان مسئول اصلی نابسامانیهای سیاسی و فرهنگی از مقام صدارت

عزل و چندی بعد دستور داد او را بازداشت کنند. علاوه بر این شاه با اجرای برخی از سیاست‌های ملایم و جبران‌کننده، بسیاری از شخصیت‌های سیاسی و مذهبی در بند را از جمله آیت‌الله منتظری و آیت‌الله طالقانی را آزاد نمود. تعارض و چندگانگی در تصمیم‌گیری نخبگان حاکم را در بسیاری از امور دیگر می‌توان مشاهده کرد. اصولاً در نحوه مهار بحران سیاسی هم در میان نخبگان سیاسی ایران و هم در میان سیاستمداران و تصمیم‌گیرندگان آمریکایی و اروپایی اختلاف نظر وجود داشت. در آمریکا گروه «بازها» به رهبری برژینسکی طرفدار رویکرد خشن و مشت آهنین بود در حالی که جناح «کبوترها» که در راس آن سایرونس ونس وزیر امور خارجه قرار داشت بر بکارگیری سیاست سازش با مخالفین، تأکید می‌ورزید. وجود تعارض در پویش تصمیم‌گیری میان محافل سیاسی آمریکا و میان نخبگان سیاسی ایران عامل شتاب دهنده، دیگری است که دستگاه حکومتی را ضعیف‌تر کرد و بر اقتدار و قدرتمندی مخالفین و اعتبار و اهمیت جنبش انقلابی افزود.

۳) هر حکومت اقتدارگرا به خاطر عدم برخورداری از حمایت مردم و نهادهای مشارکت قانونی، ناگزیر است برای بقای خود از ارتش و نظامیان یاری جوید. توجه پرسنلی و مالی فوق‌العاده حکومت به ارتش نسبت به سایر سازمانها و ارگانهای حکومتی دلیلی جز این ندارد. البته رابطه ارباب و رعیتی بین نظامیان و وفاداری آنها به شاه تا زمانی است که شاه اقتدار لازم را بروز دهد و قابلیت فرماندهی را حفظ نماید. بروز ضعف در فرماندهی طبیعی است که اگر بر فرماندهان عالی‌رتبه ارتش تأثیر کمی داشته باشد، بر لایه‌های پایین اثرگذارش بسیار تعیین کننده و سرنوشت ساز است. در ایران شکاف میان محیط ذهنی نخبگان سیاسی با محیط عینی جامعه‌گریبانگیر نخبگان نظامی نیز شده بود و در سردرگمی فرماندهان نظامی و بلا تکلیفی و بی‌ثباتی تصمیم‌گیری شخص شاه بسیار مؤثر افتاد. اصولاً زمانی که از شتاب دهنده در پویش جنبش‌های انقلابی و تأثیر آنها بر قوای مسلح سخن به میان می‌آید، واکنش‌های ذیل به خاطر تداعی می‌کند، شورش لایه‌های پائین نیروهای نظامی به علت تماسهای مستمر و صمیمانه‌ای که با مردم دارند، ناکارآمدی و عدم قاطعیت فرماندهان در هدایت نیروها، شرایط نامطلوب خدمت و بروز اختلاف بین فرماندهان نظامی با نخبگان سیاسی در چگونگی حل بحرانهای داخلی. تمامی این عوامل را می‌توان در پویش جنبش انقلابی سالهای ۵۷-۱۳۵۶ ایران ملاحظه کرد. مزید بر آنها عدم وجود وحدت نظر در میان فرماندهان عالی‌رتبه نظامی، فقدان فرماندهی قاطع در رأس نظامیان - به خصوص از زمانی که شاه از خود آشکارا ضعف نشان

داد و آمادگی خود را برای خروج از ایران اعلام کرد - و به طور کلی بی‌ثباتی سیاستها و متعارض بودن تصمیم‌گیریها قابلیت فرماندهان ارتش را در کاربرد زور کاهش داد و به سوی همسویی با انقلابیون و پذیرش سقوط نظام شاهنشاهی سوق داد.

۴) به طور کلی هر نظام اجتماعی از اجزایی تشکیل شده است. در صورتی نظام می‌تواند به کارکرد خود ادامه دهد که اجزاء به وظایف محوله خود عمل کنند، به نحوی که بخش اقتصاد، نیازهای اقتصادی را تأمین می‌کند، بخش سیاسی مردم را به صحنه مشارکت سیاسی و پویا تبدیل می‌کند و بخش فرهنگی نسل‌ها را از طریق جامعه‌پذیری سیاسی و تربیت با فرهنگ گذشته آشنا می‌کند. در غیر این صورت نظام قادر به ادامه کارکرد خود نخواهد بود، زیرا هر تغییر و تحول در وضعیت یک بخش از جامعه بدون تردید بر اجزاء بخش‌های دیگر تأثیر می‌گذارد. باید بین اجزاء گوناگون یک نظام اجتماعی همگرایی و یگانگی وجود داشته باشد و هر کدام نقش خود را به مثابه یک مجموعه به خوبی انجام دهند، در غیر این صورت کارکرد نامناسب چند جانبه تداوم نظام را مشکل می‌سازد. در حالی که کارکرد دولت ایران در سالهای پس از اصلاحات ارضی به گونه‌ای بود که تفاوت فاحشی میان توسعه یافتگی صنعتی با توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی با فرهنگی به خوبی مشهود بود. مزید بر آن توسعه یافتگی صنعتی و اجتماعی در سالهای صدارت هویدا به شکلی برنامه‌ریزی شده و به اجرا درآمد که یگانگی میان نظام و مردم را به علل مختلف از جمله با نادیده گرفتن ارزشها که در صورت هم‌نوایی با آنها می‌توانست میزان بالایی از مشروعیت به دست آورد، از بین برده بود. به عبارت دیگر برنامه صنعتی و اجتماعی گسترده نظام به نحوی بود که تعادل میان اجزاء مختلف نظام در بخش‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و کشاورزی را نمی‌توانست تأمین کند.

خلاصه کلام، در این تحقیق به قصد ردیابی چگونگی نقش نخبگان و علل ناکارآمدی آنها به مثابه یکی از اساسی‌ترین موانع توسعه سیاسی، با تمایز قائل شدن میان دو دسته چهارگانه از عوامل موجد یا ریشه‌ای و عوامل شتابزا و با بدیهی قلمداد کردن این اصل که نظام سیاسی مستقل از نظام اجتماعی نیست، براساس رهیافتی جامعه‌شناختی به این نتیجه رسیدیم که هرم قدرت اقتدارگرا از مهمترین عوامل عقب ماندگی سیاسی جامعه ایران بود. مکانیسم نخبه‌گرایی و کارکرد نخبگان حکایت از ساخت سیاسی غیرمنعطفی می‌نماید که شخص شاه در رأس هرم، تمام قدرت را به تنهایی در انحصار خود دارد و برای اجرای تصمیمات از

نخبگان سیاسی و نظامی به بهترین نحو استفاده می‌کند. علاوه بر تمرکزگرایی قدرت افزایش بیش از پیش شکاف میان نظام اقتصادی و اجتماعی رو به توسعه و نظام سیاسی توسعه نیافته، گسترش تعارض منافع بین طبقات و اقشار متقدم با متأخر و فرهنگ سیاسی و دستوری طبقه حاکم که همواره اطاعت در برابر قدرت را امری مقدس و گریز از سیاست را به مثابه یک فضیلت در اندیشه جامعه ترسیم می‌نمود، از دیگر عواملی بودند که بحران سیاسی مزمن جامعه ایران را تشدید می‌کردند و نتیجه آنکه هر روز شکاف بین نخبگان سیاسی و در رأس آن شخص شاه و جامعه و مردم عمیق‌تر می‌شد و نخبگان برای بقای خود بیش از پیش به جای استفاده از عقل بر کاربرد زور تأکید می‌ورزیدند.

با به قدرت رسیدن مجدد دموکراتها در آمریکا متحدین جهان سومی آمریکا تحت فشار قرار گرفتند تا به سمت اصلاحات و توزیع قدرت حرکت نمایند. دولت ایران نیز ناچار شد به عنوان یکی از مخاطبین جیمی کارتر دموکرات سیاست فضای باز سیاسی را به اجرا گذارد. در این شرایط نیروهای مخالف با استفاده از فرصتهای به وجود آمد، به سازماندهی و ابراز اعتراض و انتقاد پرداختند از آنجایی که شاه در طول ۳۷ سال سلطنت خود موفق نشده بود حمایت یک طبقه اجتماعی و حتی نخبگان اصلاح طلب را به دست آورد، در نتیجه به اصلاح طلبی تمایل نشان داد. نیروهای مخالف از عقب نشینی شاه بیشتر تحریک شدند و به سازماندهی و مبارزه خود دوام بیشتری بخشیدند. در سال ۱۳۵۷ شرایط به گونه‌ای بود که هیچ طبقه یا شخصیتی وجود نداشت که بتواند بین دو قطب قدرت شاه و با جامعه پلی بزند و بحران سیاسی ضد پادشاهی را مهار نماید. در واقع رویارویی و تقابل سلبی و براندازانه جامعه با شاه اجتناب ناپذیر شده بود. شاه همانند سایر نخبگان سیاسی نا کارآمد و ذهنگرا از حقایق عریانی که در رویارویی مردم با حکومتش متجلی شده بود، غافل مانده بود. او در آخرین روزهای عمر سیاسی در گفتگویی که با احسان نراقی داشت از نراقی می‌پرسد شما که یک جامعه‌شناس هستید می‌توانید بگویید چرا مردم فریاد می‌زنند مرگ بر شاه؟ مگر من با آنها چه کرده‌ام؟ نراقی در پاسخ می‌گوید: «قربان به این دلیل که ما در یک سیستم از سلسله مراتبها زندگی می‌کنیم و طبعاً در چنین سیستمی همه چیز به نوک هرم یعنی شخص شاه ختم می‌شود.»

فهرست گزیده کتب

۱- فارسی

- آدمیت، فریدون: امیرکبیر و ایران (چاپ سوم، تهران، خوارزمی ۱۳۶۲).
- آدمیت، فریدون: فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت (تهران، انتشارات پیام ۱۳۴۰).
- آدمیت، فریدون: ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران (تهران، انتشارات روشنفکران ۱۳۶۹).
- آدمیت، فریدون: اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار (چاپ دوم، تهران، خوارزمی ۱۳۵۶).
- آرون، ریمون: مراحل اساسی در جامعه شناسی، ترجمه باقرپرهام. (تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی ۱۳۶۴).
- آریانپور، یحیی: از صبا تا نیما (تهران، کتابهای جیبی ۱۳۵۰) ۲ جلد.
- آل احمد: در خدمت و خیانت روشنفکران (تهران، خوارزمی ۱۳۵۷) ۲ جلد.
- آوری، پیترو: تاریخ معاصر ایران، ترجمه محمود رفیعی مهرآبادی (تهران، مؤسسه مطبوعاتی عطایی ۱۳۶۹).
- اتحادیه (نظام مافی) منصوره: احزاب سیاسی در مجلس سوم (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۰).
- احمدی، اشرف: ایران در گذشته و حال (تهران، بی نا ۱۳۵۰).
- ادیبی، حسین: طبقه متوسط جدید ایران (تهران، جامعه ۱۳۵۸).
- اسفندیاری بختیاری، ثریا: کاخ تنهایی، ترجمه نادعلی همدانی (تهران ناشر مترجم ۱۳۷۱).
- اشپربر، هانس: نقد و تحلیل جباریت، ترجمه کریم قصیم (تهران دماوند ۱۳۶۱).
- اشرف، احمد: موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران دوره قاجاریه (تهران، انتشارات زمینه ۱۳۵۹).
- اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان: خلسه، مشهور به خواب‌نامه، به کوشش محمدکئیایی (تهران، طهوری ۱۳۴۸).
- اقبال آشتیانی، عباس: میرزا تقی خان امیرکبیر (تهران، دانشگاه تهران ۱۳۴۰).
- امین‌الدوله، میرزاعلی خان: خاطرات سیاسی میرزاعلی خان امین‌الدوله، به کوشش حافظ

- فرمانفرمایان (تهران، کتابهای ایران ۱۳۴۱).
- ایرانی، ناصر: بحران دموکراسی در ایران و دوازده مقاله دیگر (تهران، مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۷۳).
- باتامور، تی‌بی: نخبگان و جامعه، ترجمه علیرضا طیب (تهران، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۶۹).
- باستانی پاریزی، ابراهیم: تلاش آزادی (تهران، علمی ۱۳۴۷).
- بامداد، محمدعلی: شرح حال رجال ایران (تهران، زوار ۱۳۵۷) ۶ جلد.
- بشیری، حسین، جامعه‌شناسی سیاسی (چاپ دوم، تهران، نشرنی ۱۳۷۴).
- بلانشر، پیر، کلربریر: ایران، انقلاب به نام خدا، مترجم قاسم صفوی (تهران، سحاب کتاب ۱۳۵۸).
- بهرامی، عبدالله: خاطرات (چاپ دوم، تهران، علمی ۱۳۶۳).
- بهنود، مسعود: از سیدضیاء تا بختیار (تهران، انتشارات جاویدان ۱۳۶۹).
- پارسونز، آنتونی، غرور و سقوط، ترجمه منوچهر راستین (تهران، هفته ۱۳۶۳).
- پهلوی، محمدرضا: به سوی تمدن بزرگ (تهران، مرکز پژوهشها و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی ۱۳۵۵).
- پهلوی، محمدرضا: پاسخ به تاریخ، ترجمه حسین ابوترایان (تهران، ناشر مترجم ۱۳۷۱).
- پهلوی، محمدرضا: اعترافات شاه، ترجمه منوچهر مهرجو (تهران، هفته ۱۳۶۰).
- جانزاده، علی: خاطرات سیاسی رجال ایران (تهران، انتشارات جانزاده ۱۳۷۲).
- جزنی، بیژن: تاریخ سی ساله (تهران، مازیار ۱۳۵۵).
- جمالزاده، محمدعلی: خلیفات ما ایرانیان (تهران، کتابفروشی فروغی ۱۳۴۵).
- خامه‌ای، انور: پنجاه نفر و ... سه نفر (تهران، هفته ۶۳ - ۱۳۶۰) ۳ جلد.
- خندان، عباس: اعترافات تکان‌دهنده سران حزب توده (تهران، نشر انقلاب ۱۳۶۲).
- محمد خواجه نوری: بازیگران عصر طلایی (چاپ دوم، تهران، جاویدان ۱۳۵۶).
- دانشجویان مسلمان پیرو خط امام: از ظهور تا سقوط، مجموعه اسناد لانه جاسوسی آمریکا (تهران، مرکز نشر اسناد لانه جاسوسی آمریکا ۱۳۶۶) جلد اول.
- دولت آبادی یحیی، حیات یحیی (چاپ ششم، تهران، انتشارات عطار ۱۳۷۱) ۴ جلد.
- ذبیح سپهر: ایران در دوره دکتر مصدق، ترجمه محمدریفعی مهرآبادی (تهران، انتشارات

- عطایی (۱۳۷۰).
- راجی، پرویز: خدمتگزار تخت طاووس، ترجمه ج. امهران (تهران، اطلاعات ۱۳۶۴).
- رواسانی، شاپور: دولت و حکومت در ایران (تهران، انتشارات شمع، بی تا).
- روشه. کی: تغییرات اجتماعی، ترجمه منصور وثوقی (تهران: انتشارات نی ۱۳۶۶)
- زونیس، ماروین: شکست شاهانه، ترجمه عباس مخبر (تهران، طرح نو، ۱۳۷۰).
- سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت کمبریج، ترجمه عباس مخبر (تهران انتشارات طرح نو ۱۳۷۱).
- سمعی، احمد: سی و هفت سال (تهران، شاپویر ۱۳۶۵).
- سنگوی، رامش: آریامهر، شاهنشاه ایران، ترجمه صدیق ارشادی (تهران انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۳).
- سوداگر، محمد: رشد روابط سرمایه‌داری در ایران، مرحله گسترش (تهران، انتشارات شعله اندیشه ۱۳۶۹).
- شجعی، زهرا: نخبگان سیاسی ایران (تهران، انتشارات سخن ۱۳۷۲) ۴ جلد.
- شوکراس، ویلیام: آخرین سفر شاه، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی (تهران البرز ۱۳۶۹).
- شولاتور، پتر: ایران در کانون زمین لرزه، ترجمه ضیاءالدین ضیائیان (تهران، ترجمه و نشر بین الملل ۱۳۶۳).
- صفائی، ابراهیم: رهبران مشروطه (تهران، جاویدان ۱۳۶۲) ۲ جلد (تهران، البرز ۱۳۶۹)
- صمیمی، مینو: پشت پرده تخت طاووس، ترجمه حسین ابوترابیان (تهران اطلاعات ۱۳۶۸)
- طلوعی محمود: بازیگران عصر پهلوی (از فروغی تا فرودست) (تهران، نشر علم ۱۳۷۲) ۲ جلد.
- عاقلی، باقر: نخست وزیران ایران از مشیرالدوله تا بختیار (تهران، انتشارات جاویدان ۱۳۷۰).
- عاقلی، باقر: ذکاء الملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰ (تهران، علمی ۱۳۶۷).
- عاقلی، باقر: تیمورتاش در صحنه سیاست ایران (تهران، انتشارات جاویدان ۱۳۷۱).
- عبدالله پور، احمد: نخست وزیران ایران (تهران، انتشارات علمی ۱۳۶۹).
- عبده، جلال: خاطرات دکتر جلال عبده، چهل سال در صحنه (تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا ۱۳۶۸).
- عظیمی، فخرالدین: بحران دموکراسی در ایران ۳۲-۱۳۲۰ ترجمه، عبدالرضا هوشنگ

- مهدوی و بیژن نوذری (تهران، انتشارات البرز ۱۳۷۲).
- عقیق پور، محمد: نقش بازار و بازاریان در انقلاب (تهران، بی نا ۱۳۵۸).
- علم، امیراسدالله. گفتگوهای من با شاه، ترجمه گروه مترجمان (تهران، انتشارات طرح نو ۱۳۷۱).
- علوی، بزرگ: پنجاه و سه نفر (تهران، جاویدان ۱۳۵۷).
- فاروقی، احمد، ژان لووریه: ایران بر ضد شاه، ترجمه مهدی نراقی (تهران، امیرکبیر ۱۳۵۸).
- فردوست، حسین: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جستارهایی از تاریخ معاصر ایران (چاپ چهارم، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، انتشارات اطلاعات ۱۳۷۱).
- فشاهی، رضا: از گاتها تا مشروطیت (چاپ دوم، تهران، گوتنبرگ ۱۳۵۴).
- فلور، ویلم: اتحادیه‌های کارگری و قانون کار در ایران، ترجمه ابوالقاسم سری (تهران - انتشارات توس ۱۳۷۱).
- قاسمی، ابوالفضل: الیگارشی، خاندان حکومتگر در ایران (تهران، دانش و آرمان ۱۳۵۷) مجلد.
- قاضی، نعمت‌الله: علل سقوط حکومت رضاشاه (تهران، انتشارات آثار ۱۳۷۲).
- کاتم، ریچارد: ناسیونالیسم در ایران، ترجمه احمد تدین (تهران، انتشارات کویر ۱۳۷۱).
- کاتوزیان، محمدعلی: خاطرات سیاسی خلیل ملکی (تهران، رواق ۱۳۶۰).
- کاتوزیان، محمدعلی: اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، (تهران، پاپیروس ۱۳۶۸) ۲ جلد.
- کاتوزیان، محمدعلی: استبداد، دموکراسی و نهضت ملی ایران (تهران، انتشارات نشر مرکز ۱۳۷۲).
- کاظمی، سیدعلی اصغر: بحران نوگرایی و فرهنگ سیاسی در ایران معاصر (تهران، قومس ۱۳۷۶).
- کدی، نیکو: ریشه‌های انقلاب ایران، ترجمه عبدالرحیم گواهی (تهران، انتشارات قلم ۱۳۶۹).
- گرامشی، آنتونیو: گزیده‌ای از آثار آنتونیو گرامشی (تهران، کتابهای جیبی ۱۳۵۱).
- گراهام، رابرت: ایران، سراب قدرت، ترجمه فیروز فیروزنیا (تهران، کتاب سحاب ۱۳۵۸).
- لاجوردی، حبیب، اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران، ترجمه ضیاء صدقی (تهران،

نشر نو (۱۳۶۹).

محبوبی اردکانی، حسین: تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۶۳-۱۳۵۶) ۳ جلد.

مستوفی، عبدالله: شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه (چاپ دوم، تهران، زوار، بی تا) مجلد.

مسعود انصاری، احمدعلی: من و خاندان پهلوی (چاپ سوم، تهران، البرز، ۱۳۷۱).

مکی، حسین: تاریخ بیست ساله ایران (تهران، امیرکبیر و علمی ۶۳-۱۳۵۷) ۸ جلد.

مهدی‌نیا، جعفر: زندگی سیاسی امینی (تهران، انتشارات پاسارگاد، ۱۳۶۸).

میلز، سی رایت: بینش جامعه شناختی، ترجمه عبدالمعبود انصاری (تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۰).

نجاتی، غلامرضا: تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، از کودتا تا انقلاب (تهران مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۱).

نجمی، ناصر: از سیدضیاء تا بازرگان (تهران، ناشر نویسنده، ۱۳۷۰) ۲ جلد.

نراقی، احسان: از کاخ شاه تا زندان اوین، ترجمه سعید آذری (تهران مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۲).

نیری، حمید: زندگی نامه مستوفی الممالک (تهران، وحید، ۱۳۶۹).

هاشمی رفسنجانی، اکبر: امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار (تهران، فراهانی، ۱۳۴۶).

هالیدی، فرد: دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران، ترجمه فضل‌الله نیک آیین (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸).

هدایت، مخبرالسلطنه: خاطرات و خطرات (تهران، زوار، ۱۳۶۳).

هویدا، فریدون: سقوط شاه، ترجمه ح.ا. مهران (تهران، اطلاعات، ۱۳۶۵).

هیکل، محمدحسین: ایران روایتی که ناگفته ماند، ترجمه حمیداحمدی (تهران، الهام، ۱۳۶۲).

یزدی، ابراهیم: بررسی سفر هوپزر به ایران (تهران، نهضت آزادی، ۱۳۶۲).

یزدی، ابراهیم: آخرین تلاشها در آخرین روزها (تهران، انتشارات علم، ۱۳۶۲).

۲- انگلیسی

- Abrahamian, Ervand: Iran between tow Revolutions (Princeton, New Jersey, Princeton University press 1982).
- Almond, Gabriel and G.Bingham powell, comparative politics (Boston: Little Brown and co.1978).
- Anton, Richard and Ilia Harik (ed.) Rural politics and social Change in the Middle East (Bloomington: Indiana University press 1972).
- Bill, James A: The politic of Iran Groups. Classes and Modernization (Columbus, Charles.E.Merril 1972).
- Farsoun, samih, k.and Mehrdad Mashayekhi: Iran political Culture in the islamic Republik (London, New York Lomtledge 1992).
- Frazmand, Ali: The state Bureaucracy and Revolution in modern Iran. (Westport conn: Greenwood 1989).
- Kamrava, Mehran: Revolution in Iran Roots of Turmoil (London, Routledge 1992).
- Manor, James: Rethinking (New York, longman publishers 1991).
- Myron, Weiner and samuelp.Huntington (ed.) Understanding political Development (Boston Little Brown and co. 1987).
- Razavi, H. and F. Vakil: the political Environment of Economic planning in Iran (Boulder Colombia: Westview 1984)
- Tachau, Frank (ed.) political Elites and political Development in the middle East, (Combrige: Schemkman publishing co.1975).
- Vaziri, Mostafa: Iran as imagined Nation: the construction of National identity (New York, paragon Hause 1993)
- Zonis, marvin, The political Elite of Iran (Princeton, New Jersey princeton Univeristy press 1971).

نام نامه

نام نامه

امیرکبیر، میرزا تقی خان ۲۰، ۸۰، ۸۳، ۹۶، ۹۵	آرون، ریمون ۱۵
امین الدوله، میرزا علی خان ۲۰، ۲۱، ۸۰، ۹۵، ۹۳	آشتیانی، میرزا حسن خان ۹۳، ۹۷، ۱۱۸
امین السلطان، میرزا علی اصغر خان ۹۲، ۹۳	آشتیانی، میرزا یوسف ۹۱، ۹۳، ۹۷
امینی، علی ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۹	آقاسی، حاجی میرزا ۲۱
انصاری، هوشنگ ۴۹، ۱۲۰	آلموند، گابریل ۵۸
	آموزگار، جمشید ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۷۹، ۱۳۰
	آنتون، ریچارد ۶۱
باتامور، تی بی ۱۵	احمدشاه قاجار ۸۲، ۱۱۱
بازرگانی، مهدی ۱۷۱	ارسنجانی، حسن ۶۳
باستانی پاریزی، محمد ابراهیم ۸۸	اسدآبادی، سیدجمال الدین ۹۵
بختیاری، سردار اسعد ۱۱۵	اسفندیاری، ثریا ۱۱۵
برژینسکی، زیگینو ۱۹۰	اشپربر، مانس ۱۷۰
برنهایم، جیمز ۱۵	اشرف، احمد ۱۲۶، ۱۳۹
بهبهانی، سیدجعفر ۱۵۶	اقبال، مریم ۱۵۳
بهرامی، عبدالله ۸۶	اقبال، منوچهر، ۱۳۰، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۹، ۱۵۳، ۱۶۹
بیات، مرتضی قلی ۱۳۰	اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان ۸۵/۸۸، ۱۰۲
پارسونز، آنتونی ۱۱۴	

	پاره‌توو، ویلفردو ۸، ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۶،
خانمی، محمد ۱۵۷	۱۷، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۹-۳۰، ۴۴، ۱۷۶،
خلعتبری، عباسعلی ۱۵۱	۱۷۷، ۱۸۵،
خواجه‌نوری، محسن ۱۵۷	پاول، برینگهام ۵۹
	پرهام، باقر ۳۱
دال، رابرت ۱۵	پهلوی، اشرف ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۹
دالس، آلن ۱۵۳	پهلوی، رضاشاه ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۶۸، ۸۰،
داور، علی‌اکبر ۵۶، ۱۶۹	۹۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹،
دماوندی، محمدحسین نصرالله ۸۵، ۸۶	۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۹-۱۳۰، ۱۴۹،
	۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۳،
ذوالریاستین، میرزا قاضی محمد ۸۵	۱۷۶
	پهلوی، شهریار ۱۵۳
راسخ، شاپور ۳۱	پهلوی، شهناز ۱۵۴
رزم‌آرا، حاج علی ۱۳۰، ۱۵۰	پهلوی، محمدرضاشاه، در اکثر صفحات
رستم‌الحکما، محمدهاشم ۸۵، ۸۶	پهلوی، محمودرضا ۱۵۳
ریاض، عبدالله ۱۶۵	پیرنیا، میرزا حسن خان ۹۷، ۱۰۲
	پیرنیا، میرزا حسین خان ۱۰۲
زاهدی، اردشیر ۱۵۴، ۱۶۷	پیرنیا، میرزا نصرالله خان (نائینی) ۲۹، ۹۹
زاهدی، فضل‌الله ۱۳۰، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴،	
۱۶۹	تبریزی، میرزا یوسف مستشارالدوله ۸۳
زونیس، ماروین ۶۲، ۱۶۸	تدین، سیدمحمد ۱۱۵
	ترومن، هری ۱۵۴
ساعد مراغه‌ای، محمد ۱۳۰، ۱۵۳	تیمورتاش، عبدالحسین ۱۱۷، ۱۵۶، ۱۶۹
سالک، محمدتقی ۱۵۷	
ستوده، فتح‌الله ۱۵۷	جم، محمود ۱۲۵
سهیلی، علی ۱۳۰، ۱۵۳	
	حکیمی، ابراهیم ۱۳۰

۹۶، ۹۵	شادمان، ضیاءالدین ۱۵۷
قائم مقام فراهانی، میرزا عیسی ۹۷	شریف امامی، جعفر ۴۸، ۱۱۴، ۱۲۰،
قوام، احمد ۶۴، ۱۳۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۹	۱۳۰، ۱۶۵، ۱۷۹
فرگوزلو، محسن ۱۵۶	شوستر، مورگان ۱۰۲
قزوینی، میرزا حسین خان ۹۲، ۹۳، ۹۵	
	صدر، محسن ۱۳۰
کرمانی، میرزا رضا ۸۶	
کشفی دارابی، سید جعفر اسحاق ۸۵	طالقانی، آیت الله سید محمود ۱۹۰
کلالی، منوچهر ۱۵۷	طباطبائی، سید ضیاءالدین ۶۴
کلانتر شیرازی، ابراهیم ۸۳، ۹۱	
کنت، اگوست ۸	عباس میرزا قاجار ۸۶، ۸۷، ۸۸
	علاء، حسین ۱۳۰، ۱۵۰، ۱۵۲
گاتم، ریچارد ۱۱۸	علم، ابراهیم ۱۵۰
	علم، اسدالله ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۵،
لاسول، هارولد ۱۵	۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷،
لیست، سیمور مارتین ۱۵	۱۶۹
مارکس، کارل ۲۸، ۳۹، ۴۴	علوی کیا، تقی ۱۵۷
مازندرانی، میرزا شفیع ۹۱	
ماکیاول، نیگولو ۸، ۱۵، ۳۴	فاتح، مصطفی ۴۹
متین دفتری، احمد ۱۲۵	فتحعلی شاه ۷۹، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۵
محمد شاه قاجار ۸۳	فردریش، کارل ۱۵
محمد علی شاه قاجار ۱۰۲	فردوست، حسین ۱۱۴، ۱۵۷، ۱۶۹
مدرس، آیت الله سید حسن ۱۰۲	فروغی، مسعود ۱۵۱، ۱۶۹
مدرسی چهارده هی، مرتضی ۶۴	فروغی، محمد علی ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۵،
مستوفی، حسن ۱۲۵، ۱۷۹	۱۳۰، ۱۶۴، ۱۷۹
مسعود انصاری، عبدالحسین ۱۵۶	
مصدق، محمد ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۳۰،	قائم مقام فراهانی، ابوالقاسم ۲۰، ۸۰، ۸۳،

نراقی، احسان ۳۱	۱۵۷، ۱۵۴
نوری اسفندیاری، فتح‌الله ۱۵۶	مظفرالدین شاه قاجار ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۸
نهاوندی، هوشنگ ۱۷۹	۱۵۲، ۱۵۱
نیک‌پی، غلامرضا ۱۵۷	معینان، نصرالله ۱۲۰
نیکل، جان ۱۵	متظری، آیت‌الله حسینعلی ۱۹۰
	منصور، حسن علی ۱۱۹، ۱۳۵، ۱۵۱
وارن، ویلیام ۱۵۴	۱۷۹، ۱۵۷، ۱۵۶
وبر، ماکس ۷۷	منصور، علی ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۵۰، ۱۵۲
وثوق، ۱۵۲	۱۵۸، ۱۵۳
ونس، سایرونس ۱۹۰	موسکا، کاتتانو، ۸، ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶
	۱۷، ۱۹، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۹، ۴۴
هدایت، مخبرالسلطنه ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۵،	میشلز، روبرت ۱۵
۱۷۹	میلز، سی رایت، ۱۵
هدایتی، هادی ۱۵۷	
هژیر، عبدالحسین ۱۳۰، ۱۵۳	ناصرالدین شاه ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸
هویدا، امیرعباس ۵۱، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۳۰،	۸۹، ۹۳، ۹۸، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۵۲
۱۳۴، ۱۶۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۷۹	نائینی، میرزا محمد ۸۵، ۸۶

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۳	انرگذار	انرگذار	۸۹	۱۳	رضایت	رقابت
۱۳	۶	سی سیمون	سن سیمون	۹۲	آخر	تضعیف اداری	تضعیف سازمان اداری
۱۵	۱۱	به برپا کند	برپا کند	۱۰۰	جدول ۲	شاغل	مشاغل
۱۸	۱۷	جامعه	جامعه راندوین کرده	۱۰۱	۱۶	غیر ایرانی	حذف شود
۲۷	۱۵	اجتناب پذیر	اجتناب ناپذیر	۱۰۵	۱۲	قدیس	قدیمی
۳۳	۳	عقلایی	شبه عقلایی	۱۲۰	۲	تماس	تمامی
۳۴	۱۰	عمل آن	عمل انسان	۱۲۶	۱۸-۱۹	وزیری، وزیری	وزیری بوده،
۳۶	۱۴	سکوت	خشنوت	۱۳۰	۱۱	پس از	پس از او
۴۵	۹	دربرگیرند	دربرگیرنده	۱۳۷	آخر	می دهند	می دادند
۴۷	۵	اقتدارگرا	اقتدارگرایی	۱۴۲	۱۹	ضرورت	حذف شود
۵۰	۸-۷	به عمده	به طور عمده	۱۴۲	۲۰	ایجاد	ایجاب
۵۱	۱۲	سازگاری دید	سازگاری می دید	۱۵۱	۸	سال	حذف شود
۵۱	۱۴	طبقه جدید	طبقه متوسط	۱۵۱	۶	مدت	حذف شود
۶۴	۱۴	انجمن	انجمنی	۱۵۶	۱۰	ارتباط او	ارتباط آنها
۶۷	۱۸	باز	بارز	۱۵۸	۵	مشارکت	مشاورت
۶۸	۶	منتقد	منتقد	۱۵۸	۱۴	توجه کنند	توجه کننده
۶۸	۱۰	دارای	حذف شود	۱۶۴	۱۵	ارضای	ارضاء و
۶۹	۱۱	گروههای	گروهها	۱۶۹	۲۴	تقسیم	حذف شود
۷۰	آخر	نشرونی	نشرونی	۱۸۰	۲۰	قانونی مشارکتی	مشارکت قانونی
۷۱	۷	حق هیأت	حق حیات	۱۸۰	۲۴	را ازین برد	را موجب شد
۷۲	۶	معلوم	معلوم	۱۸۸	۲۴	کارنیزما	کاریزما
۸۰	۳	درآمد	تبدیل شد	۱۹۰	۸	سایرونس و نس	سایروس و نس
۸۲	۳	نظام	نظم				

فهرست کتب نشر قومس

- ۸ - جامعه شناسی جنگ و ارزش، دکتر علی رضا ازغندی و دکتر محمد صادق مهدوی
 ۹ - جامعه شناسی احزاب، دکتر احمد نقیبزاده

ج - مدیریت و حسابداری

- ۱ - حکومت‌های محلی و عدم تمرکز، دکتر ابوالقاسم طاهری
 ۲ - مهندسی روشها، تألیف دکتر سید حسین اطلسی و دیگران
 ۳ - اصول برنامه‌ریزی و کنترل پروژه، تألیف دکتر سید حسین اطلسی (ناپاب)
 ۴ - مبانی مدیریت (جلد دوم)، داود مدنی (ناپاب)
 ۵ - فرهنگ اصطلاحات مدیریت، دکتر سید حسین اطلسی و دیگران
 ۶ - ENGLISH ACCOUNTING، حسن کاظمی شریعت پناهی
 ۷ - تاریخ اندیشه‌های سیاسی در غرب، دکتر طاهری
 ۸ - اداره امور شهرداریها، دکتر طاهری
 ۹ - مبانی تجزیه و تحلیل سیستمها، دکتر خیابانی بیگلری، دکتر مدرکیان
 ۱۰ - مدیریت و فرهنگ سازمانی، دکتر شریعت‌زاده و مهدی کاظمی
 ۱۱ - گفتارهایی در مدیریت منابع انسانی پیشرفته، دکتر اطلسی

د - جغرافیا

- ۱ - منابع و مسائل آب در ایران، دکتر پرویز کردوانی
 ۲ - کلیات لارها، دکتر سیدرحیم مشیری
 ۳ - املر و روشهای تجزیه و تحلیل داده‌ها در جغرافیا، دکتر سعید مهدری
 ۴ - آب و هوا و محیط زیست، عوامل محیطی آب و هوا، دکتر شهریار خالدي
 ۵ - جغرافیای زمینی، تألیف دکتر شهریار خالدي
 ۶ - کاربرد ژئومورفولوژی در آمایش سرزمین و مدیریت محیط، دکتر عبدالعزیز رحایی
 ۷ - ژئومورفولوژی کاربردی در برنامه‌ریزی و عمران ناحیه‌ای، دکتر عبدالعزیز رحایی
 ۸ - مبانی جغرافیایی جمعیت، دکتر سعید مهدوی
 ۹ - جغرافیای نواحی خشک، دکتر شهریار خالدي
 ۱۰ - اکوسیستم‌های آبی ایران خلیج فارس، دکتر پرویز کردوانی
 ۱۱ - اکوسیستم‌های آبی ایران دریای مازندران، دکتر پرویز کردوانی
 ۱۲ - آب و هواشناسی کاربردی، دکتر شهریار خالدي
 ۱۳ - اکوسیستم‌های طبیعی (جلد اول)، دکتر پرویز کردوانی
 ۱۴ - آب و هواشناسی محلی، دکتر شهریار خالدي

ه - زبان انگلیسی

- ۱ - فرهنگ اصطلاحات انگلیسی - فارسی (آکسفورد)، دکتر بیرجندی و سایرین
 ۲ - Techniques in Testing Harol S. Madsen
 ۳ - Techniques and Principles in Language Teaching Larsen-Freeman
 ۴ - The Study of Language, George Yule
 ۵ - Second Language Research Methods, H.W. Seliger & E. Shohamy
 ۶ - فرهنگ کوه نوشته‌ها - انگلیسی - فارسی، امیردبوانی
 ۷ - فرهنگ نکات مهم دستوری، ترجمه و تدوین، امیردبوانی
 ۸ - فرهنگ لغات متداول (انگلیسی - فارسی)، بیژن هاشمی پور
 ۹ - دستور پایه و لغزین در زبان انگلیسی، حمید مدرسی فزونی
 ۱۰ - شناختی از کدها و فرآیندهای شکست، تألیف دکتر پاسارگادی
 ۱۱ - ENGLISH ACCOUNTING، حسن کاظمی شریعت پناهی
 ۱۲ - فرهنگ لغات و اصطلاحات مدیریت، دکتر سید حسین ابضی و همکاران
 ۱۳ - ۸۰۰ لغت زبان انگلیسی، دکتر بیرجندی و همکاران
 ۱۴ - ۲۰۰۰ لغت انگلیسی پیش‌دانشگاهی و کنکور سراسری، دکتر بیرجندی

و - تاریخ

- ۱ - مبانی تاریخ اجتماعی ایران، دکتر رضا شعبانی
 ۲ - تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه (جلد اول)، دکتر رضا شعبانی
 ۳ - تاریخ اجتماعی ایران عصر افشاریه (جلد دوم)، دکتر رضا شعبانی
 ۴ - پیشاپیش لندن در آذربایجان، دکتر محمدتقی سپاهروش (ناپاب)

ز - حقوق

- ۱ - فرهنگ حقوق بین‌الملل، ترجمه دکتر علی‌رضا پارسا
 ۲ - حقوق بین‌الملل (در عمل)، ترجمه دکتر محسنی تهرانی‌زاده نصاری
 ۳ - حقوق کیفری محیط زیست، دکتر هی‌زاده نصاری

ح - متفرقه

- ۱ - پله اول دوزخ، الکساندر سولژنیسین
 ۲ - دستور سوهمد فارسی، دکتر علی مرزبان راد
 ۳ - لغت‌های چند جوانی شیعی، حسام امینی

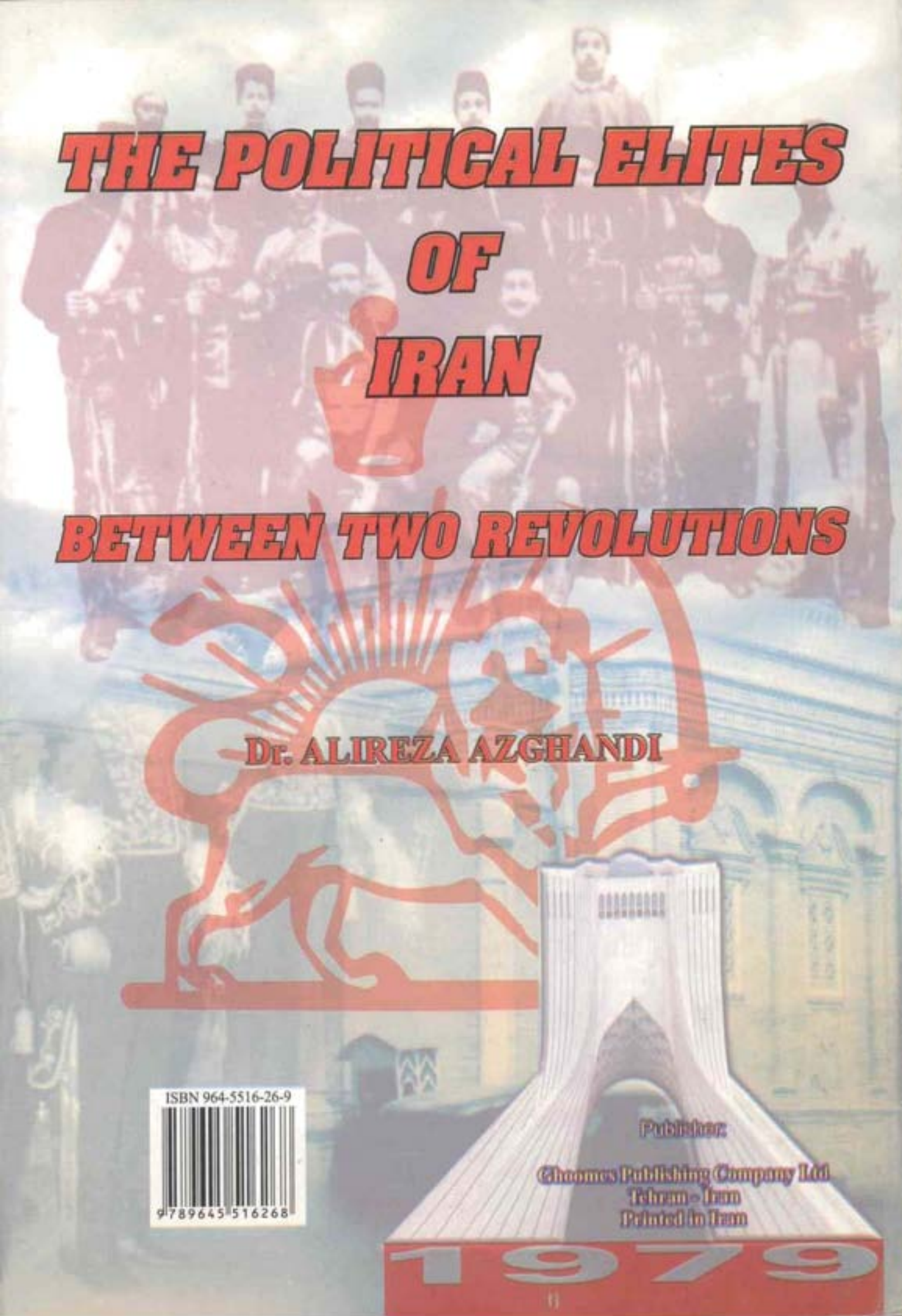
الف - علوم سیاسی و روابط بین‌الملل

- ۱ - امپریالیسم و عقب‌ماندگی، دکتر همایون الهی
 ۲ - تجارت بین‌المللی و گرسنگی جهانی، دکتر همایون الهی
 ۳ - خلیج فارس و مسائل آن، دکتر همایون الهی
 ۴ - جامعه شناسی جنگ و ارزش، دکتر علی‌رضا ازغندی و دکتر محمد صادق مهدوی
 ۵ - سیاست و حکومت در شوروی (ساختمان‌رسمی)، ترجمه علی‌رضا طب
 ۶ - تئوریهای انقلاب، ترجمه علی‌رضا طب
 ۷ - المانیوس هند در سیاست جهانی، ترجمه گروه مترجمین نشر قومس
 ۸ - گورباچف و امنیت اروپا، گزارش گروه استراتژی اروپا، ترجمه علی‌رضا طب
 ۹ - نفت، صنعت و توسعه، ترجمه گروه مترجمین نشر قومس (ناپاب)
 ۱۰ - تحولات اجتماعی و سیاسی و اروپای شرقی، دکتر عبدالملکی فرام
 ۱۱ - جامعه شناسی احزاب، دکتر احمد نقیبزاده
 ۱۲ - تحولات روابط بین‌الملل، (از کنگره وین تا امروز)، دکتر احمد نقیبزاده
 ۱۳ - بیرونی‌های واکنش سریع آمریکا، دکتر همایون الهی
 ۱۴ - بحرین و خلیج فارس، دکتر همایون الهی
 ۱۵ - نقش قدرت در جامعه و روابط بین‌الملل، دکتر علی اصغر کاظمی (ناپاب)
 ۱۶ - مبانی دیپلماسی، دکتر عبدالملکی فرام
 ۱۷ - تفکر نوین سیاسی در سیاست خارجی شوروی، کوروش احمدی (ناپاب)
 ۱۸ - نظام بین‌المللی، بزدلانگی و همپانگی استراتژی، دکتر علی‌رضا ازغندی (ناپاب)
 ۱۹ - زنجیره تلزیسی در سیاست و روابط بین‌الملل، دکتر علی اصغر کاظمی
 ۲۰ - حکومت‌های محلی و عدم تمرکز، دکتر ابوالقاسم طاهری
 ۲۱ - شوروی و جهان سوم، ترجمه علی‌رضا طب
 ۲۲ - نظریه همگرایی در روابط بین‌الملل، دکتر علی اصغر کاظمی (ناپاب)
 ۲۳ - توسعه سیاسی و تحول اداری، دکتر عبدالملکی فرام (ناپاب)
 ۲۴ - شیعیان، مبارزان راه خدا، ترجمه علی‌رضا طب
 ۲۵ - روابط بین‌الملل در تئوری و عمل، دکتر علی اصغر کاظمی
 ۲۶ - تحول اندیشه سیاسی در شرق پستال، دکتر فرهنگ رحایی
 ۲۷ - سیری در نظریه‌های انقلاب، دکتر مصطفی ملکوتیان
 ۲۸ - نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل (جلد اول)، ترجمه علی‌رضا طب
 ۲۹ - نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل (جلد دوم)، ترجمه علی‌رضا طب
 ۳۰ - کلاه آبی‌ها، نیروهای حافظ صلح سازمان ملل متحد، ترجمه علی‌رضا طب
 ۳۱ - آتاهای پرده سخن می‌گویند، ترجمه حیدر سهیلی اسمفانی
 ۳۲ - ماهیت سیاستگزاری خارجی، دکتر سید حسین سیدزاده
 ۳۳ - نظریه بارها و کاربرد آن در تصمیم‌گیری استراتژیک، دکتر جلیل روشندل
 ۳۴ - نظریه‌های کلان روابط بین‌الملل، دکتر احمد نقیبزاده
 ۳۵ - نوسازی و دگرگونی سیاسی، دکتر سید حسین سیدزاده
 ۳۶ - نظام نوین اقتصاد جهانی و کشورهای جنوب، دکتر فریدون برکشلی
 ۳۷ - تحولات مرزها در خلیج فارس، دکتر اصغر حسینی ولدانی
 ۳۸ - درآمدی و شناخت مسائل اقتصادی - سیاسی جهان سوم، دکتر احمد ساعی
 ۳۹ - تاریخ اندیشه‌های سیاسی در غرب، دکتر ابوالقاسم طاهری
 ۴۰ - ارزش و سیاست، دکتر علی‌رضا ازغندی
 ۴۱ - نظریه‌های مختلف در روابط بین‌الملل، دکتر سیدزاده
 ۴۲ - اقتصادسیاسی بین‌الملل لاش وای قدرت و لرون، دکتر ساعی و دکتر تقوی
 ۴۳ - اخلاق و سیاست، دکتر علی اصغر کاظمی
 ۴۴ - توسعه سیاسی، دکتر نقیبزاده
 ۴۵ - چرخان لوگرانی و فرهنگ سیاسی در ایران معاصر، دکتر علی اصغر کاظمی
 ۴۶ - چالش جنوب گزارش کمیسیون جنوب، ترجمه ابراهیم خلیلی
 ۴۷ - نظریه‌های امپریالیسم، دکتر ساعی
 ۴۸ - ایدئولوژی و روابط بین‌الملل، دکتر علی صادقی
 ۴۹ - دکترآمدی نیکان سیاسی ایران، دکتر ازغندی
 ۵۰ - روابط خارجی ایران از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷، دکتر ازغندی
 ۵۱ - نوسازی و توسعه در جستجوی قلبهای بدیل، دکتر احمد برقلی
 ۵۲ - نفت و سیاست در خاورمیانه، دکتر فریدون برکشلی
 ۵۳ - تاریخ مستند روابط دو جنبه ایران و آمریکا، دکتر لطیفیان

ب - روانشناسی و علوم تربیتی و جامعه‌شناسی

- ۱ - روانشناسی کودکان و نوجوانان استثنایی، دکتر بهروز میلانی
 ۲ - بهداشت روانی، دکتر بهروز میلانی
 ۳ - اروپایان و ایسای ایرانیان، سید حسام‌الدین شریعت پناهی
 ۴ - روشها و راهبردها در تعلیم و تربیت کودکان استثنایی، دکتر فرهاد ماهر
 ۵ - آینده بنیادگرایان جامعه‌شناسی، دکتر غلام عباس توسلی
 ۶ - مظلوم‌بنیادی در پویشی گروهها، دکتر حسن احمدی
 ۷ - مبانی پژوهش در علوم تربیتی، ترجمه دکتر جعفر نجفی زند

علامندان به انتشارات نشر قومس می‌توانند کتب مورد نظر خود را از کتابروشیهای مطبوعه دانشگاه تهران تهیه نموده و با شماره تلفن و فکس: ۶۲۱۸۶۸۹ و همچنین با آدرس: تهران، میدان انقلاب خیابان گلرگ شمالی خیابان راهضا شماره ۲۲ با صندوق پستی، ۱۳۹۱-۱۳۱۲۵ تماس حاصل نمایند.



THE POLITICAL ELITES
OF
IRAN

BETWEEN TWO REVOLUTIONS

Dr. ALIREZA AZGHANDI

ISBN 964-5516-26-9



9 789645 516268

Publisher:

Charmos Publishing Company Ltd
Tehran - Iran
Printed in Iran

1979